تاج التواریخ

یعنی سوانح عمری

اعلیحضرت امیر عبد الرحمن خان

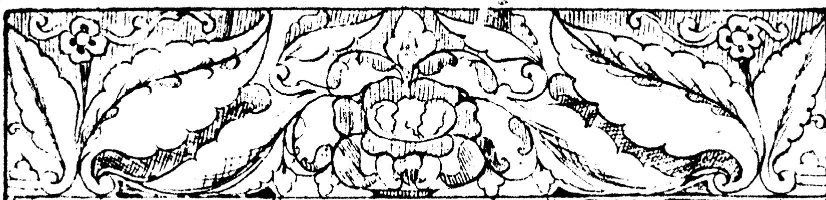
والی مملکت خداداد افغانستان باهتمام

عالیجنابان مجدت انتسابان آقا

محمد جعفر مولا و آقا محمد حسین لاری

زیب عمر بها زیور

طبع آراسته گردید



بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش مر آن ایزدی را سزاست که فرمان روائی هم او را رواست همه خسروان چاکر بار او
همه خواجه گان بندهٔ راز او ستایش و سپاس فزون از اندازه و شمار شایسته درگاه و
بارگاه پادشاهیست که از نخستین روز روزگار تا کنون و واپسین هنگام روز شمار دست
آرزوی هیچ آفریدهٔ بدامان خداوندیش و پاستان شاهنشاهیش نرسیده و نخواهد رسید پادشاهان
هر کشور و فرمان روایان هر بوم و بر ریزه خواران خوان گستردهٔ او و خوشه چینان خرمن وی و رده اویند
زهی پاک یزدانی که خسروان جهانش کمینه بنده و مهتران مهانش رهی و خواهنده است ای بسا بنده گان را
که بر اورنگ خسروی نشانند و بسی آزادگان را که بزنجیر بنده گی کشانند یکی را بر آورد و شاهی دهد یکی را
بدریا بماهی دهد یکی را دهد تخت و تیغ و کلاه یکی را نشاند بخاک سیاه و درود بی پایان بر پاک
روان پیمبران و خشور بزرگ و رهنمای سترگ آن برگزیدهٔ آفرینش و چراغ شبستان بینش پیغمبر تازی
که گوی بی نیازی از میدان همگنان و پیشینیان پیمبران بوده و پایهٔ پیشوائی را بسر افرازی خویش
افزوده ستوده پیمبری که از آفرینش بگردون ده چتر دانش و بینش دهم بر پیروان پاک و میوه گان
آن تاک که هر یک در سپهر برتری ماهی تابان و بر اورنگ سروری شاهی جهان مانند همواره و پاینده باد
اما بعد البته بر خدای پوشیده نیست که در این اوقات وضع ترقی مملکت افغانستان بواسطه حسن کفایت
و وطن پرستی و نفوذ امر سیاست و حکمرانی شخص والاحضرت امیر عبدالرحمن خان که امروزه قهرمان زمان
و خداوند آن سامان است از چه پایه بکدام درجه ارتقا یافته است افغانستانی که سالها مملکتی بی نظم و محل
سکنای جمعی طوائف جاهل و غیر متمدن بود باندک زمانی چنان ترقی فوق العاده نمود که در مخیله

شخص سیاسی دانی خطور نکرده بود لهذا این فقره جالب انظار عموم گردیده مایل بودند که از
روی بصیرت و حقیقت از حالات این امیر بی نظیر اطلاع کامل بهم رسانند ولی از برای هر کسی وصول
بدین آمال و آرزو حاصل نبود از طرف دیگر شخص والاحضرت امیر مقتضای دانا بنعمت زیرکی فهم و شعور
میل بابراز الطاف خداوندی را در باره خود اظهار زحمات فوق الطاقه بشری را از ماده
خویش داشته بصرافت میل و طیب خاطر تاریخ حالات خود را در زمان گذشته و خیالات مبرهنه
خود در ترقیات آینده این مملکت برشته تحریر در آورده بودند تا در سال قبل کتاب مذکور
یکی از وسائل توسط یک نفر از منشی های مخصوص حضور والاحضرت امیر معظم که در لندن بزبان انگلیسی
طبع و نشر گردیده و از آنجائیکه عموم اهالی و سایر اهالی مملکت آسیا از عهده دانستن زبان انگلیسی
برنیامدند و از درک مطالب کتاب مذکور محروم بودند و نهایت اشتیاق را بدانستن حالات این
شخص بزرگ داشتند و اکثری از آقایان اظهار تاسف از نبودن این کتاب بزبان فارسی مینمودند این
بنده درگاه آقا غلام مرتضی خان قندهاری الاصل معاون جنرال قونسولگری دولت فخیمه انگلیس
مقیم خراسان که دارای زبان انگلیسی و تقریباً ده سال است در مشهد مقدس اقامت دارد
و مشغول خدمات دولت متبوعه خویش است باعانت و دستیاری عالیجاه میرزا عبدالله خان
منشی اول جنرال قونسلگری موصوفه محض خدمت با بناء وطن عزیز کتاب مذکور را که مشتمل بر دو
جلد است بدون حشو و زواید از زبان انگلیسی بفارسی ترجمه نموده بحلیه طبع در آورد تا اهالی مشرق
زمین خاصه اهالی ایران بخوانند و از حالات این شخص بزرگ آگاه گردیده بدانند که طریقه ترقی
مملکت در این جزء زمان بسته بکدام اسباب و وضع مملکت داری چگونه است و افغانستان
امروز چه ترقیاتی حاصل نموده و چطور در تحت نظم و قانون آمده و خود را دولت مستحکمی
و مرکز صنایع جدیده و جالب انظار اهالی دنیا گردیده است در جلد اول کتاب مذکور امیر معظم که
حالات اوایل عمر خود را بیان مینماید که چه اتفاقات عجیبه بجهت او رخ داده و چه زحمتها کشیده

و چه مرارتها دیده و چگونه کارهای بزرگ را از پیش برده و در چه خطرها افتاده و در مدت یازده
سال که در ترکستان متصرفی روس بوده چه رنجها کشیده و چه سختی ها دیده تا عاقبت تخت
امارت افغانستان رسیده در جلد دویم شرح اقداماتی که بجهت توسعه قوا و استعداد افغانستان
نموده و تدابیر وضع داخلیه و ارتباط امور خارجه مملکت خود را با وضع زندگانی شخصی خود و دستور العمل
و نصایحی که بجهت اخلاف خود بیان نموده مندرج داشته است در واقع هیچ سلطانی از پادشاهان
گذشته حالات و اقدامات خود را باین صراحت و خوش آیندی ننوشته است چنانچه از ملاحظه
کتاب معلوم میشود که امیر معظم الیه بدون اغماض با کمال سادگی بملاحظه شرح حالات خود را نگاشته
است که چه عوالمی را در این قلیل مدت زندگانی خود طی نموده است اگر چه بعضی اسامی و الفاظ بزبان انگلیسی
تحریف شده بود ولی در این موقع با کمال دقت همه آنها را بقدر قوه و مقدور تحقیق و تصحیح نموده و همه جا ملاحظه
تطبیق با ترجمه مترجم منظور بوده و مقید بقافیه و عبارت پردازی و غیره نشده لهذا از دانایان خورده بین
استدعا مینماید که هرگاه منقصتی در عبارات ملاحظه فرمایند خورده نگیرند و بچشم عفو و اغماض درنگرند و درگذرند

و بالله التوفیق

پاینده خان بارکزائی شجره

محمد عظیم خان — وزیر فتح خان — سلطان محمد خان طلائی — امیر دوست محمد خان — شیردل خان — پردل خان

سلطان احمد خان — عبدالقدوس خان — وزیر محمد اکبر خان — امیر محمد افضل خان — امیر محمد اعظم خان

شاه نواز خان — عبدالله خان — سکندر خان — شیر احمد خان — فتح محمد خان — جلال الدین خان — امیر عبدالرحمن خان — محمد سرور خان

عبدالمجید خان — حبیب الله خان — نصرالله خان — امین الله خان — محمد عمر خان — غلامعلی خان

عنایت الله خان



تمثال اعلیحضرت امیر بی نظیر والی مملکت خداداد افغانستان امیر عبدالرحمن خان دام دولته
که باهتمام احقر محمد جعفر مولا واقل محمد حسین لاری بصنعت گراوري در بندر بمبئی
صورت طبع پذیرفت واین کتاب مستطاب تاج التواریخ را زینت بخشید

شجره

٧ کهندلخان — ٨ رحمدلخان — ٩ مهردلخان — ١٠ سید محمد خان — ١١ پیر محمد خان

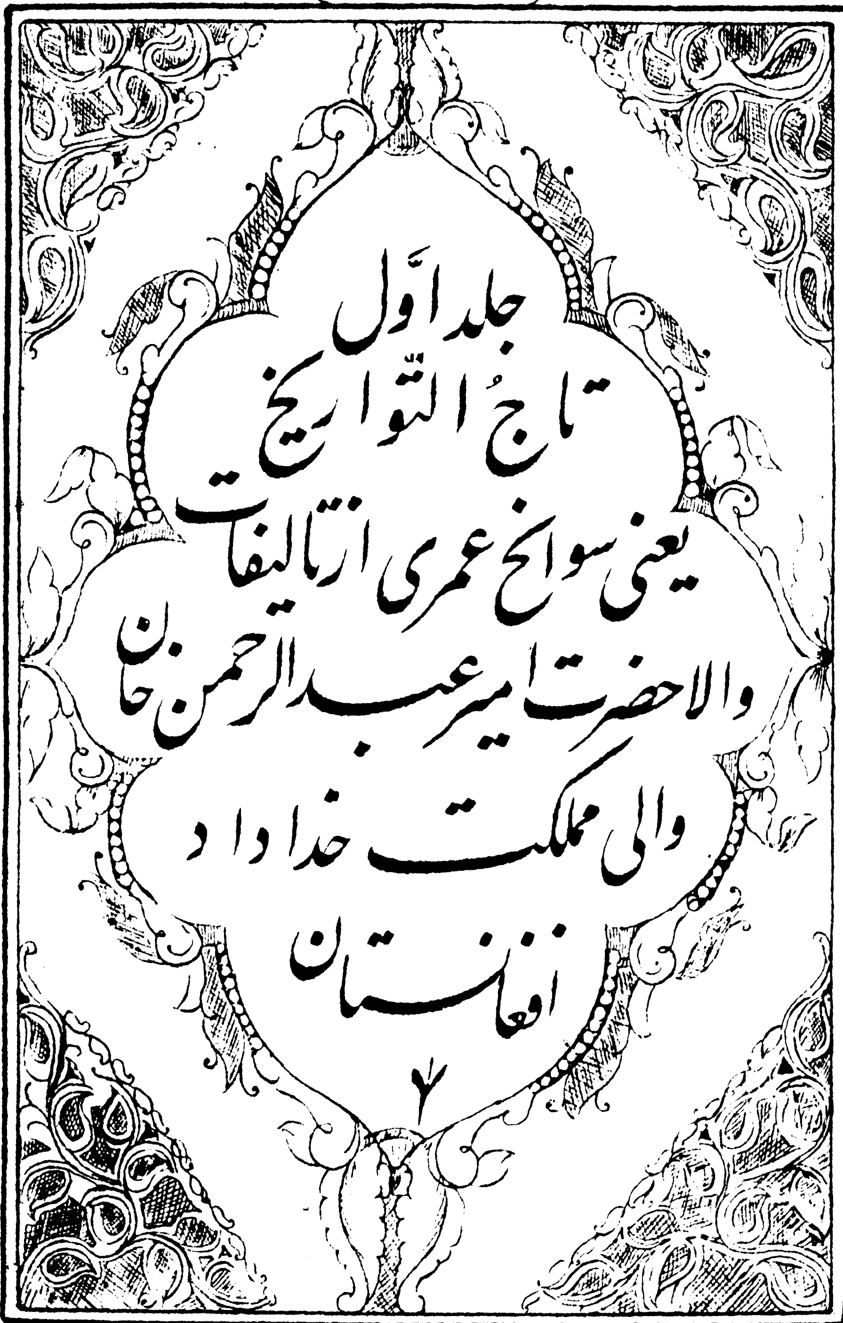
٤ محمد اکرم خان — ٥ امیر شیرعلیخان — ٦ محمد امین خان — ٧ محمد شریف خان — ٨ ولی محمد خان — ٩ فیض محمد خان — ١٠ محمد یوسف خان — ١١ محمد حسین خان

٢ محمد اسحق خان — ٣ محمد عزیز خان — ٤ محسن خان — ١ ابراهیم خان — ٢ محمد علیخان — ٣ امیر محمد یعقوب خان — ٤ محمد ایوب خان — ١ محمد اسمعیل خان — ١ محمد هاشم خان — ٢ محمد زمان خان

٣ محمد طاهر خان

احمد علیخان — موسی خان

اگرچه خانوادهٔ مرحوم امیر دوست محمد خان بسیارند در اینجا گنجایش نداشت مقصود فقط شجرهٔ خانوادهٔ امیر حالیهٔ افغانستانست که از این نقشه بسهولت ظاهر میشود

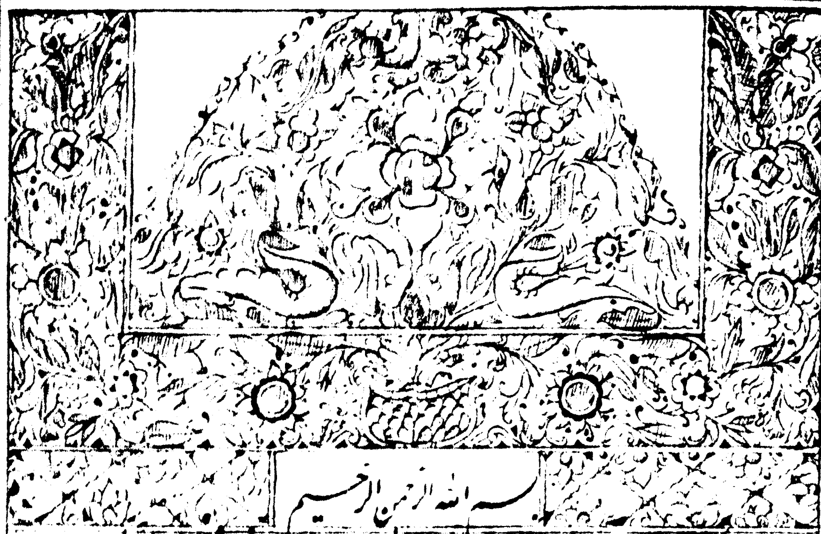


جلد اوّل

تاجُ التّواریخ

یعنی سوانح عمری از تالیفات
والاحضرت امیر عبدالرحمن خان
والی مملکت خداداد
افغانستان

۷



بسم الله الرحمن الرحیم

جلد اول از کتاب تاریخ حالات امیر افغانستان مشتمل بر دوازده فصل **فصل اول** حالات
اوائل عمر از سنه ۱۲۷۰ الی سنه ۱۲۸۱ هجری زمانیکه نه ساله بودم پدرم مرا از کابل ببلخ احضار نمود
در آن زمان پدرم فرمان فرمای بلخ و مضافات آن بود وقتیکه وارد بلخ شدم پدرم مشغول
محاصره شبرغان بود تا مدت دو ماه من در بلخ توقف داشتم در همین مدت شبرغان
کاملاً مسخر گردید وقت مراجعت پدرم از شبرغان من قریب دو فرسخ و نیم تا دشت امام
که خارج از بلخ است ایشان را استقبال نمودم چشمهایم بدیدار پدر روشن شد پدر نیز
سجده شکر بجا آورده و از سلامتی من خشنود گردید باتفاق یکدیگر ببلخ مراجعت نمودیم بعد
از چند روز پدرم حکم نمود مشغول درس خواندن شوم اگرچه سعی میکردم که تمام روز مشغول
خواندن و نوشتن باشم ولی خیلی کند ذهن بودم و از خواندن درس نفرت داشتم خیالاتم
بیشتر مایل بسواری و شکار بود هرچه امروز خوانده بودم فردا فراموش میکردم چون
مجبور بودم نمیتوانستم از زیر بار این کار بیرون روم اگرچه معلم من خیلی ساعی بود مرا
درس بیاموزد ولی فائده نداشت پس از یکسال مدرسه تازه که باغی هم متعلق بآن بود

بجهت من در جائیکه موسوم به (تخته پل) در خارج بلخ بود ساختند بدو جهت یکی آنکه شهر بلخ کهنه
وهوای بدی داشت دیگر اینکه پدرم میخواست اوقات عبادات خود را در حرم (مزار شریف)
بعمل آورده باشد و تخته پل بمزار شریف نزدیکتر از بلخ بود مستدرجاً پدرم حرمسرا و دربار
و سربازخانها و کارخانجات خود را در آنجا بنا نمود و غرس اشجار هم نموده در مدت سه سال باغات
و شهر تازهٔ خوبی احداث شد در بهار سال چهارم پدرم بجهت شرفیابی حضور پدرش امیر
دوست محمد خان بکابل رفت و مرا بجای خودش فرمانفرمای ترکستان مقرر داشت
در مدت شش ماه رویه کار من چنین بود که روزها تا چهار ساعت بظهر مانده مشغول درس خواندن
بودم بعد تا دو ساعت از ظهر گذشته بدربار می نشستم بعد از آن تمام دربار میخوابیدم عصری
بجهت گردش سوار میشدم در ابتدای زمستان پدرم از کابل بمن نوشت که جدم مرا
بحکومت (تاشقرغان) مفتخر فرموده باید فوراً با هزار سوار و دو هزار نفر خاصه دار و شش
عراده توپ حرکت نموده آنجا بروم لهذا بموجب این حکم عازم تاشقرغان شدم پس از ورود
بآنجا سردار محمد امین خان برادر وزیر محمد اکبر خان حکومت آنجا را بمن تفویض نموده
خودش عازم کابل گردید پدرم یکنفر نایب که اسمش حیدر خان بود بجهت من معین نموده بود
این شخص محترم یکی از خوانین غزلباشیه و خیلی آدم باوقار و عاقل و صاحب طبل و علم و سرکرده
دویست سوار بود پدر این شخص محمد خان نام شخص باکفایتی بوده است و در کابل اشخاص بسیاری با
او بستگی داشتند این اوقات وضع زندگانی من باین قرار بود که از اول صبح الی سه ساعت
بظهر مانده مشغول درس خواندن بودم و از سه ساعت بظهر مانده الی دو ساعت بعد از
ظهر در دربار نشسته مشغول محاکمات بودم بعد از آن میخوابیدم پس از آن مشغول مشق نظامی و شکار و سواری
و چوگان وغیره میشدم روزهای جمعه را که ایام تعطیل بود عموماً تمام روز مشغول شکار بودم شب
به تاشقرغان مراجعت مینمودم پنج ماه بعد از حکومت خودم پدرم باتفاق مادرم که از و...

فصل اول

حرکت من از کابل آنجا بود بجهت ملاقات من به تاشقرغان آمدند من از شرفیابی خدمتشان نهایت
مشعوف شدم تا ایام بهار پدرم با من در تاشقرغان بود بعد عازم بلخ گردید مادرم را نزد من
گذاشت من هم مشغول تحصیل درس و کارهای حکومتی خود بودم و با مردم نظامی و اهالی تاشقرغان
که چندین نفر از آنها دوستان شخصی من بودند مهربان بودم و بعضی انعامات به آنها بذل میکردم
اوقاتیکه زراعت خوب بعمل نمیآمد تخفیف مالیاتی به آنها میدادم

بعد از مدت دو سال پدرم به تاشقرغان آمده محاسبات ولایتی را از من مطالبه نمود چون
دید من با مردم بطور ملایمت رفتار کرده ام از تخفیفاتی که داده بودم انکار نمود من استدعا کردم
در استرداد تخفیفاتی که داده ام اصرار نفرمایند ولی قبول نکرده فرمودند باقدام این
امر مجبورم زیراکه عایدی ولایت کم است و مخارج لشکر زیاد تا مدت سه ماه با ما بودند و تقریباً
صد هزار روپیه از تخفیفاتیکه من برعایا داده بودم استرداد نمود ببلخ مراجعت فرمودند
بعد از رفتن پدرم من هم چون دیدم اقتدار کامل ندارم که موجب خیالات خود رفتار نمایم
از حکومت استعفا کرده نایب خود را بعوض خودم بحکومت تاشقرغان مقرر نموده
به تخته پل رفته اقامت نمودم مجدداً مشغول درس خواندن شدم عصرهای پنجشنبه همیشه بشکار
میرفتم و شام روز بعد مراجعت میکردم که یک شب و دو روز در خارج شهر بودم عموماً در
دسته شکاری من تقریباً دویست تازی و قوش و چرخ و دیگر پرنده های شکاری و صد نفر
غلام بچه و همراهان و سوارها که تعداد همه تقریباً پانصد نفر میشدند بودند بیشتر مایل بودیم
در جنگلهای نزدیک جیحون شکار نمائیم و بعضی روزها اوقات خود را صرف گرفتن ماهی در رودخانه
(سوین قرا) که رودخانه هیجده نهر بلخ میباشد مینمودیم

در اینوقت وزیر دربار محمد خان حاکم هرات به پدرم نوشت که میخواهد دختر خود را با من تزویج
نماید پدرم خواهش او را پذیرفته دخترش را نامزد من نمود از این کار دوستی بین مشارالیه

فصل اوّل

و پدرم خیلی مستحکم گردید یک نفر از ندمای پدرم سردار عبدالرحیم خان که از خانواده سردار
رحیمداد خان بود آدم خیلی غدار و بد ذاتی بود بطوریکه حسد مرض ارثی خانواده اش بود
این شخص از نفوذیکه من در بار پدرم داشتم همیشه با من کینه میورزید و خیال میکرد که اگر اختیار
قشون بدست من باشد اقتدار او ساقط خواهد شد و از این جهت اتهامات کاذبانه نسبت بمن میداد
و اکثر اوقات پدرم را بدون جهت نسبت بمن متغیر مینمود سپه سالار کل قشون پدرم یک نفر
انگلیس شیر محمد خان نام بود که تغییر مذهب داده بود این صاحب منصب را که در انگلستان باسم
کیمبل معروف بود در سنه ۱۲۵۵ هجری در جنگ قندهار با شاه شجاع لشکر جدم اسیر نمودند مشارالیه
صاحب منصب شجاع نظامی خیلی زرنگ و طبیب خوبی بود و مرا خیلی دوست میداشت این
شخص یکی از اشخاص باکفایت زمان خود محسوب میشد رتبه سپه سالاری تمام قشون بلخ را
که تعداد آن سی هزار و پانصد نفر بودند دارا بود از این تعداد پانزده هزار نفر عساکر نظامی سواره
و پیاده و توپخانه بودند مابقی لشکر ردیف از سه طایفه یعنی (اوزبک) و درانی (و کابلی) بودند
هشتاد عراده توپ داشتیم که من جمله آنها دوازده عراده توپ در زمان حکومت سردار
اکرم خان از کابل فرستاده شده بود مابقی آنها در کابل تحت نظارت پدرم ساخته شده بود
حالت این قشون خیلی منظم بود زیرا که هر روز باستمرار آنها را مشق میدادند روزی
شیر محمد خان از پدرم خواهش نمود که مرا بجهت تعلیم نظامی باو بسپارد تا قبل از وفات خودش
علوم و فنون خود را بمن آموخته باشد پدرم خواهش مشارالیه را پذیرفته بمن حکم داد هر روزه
بجهت دو سه ساعت نزد مشارالیه بروم و او هر قدر ممکن است بدون اینکه مرا کند دارد وقت
ضایع نمایم بمن تعلیم بدهد من هم بطیب خاطر قبول نموده مشغول تحصیل شدم دو سه سال مشغول
تحصیل فن جراحی و فنون حربیه بودم نیز پدرم چند نفر تفنگ ساز از کابل خواسته
نزدیک مکتب من کارخانه مفتوح نمود وقت ظهر بعد از اتمام درس و تحصیل علوم بکارخانه

فصل اوّل

مذکور میرفتم و بدست خودم کار آهنگری و سوهان کاری را می آموختم باین طور من صنعت تفنگ سازی را تحصیل نمودم سه تفنگ دولوله کار بدست خودم ساختم این تفنگها را از تفنگهائیکه معلمین من ساخته بودند بهتر میدانستند عبدالرحیم خان سابق الذکر از ترقیات من حسد ورزیده بمخالفت من شروع بافساد کرد روزی به پدرم اظهار داشت که پسرت بشرب شراب و کشیدن چرس معتاد شده است حال اینکه ابدا چنین عملی را نداشتم چون خیلی جاهل بودم از سرزنشهای پدرم تنگ آمده بودم مصمم شدم از نزد فرار نموده نزد پدر زن خودم بهرات بروم درحینیکه مخفیانه مشغول تهیه فرار بودم نوکرهای من اراده مرا به پدرم اطلاع دادند پدرم تحقیقات بعمل آورده چون دید این فقره صحت دارد مرا حبس نموده تمام اردلها و غلامها و نوکرهای مرا از من گرفت این اشتباه و بیوقوفانه من اتهاماتی را که عبدالرحیم خان نسبت بمن میداد تایید نمود مدت یکسال مغلولا در حبس ماندم و خیلی ملول بودم بعد از یکسال شیر محمد خان وفات یافت و عبدالرحیم خان در قصد بود که بجای مشار الیه مقرر شود چون پدرم در حق او هم بدگمان بود که آدم خائنی است لهذا یکنفر از نوکرهای امین خود را که از طایفه طوخی بود و اسمش عبدالرؤف خان پسر جعفر خان بود بجهت سپه سالاری انتخاب کرد جعفر خان شخصی بوده است که در چندین محاربات شجاعت خود را ثابت نموده و در جنگ قندهار کشته شده بود و این جعفر خان هم گویا از اولاد جعفر خان نامی بوده است که وزیر شاه حسین غلجائی حکمران قندهار بوده وقتیکه عبدالرؤف خان دید او را بجهت منصب سپه سالاری لشکر انتخاب نمودند از قبول آن امتناع نموده به پدرم گفت پسر خودتان که یک سال است در حبس مبتلا شده و حالا بسزای تقصیرات خود رسیده است شایسته است بجای شیر محمد خان مقرر شود پدرم ابتدا از قبول این فقره انکار نموده گفت عبدالرؤف خان دیوانه شده است که میگوید لشکر را در تحت حکم پسرم قرار دهم از آنجائیکه اصرار نمودند مرا امتحان نماید آخر الامر پدرم راضی شد مرا بحضور خود بطلبید من هم بدان

آنکه موی سر خود را اصلاح نمایم یا صورت خود را بشویم با همان لباسیکه روز اول در حبس
رفته بودم و زنجیر هم بپای من بود از محبس بهمان حالت مستقیماً بحضور پدرم رفتم مختصر
اینکه مرا دید چشمهایش پر از اشک گردیده گفت چرا مرتکب اینگونه حرکات شدی من عرض
کردم خطائی نکرده‌ام سبب اینکه باین بلیه گرفتار شده‌ام قصور کسانیست که خود را خیرخواه
شما قلم میدهند اتفاقاً وقتی مشغول تکلم بودم عبدالرحیم خان داخل دربار گردید همینکه او را
دیدم گفتم اینست خائنی که مرا مغلول داشته است وقتی خواهد رسید که ثابت شود از ما دو نفر کدام
در خطا بوده است از شنیدن این کلام حالت عبدالرحیم خان از بسیاری اضطراب و تغییر منقلب
گردید ولی نمیتوانست کاری کند یا چیزی بگوید پدرم تمام صاحب منصبان نظامی را مخاطب
نموده اظهار داشت که من این پسر دیوانه خود را سپه سالار شما مقرر نمودم صاحب
منصبان مذکور جواب دادند که خدا نکند پسر شما دیوانه باشد ما خوب میدانیم عاقل و هوشیار است
وشما هم خواهید دانست و ثابت خواهد گردید که این کار اشخاص نمک بحرام بوده است که او را
متهم نموده اند پس از آن پدرم مرا مرخص نمود بروم مشغول تکالیف خود باشم من
با کمال شعف مرخص شده بحمام رفتم در این بین هم نوکرهای من دور من جمع شدند و بجهت
استخلاص و خوشبختی من مراتب تبریک میگفتند

روز بعد کارهای لشکری را بعهدهٔ خود گرفتم و کارخانجات و قورخانه را ملاحظه نمودم جنرال
امیر احمد خان را که در آنوقت سرتیپ توپخانه بود و بعدها از جانب من در هندوستان سمت
وکالت داشت رئیس کارخانجات مقرر داشتم و محمد زمان خان کمان دان را رئیس
قورخانه نمودم و سردار سکندر خان که بعدها در جنگی که من روسها و پادشاه بخارا واقع
شد کشته گردید و برادر او غلام حیدر خان حالا سپه سالار کابل است با یکنفر دیگر که
هم اسم او و از طایفهٔ بارکزائی بود رئیس کل افواج پیاده مقرر داشتم و خودم تمام ادارا

از صبح تا شام ملاحظه نموده راپورت کارهای هر روزه را به پدرم عرض مینمودم و روز بروز پدرم از من خوشنود تر میشد. تقسیم قشون کاملاً منتظم شده بود که هیچوقت قبل از آن یا بعد از آن دارای چنین نظم خوبی نبودند و جهتش این بود که صاحب منصبهای عالیه خیلی راحت طلب هستند و در زمان امیر شیرعلیخان صاحب منصبها عادی بگرفتن رشوه بودند و از تکالیف خود صرف نظر می نمودند لکن حالا باید بواجبی که بآنها داده می شود خشنود و دور از رشوه بوده بقاعده و خوبی از عهده تکالیف خود برآیند چنانچه شاعر دانائی گوید زنهار از قرین بد زنهار وقنا ربنا عذاب النار امیدوارم بتفضلات الهی ملت من از نصایح من بهره مند شده مند رجاً ترقی نمایند

چون پدرم از خدمات نظامی من راضی بود در امورات لشکری مرا اقتدار کامل داد امورات کشوری و محاسبات مملکت را بتصرف خود نگاه داشت بعد از مدت قلیلی پدرم عازم سفر (تاشقرغان) گردید من هم با فوج خاصه خودم تا آنجا همراه بودم حین ورود ما به تاشقرغان برادر میر اتالیق همراه اسلئه با بعضی هدایا بجهت پدرم آورد پدرم از مشارالیه پذیرائی خوبی نموده او را وا داشت که مراجعت نموده پیغامی بجهت برادرش برد باین مضمون چون (دره غوری) که مملکت شماست این طرف رود جیحون واقع است و قرب و جوار افغانستان دارید بعوض اینکه خود را تحت حمایت امیر بخارا دانید باید خود را تحت حمایت امیر دوستمحمد خان حکمران افغانستان دانسته و اسم امیر دوستمحمد خان را در خطبه خود داخل نمائید زیرا که این رویه حالیه شما باعث توهین افغانستان است از رسیدن این پیغام میر اتالیق نسبت ببرادرش متغیر گردیده خواست او را حبس نماید ولی مشارالیه بسمت تاشقرغان فرار نمود سوارهای میر اتالیق او را تعاقب نموده در مقامیکه آمخشن دامدان اهتبا و رسیده دستگیرش نمودند اگرچه محض رسیدن اینخبر دسته از قشون خود را بکمک او فرستادیم لکن قبل از رسیدن اینها

مشارالیه کشته شده بود سوارهای ما همین قدر کار کردند که سوارهای میراتالیق را شکست داده
با نعش برادر او مراجعت نمودند میراتالیق که خبر شکست سوارهای خود را شنید بشکایت
نزد امیر بخارا (امیر مظفر) عازم گردید امیر مذکور بعد از فوت پدر خودش در همان سال
بتخت نشسته بود و بجهت رفع اغتشاش داخلی مملکت خود در شهر موسوم بحصار متوقف بود
امیر بخارا شکایت میراتالیق را مسموع داشته بیدق و چادری بجهت او فرستاده باو
گفت که چادر مذکور را در خاک خود افراشته بیدق را در جلوان بسرپا نماید تا افاغنه ترسند
میر سست اعتقاد باور کرد که آنچه لازم بود بدستش آمد لهذا بولایت (قطغن) مراجعت نموده
پیغام جسارت آمیزی بما فرستاد پدرم وضع مشارالیه را بامیر دوست محمد خان اطلاع داد
امیر دوست محمد خان به پدرم حکم فرستاد که لشکری گسیل داشته (قطغن) را متصرف شود پدرم برادر
خودش سردار محمد اعظم خان پیغام فرستاد که (از کرم و خوست) که حکومت آنجا را داشت
حرکت نموده بملاقات او بیاید من هم (تا ایبک) باستقبال او رفتم در موسم بهار قبل از اینکه
لشکر عازم قطغن شود بجهت شش روز مرخصی حاصل نمودم که نظم امورات را کاملاً
ملاحظه نمایم و چون مطمئن نبودم که همه چیز منظم است از پدرم نیز خواهش کردم که خودشان هم شخصاً
نظم کار را ملاحظه نمایند پدرم از انتظامات من اظهار رضایت نموده یک راس اسب با یراق
وزین طلا و یک کمربند با شمشیر مرصع بمن مرحمت فرموده گفت برو خدا همراهت باشد و تورا
باو سپردم دست پدر را بوسیده بعد از دو روز تحت حکم عمویم سردار محمد اعظم خان
بسپه سالاری لشکر مقرر شده حرکت نمودم پس از ورود (تاشقرغان) اهالی آنجا که مرا خیلی دوست
میداشتند از من پذیرائی خوبی نمودند من اردوی خود را در میدان نمازگاه قرار داده بجهت
اظهار امتنان از اهالی تاشقرغان تمام رؤسای شهر را بمهمانی دعوت نمودم بعدها هم رؤسای
مذکور نسبت بمن و لشکر من وفاداری نمودند تقریباً بعد از پانزده روز عمویم با من ملحق گردید

بمعیت یکدیگر عازم (پیکت) شدیم بعد از چند روز وارد آنجا شده سه روز اطراق نموده
تهیهٔ آذوقه و مال بنه دیده از آنجا روانه شده بعد از پنج روز بقلعه غوری رسیدیم این قلعه
بتصرف لشکر پیاده و سوارهٔ میراتالیق بود پس از ورود بآنجا من لشکر خود را که تعداد آن بیست هزار
نفر بودند با چهل عراده توپ بمقابل قلعه مذبور صف آرائی نمودم که دشمن معاینه نماید بعد از این
صف آرائی در نقطه محفوظی اردو زدیم عصری بهمراه چند نفر صاحب منصب نظامی مواقع قلعه را
ملاحظه نموده و نقاط مناسب بجهت توپها وغیره معین نمودیم و نیز حکم دادم سنگرها بسازند و
در تاریکی شب نقبها بطرف خندق ببرند تا صبح روز دیگر همه اینکارها را باتمام رسانیدند بعد از
ظهر آن روز میراتالیق با چهل هزار سواره خود را از بالای کوه بقشونیکه داخل قلعه بودند نمودار کرد
تا آنها را قوت قلب داده باشد که دلیرانه مدافعه نمایند همینکه مشارالیه را آنجا دیدم بجهت
جلوگیری اینکه میخواهد لشکرهای ما حمله نماید نتواند من با دو هزار سوار و دوازده عراده توپ قاطری
و چهار فوج پیاده از عقب سر او حمله آوردم میر مذکور از نزدیک شدن ما بیخبر بود تا اینکه من
حکم دادم توپهای بزرگ را آتش بدهند از این حمله که بغتتاً باو نمودم و مشارالیه از غفلت
لشکر من بی اطلاع بود با تمام لشکر خود رو بفرار نهاد بعد از آن من باردوی خود مراجعت
نموده تا یکساعت به نصف شب مانده نقبها را ملاحظه نموده و پس از اطمینان اینکه قراول و کشیکها
بجای خود حاضر اند آن وقت بچادر خود رفته استراحت نمودم روز بعد وقت طلوع آفتاب
لشکر را ملاحظه نموده دو هزار نفر را بجهت پیش قراولی بفاصله سه فرسخ فرستادم که در آنجا
از مالهای بنه حفاظت نموده اگر دشمن بغتتاً حمله نماید جلوگیری کرده از حرکات آنها مرا مطلع
دارند بعد از سه روز خبر رسید که تقریباً بفاصله چهار فرسخ در مقام موسوم بچشمه شیر بیست هزار
سواره پنهان شده اند و ظاهراً مقصودشان این است که مالهای بنه که بطرف اردوی ما
عبور مینمایند حمله نمایند من فوراً چهار هزار سوار و دو عراده توپ را تحت حکم غلام محمد خان پوپلزائی

د محمد علم خان مقرر داشته حکم نمودم بر آنها حمله نمایند مشار الیهم بقدری خوب از عهده این
ماموریت بر آمدند که بعد از زد و خورد جزئی سوارهای قطغنی را شکست داده دو هزار نفر از آنها
را اسیر نمودند و بقیة السیف آنها به بغلان که میر آنها در آنجا اردو زده بود فرار کردند
وقتی که این خبر بقطغن رسید میر اتالیق که بفاصله چهار فرسخ و نیم خارج از قطغن اردو زده بود
خود را باخته بطرف قندهار عقب نشست و از سوارهائیکه من (بچشمه شیر) فرستاده بودم هزار نفر
از آنها (به بغلان) رفته آنجا را متصرف شده و بقیه آنها با فتح و نصرت باردوی من مراجعت
نمودند باشخاصی که در این جنگ شجاعت نمایان کرده بودند عموماً انعامات داده بعضی از آنها را
مخلع نمودند عصر همان روز بجهت ملاحظه سنگرها رفتم و از پشت سنگرها بسربازهائیکه در
قلعه محصور بودند تکلم نموده بآنها گفتم که شما مسلمان میباشید و من هم مسلمان هستم شما ملاحظه نمودید
که سر شما شکست خورد لهذا این کار جاهلانه است که شما مشغول کشتن مسلمانهای لشکر من و کشته
شدن از دست آنها باشید قلعه را بتصرف من بدهید بهر قسمی که رضایت شما در آن باشد
با شما صلح مینمایم ولی آنها جوابی ندادند لهذا در آن شب بعضی از صاحب منصبهای خودم حکم دادم
وقت طلوع آفتاب بقرار ذیل بقلعه یورش ببرند
اولاً بسور قلعه که نقطه خارج از خندق بود و خندقی هم باطراف این مقام داشت حمله ببرند قبل
از اینکه شروع بحمله نمایند حکم دادم تا چاشتگاه از توپهای بزرگ گلوله بیندازند مقصودم اینکه
دشمن را مخوف نمایم و حکم دادم وقتی توپها ساکت شدند معدودی از سربازها باطراف ارک
متواتر حمله نمایند تا توجه دشمن را از سور قلعه که آنجا را نقطه حقیقی بجهت حمله قرار داده بودیم
منصرف نمایند و مقرر داشتم قسمت بزرگ لشکر من بیباکانه بطرف نقطه مذکوره پیش برند
و از دیوارها بالا رفته یک مرتبه صدای یا چاریار را بلند نمایند تمام این دستورالعملهای مرا
اجرا نمودند دشمن از حصار خارجی بارک داخلی گریخت خندق اطراف این حصار ده ذرع

عمق و بیست و سه ذرع عرض داشت خوش بختانه آب خندق خیلی صاف بود باین جهت صاحب منصبهای من بی راکه از نی باقه و تقریباً یکذرع زیر آب قرار داده بودند توانستند به بینند لهذا با نعره های بلند نعرهٔ صاحب منصبهای مذکور خود را در آب انداخته بطرف مقابل گذشتند سربازهم فوراً بآنها اقتدا نموده بازارها راهم متصرف شده دیوارهای ارک را سوراخ نموده بطرف اشخاصی که داخل ارک بودند تیراندازی نمودند در حین این واقعه من کاغذی بحاکم ارک نوشتم که اگر خود را تسلیم نماید جان و مال عساکر او را امان خواهم داد و آنها را مثل رعایای خودم خواهم دانست و حکم دادم دیگر تفنگ نینداختند و این کاغذ را بدست یکی از اسرا داده فرستادم حاکم و سرکردهای ارک بیرون آمدند که شخصاً من جواب بدهند و در باب شرایط تسلیم شدن مذاکره نمایند شرایطی که من اظهار داشتم قبول نموده دروازها را گشودند اهالی آنجا دسته دسته بیرون آمدند منبر این ها را نزد عمومیم فرستادم و او رؤسا را خلعت داده آنها را مرخص نمود بخانهای خود بروند جمعیت آنها کاملاً ده هزار نفر بود ولی چون میر آنها از علم جنگ بی بهره بود برای آنها فقط دو روزه آذوقه تهیه کرده بود هر گاه من حمله خود را بتأخیر می انداختم خودشان مجبور می شدند تسلیم شوند ظاهراً میر آنها خیال کرده بود که فقط چار روبیه تی که انبرنجا را بآنها داده است کفی خواهد بود که از لشکرهای زیاد که ندارد نمایدخدا را باید ممنون بود که چنین اشخاص بیعقل را خلق نموده است

کسان میر اتالیق از این رفتار رؤفانه ما مشعوف و متعجب بودند زیرا که هر کرده ای آنها کنفکهای زیاد در باب ظلم افاغنه با آنها نموده بودند و حالا که خوف آنها زایل شده بود جمعی از آنها متفرق شده بخانهای خود رفتند میر خود با چند نفر از همراهان وفادار خود از ملک قطغن خارج شده به رستاق نزد میرهای بدخشان پناه برد بر رسیدن این خبر

فوراً از غوری حرکت نموده (بغلان) که پای تخت میر مذکور بود رفتیم و از آنجا بتمام روسای
ولایت مراسلات فرستاده بآنها اطمینان دادیم که آنها را نگاهداری خواهیم نمود و بعضی
از آنها را مخلع نمودیم حکام و قضات تعیین نمودیم بعد از انجام این امورات از (بغلان) حرکت
نموده (بخان آباد) رفته متصل رودخانه در نقطه زمین مرتفعی اردو زدیم و از آنجا دو فوج سرباز و یکهزار
نفر خوانین سوار اوزبک و پانصد سوار افغان و پانصد نفر خاصه دار با شش توپ قاطری بطرف
(تالیخان) فرستادیم عمویم محمد امین خان پسر امیر دوست محمد خان را سردار این لشکر مقرر نمود
بعد از آنکه این لشکر از رودخانه (بارکی) گذشته وارد تالیخان شدند فوراً متصل قلعه لشکرها
ترتیب داده در مدت قلیلی قلعه را خراب نمودند در این بین عموی من و من در خان آباد مصروف
تعمیراتیکه بجهت شهر تازه تصرف شده لازم است بودیم و یکی از این کارها این بود که اسم جدم
را داخل خطبه نمایند

بعد از مدت قلیلی اهالی (اندراب) و (خوست) بتحریک میر اتالیق و میرهای بدخشان بنای یاغیگری را
نهاده بحاکم خود شوریدند من از خان آباد چهار هزار سرباز تحت حکم سردار محمد عمر خان و دیگران
بکمک حاکم مذکور فرستادم جدم نیز دو فوج سرباز و دو هزار نفر خاصه دار و دو هزار سوار و شش توپ
با سردار محمد شریف خان از کابل آنجا فرستاد این دو لشکر در مقام موسوم به (بزدره) بهمدیگر ملحق
شده با یاغیها دعوا نموده آنها را کاملاً تنبیه نمودند دو هزار از یاغیها در میدان جنگ کشته و
زخمی شدند بعد از این فتح پانصد نفر ساخلو نزد حاکم (اندراب) گذاشته هر دو لشکر بخان آباد و
کابل مراجعت نمودند

میر قته غن که خبر خرابی تالیخان را شنید از (رستاق) حرکت نموده از رود جیحون گذشته در مقام
موسوم (بصیاد) نزدیک (قلاب) ساکن گردید در آنوقت میر شهراب بیک میر قلاب بود که بعدها امیر بخارا
او را شکست داده و مشارالیه مجبوراً مملکت خود را گذاشته بکابل آمده یکی از اجزای خیلی

محرم دربار من گردید چون میر سهراب بیگ یکی از اقوام میر اتالیق بوده ده هزار سوار میر
اتالیق واد و اهالی بدخشان هم ده هزار سوار باو دادند این جمعیت با دو هزار نفر که میر اتالیق
از خود داشت متفقاً بر محالات قرب اردوی من و قلعه جات حضرت امام و تالیخان حمله آورده
هرچه از مالهای بنه بدستشان میافتاد غارت مینمودند سوارهائیکه من بجهت پیش قراولی
مامور کرده بودم اتصالاً با این جمعیت مشغول زد و خورد بودند و از طرفین صد نفر کشته میشدند
و کسانیکه اسیر میشدند من بدهن توپ میگذاشتم در مدت سه ساله اغتشاش تعداد کسانیکه
باین قسم من کشته ام تقریباً پنج هزار نفر میشدند و تعداد کسانیکه از دست لشکر من کشته شدند
ده هزار نفر بودند

بعد از یک سال که در ظرف این مدت سردار محمد امین خان در رفع اغتشاش ساعی بود نوشت
که بجهت دفاع پانزده هزار خانوار دشمن بدخشانی لشکر کافی ندارم یا اینکه کمک بفرستید
یا مراجعت خواهم نمود چون جوابی باو داده نشد آخرالامر بدون اجازه عازم (خان آباد) گردید
عموی من و من با یکدیگر مشورت نمودیم من اظهار داشتم حاضرم بجای سردار محمد امین خان
آنجا رفته جنگ نمایم و گفتم بیاری خدا فقط با شش توپ قاطری و پنج هزار سوار ولایات
را منتظم مینمایم عموی من جواب داد که این امر خیلی مشکل است چون جوان و غیر ملتفت هستی شاید
خود را ببازی من جواب دادم بشما ثابت خواهم کرد که خود را نخواهم باخت و همان روز عازم شدم
بعد از طی مسافت زیاد وارد تالیخان شدم لشکر از دیدن من مشعوف شدند سردار محمد امین خان
را در بین راه ملاقات نمودم اگرچه سردار مذکور عموی من و سنش از من خیلی بیشتر بود چون ظاهر
بود خیلی کم جرأت است من روی خود را از او برگردانیده همین قدر باو گفتم شما باعث ننگ و عار
جد نامور خود امیر دوست محمد خان میباشید

دو روز بعد از رسیدن من اهالی رستاق و بدخشان بموجب دستورالعمل میر یوسف علی برادر

میرشاه فیض آبادی دو سه هزار سوار مأمور نمودند که محالات اطراف اردوی من و جلگه تالیخان
را بچاپند سوارهای مذکور بمالهای بنه اردوی من که بنفر اولی دویست نفر خاصه دار و پنجاه
سوار خاص مسلح آذوقه بودند بغتةً حمله نمودند این اشخاص فوراً قاصدی را نزد من فرستادند که این
قضیه مرا مطلع نماید و خودشان باندازهٔ که ممکنشان بود مشغول دفاع شدند وقتی پیغام آنها بمن
رسید فوراً هفتصد نفر سرباز بکمک آنها فرستادم و اینها غارت کنندگان را شکست داده شتر و
یابوهای بنه را سالماً باردو رسانیدند بعد از دو روز این جمعیت یاغی بقلعه‌ها یکه سکنه آنجا
اطاعت مرا قبول کرده بودند حمله بردند مجدداً جمعیت زیادی فرستادیم یاغیها را متفرق
نمودند و از آنها ده نفر اسیر و دویست راس اسب گرفتند تا مدت سه ماه بهمین نوع زد و خورد
داشتیم تا اینکه روزی یک نفر ایشان که یکی از رؤسای روحانی میرهای قطغن بود مرا بشام
دعوت نمود من دعوت او را قبول کرده با سیصد سوار نظام و دویست سوار ردیف بمنزل او رفتم
منزل ایشان مذکور را از اردوی من نیم فرسخ مسافت داشت احتیاطاً بدون اطلاع او صد سوار را
بطور پیش قراول فرستادم که بفاصله معینی باطراف منزل او باشند بعد از قدری
صحبت که با میزبان خود داشتم در تهیه آوردن شام شدند در این بین یکی از سوارهای پیش
قراول من خبر آورد که لشکر زیادی با آنها حمله آورده آنها مجبور شده اند اندک اندک
عقب نشینند من فوراً میزبان خود را با پسرهایش اسیر نموده حرکت کردم که بسوارهای خود
ملحق شوم و نیز یکنفر سوار را باردوی خود فرستادم که هزار سوار و یک فوج پیاده و دو توپ فوراً
بکمک من بفرستید بجهت اینکه وقت فوت نشود حکم دادم سوارها توپچی ها و سربازها عقب سر خود
سوار نمایند چون دیدم تعداد لشکر یاغی تقریباً ده هزار نفر هستند که بطرف ما میآیند
من جمعیت قلیل خود را بهشت قسمت منقسم نمودم و هر قسمتی را از یک دیگر بفاصله معینی
قرار دادم قسمت بزرگتر را نزد خود نگاه داشتم و چنین حکم دادم که قسمت اول شلیک نمایند

وقتیکه دستهٔ اول شلیک نمایند وقتیکه دستهٔ اول محصور شوند و اتفاقاً همین طور هم واقع شد قسمت
دویم شلیک نمایند وقتی که دستهٔ دویم محصور شدند دستهٔ سوم حمله برند و همچنین تا اینکه همهٔ
آنها مشغول جنگ شدند و کار باینجا کشید که من با دسته بزرگتر که با خود داشتم شمشیرها را کشیده
بدشمن حمله نمودیم در این بین کمک هم از اردو رسید بهیئت اجتماع حمله ور شدیم یاغیها از جهت
اینکه بطور تفرقه با دستجات لشکر من مقابله داشتند خسته شده کاملاً شکست خورده فرار
نمودند و پانصد نفر زخمی در میدان جنگ گذاشتند که صد نفر از این زخمیها مردند باقی اسیر ما
شدند از سربازهای من فقط صد نفر کشته شدند از این فتح کامل بر دشمنی که تعداد آنها خیلی از ما
بیشتر بود شکرانهٔ خداوند را بجا آورده شادمانیها کردیم در میان اسرائیکه ما گرفته بودیم ده دوازده
نفر از خوانین (رستاق) بودند که اینها ایشان مذکور را دشنام داده میگفتند مشار الیه باعث
گرفتاری ما شد چون بمیرهای ما نوشته بود اگر شما لشکری بفرستید که بجهت شکست دادن
دستهٔ مستحفظ رئیس قشون افغان کافی باشد من او را بشما تسلیم خواهم نمود بامید پیشرفت
این کار میرهای مذکور این سرکردهها را با ده هزار سوار فرستاده بودند ولی کار از دستشان
بر نیامده اسیر جنگ من شدند خیلی از شب گذشته باردوی خود مراجعت نموده راپورت
این نصرت را بعموی خود بخان آباد داده ایشان مذکور را هم تحت الحفظ آنجا فرستادم اسیرهای
زخمی را بجراحان سپردم تا بهبودی حاصل نمودند آنوقت بعضی از آنها خلعت و بعضی خرجی داده
مرخصشان کردم و بآنها گفتم اهالی وطن خود را ترغیب نمایند که عادت تاخت و تاراج را ترک
نمایند و نیز پیغامی بمیر آنها فرستادم که اگر میل جنگ دارید شما و برادر شما آشکار بمیدان
حاضر شوید نه اینکه مشغول حیله بازی شده از یک طرف سفیر نزد پدرم بتخته پل فرستاده اظهار
دوستی بنمائید و از طرف دیگر بمخالفت او اقدام میکنید و نیز بآنها دستورالعمل دادم که بگویند
اگر پدرم خواسته باشد بدخشان را تصرف نماید میر آنجا قوت مقابلهٔ شش ساعت را با من

نخواهد داشت آسرای قطغن را رها کردم ولی بجهت اقوام آنها که ولایت خود را گذاشته
بخاک بخارا رفته بودند پیغام فرستادم که اگر باوطان خود مراجعت نمایند اسرای آنها را که بدست
من هستند تماماً بقتل خواهم رسانید و نیز خود این اسرا را محرک شدم که بکسان خود پیغام فرستاده آنها را
نصیحت نمایند که بی ترس و بیم مراجعت کنند نتیجه این اقدام چنین شد که چند نفر از علمای قطغن
از جانب آنها آمدند با من مذکره نمایند من با آنها قسم یاد نموده گفتم اگر اهالی وطن شما حرکت مخالفانه
نسبت بدولت افغانستان نه نمایند و رعایای آرام باوفا باشند مثل رعایای خودم با آنها
سلوک نموده همراهی و تقویت از آنها خواهم داشت وقتی که علمای مذکور بقول من مطمئن شده
مراجعت نمودند و هزار خانوار که هجرت کرده بودند تماماً باوطان خود برگشته در (زابجان)
ساکن گردیدند

پیغامی که بتوسط اسرای بدخشانی بمیر یوسف علی متمرد فرستادم در خاطر او اثری نکرده مشغول
تاخت و تاراج بود بعد از چند هفته که فی الجمله با امنیت گذشت میر یوسف علی با میر قطغن و میر قلاب
و برادر خودش میر شاه مشورت نموده آنها را ترغیب نمود که فقط باین نوع میتوانند
کاملاً با ما غلبه نمایند که عساکر خود را متفق ساخته در دو نقطه یعنی تالیخان و چال در یکوقت با ما
بما حمله نمایند در چال از لشکر ما چهار صد سرباز نظام و چهار صد نفر خاصه دار و پانصد
سوار و دو عراده توپ قاطری بسرکردگی یک نفر صاحب منصب شجاع مجرب که اسمش
سردار محمد عالم خان بود مقیم بودند دشمن طرح حمله را باین قسم قرار داده بود که دسته قلیلی از آنها
نقاط حول و حوش ما را تاخت نموده ما را فریب بدهند که آنها لشکر منظمی نیستند بلکه فقط دسته دزد و
تاراج کننده میباشند وضمناً بقدر سی چهل هزار سوار شبانه خود را در باغهای تالیخان
بسرکردگی میر علی ولی پسر عموی میر اتالیق پنهان نمایند صبح روز دیگر صد نفر از این سوارها از
کمینگاه خود بیرون تاخته صد شتری را که بچرا رفته بودند بردند سرکرده پیش غراول ما غفلتانه

دویست هزار را فرستاد که یاغیها را عقب نشاینده شترها را از آنها بگیرند وقتی این خبر بمن رسید بسر کردهٔ مذکور حالی نمودم که در فرستادن دستهٔ قلیلی بدون سنجیدن قوت دشمن اشتباه کرده است زیرا یقین داشتم که صد سوار شترهائیکه نزدیک بهراو لها بودند کاری نخواهند داشت مگر اینکه لشکر آنها در این نزدیکها مخفی شده باشند فوراً حکم دادم تمام لشکر من بجهت جنگ حاضر و آماده شوند و این خیال من صحیح بود زیرا که تا وقتی لشکر من ملحق شدند دیدیم از دویست سوار یکصد و شصت سوار خود را از جنگ دشمن خلاص نموده بسر کرده یک نفر از صاحب منصبهای شجاع من جلو ریز بطرف ما می‌آیند و چهل هزار سوار دشمن از عقب تعاقب دارند من احتیاطاً توبهای خود را با دویست نفر سرباز بکوهی که اسمش (دارته بوزر) بود گذاشته بودم و به توپچیها دستورالعمل داده بودم تا حکم ندهم توپ نینداززند و هزار نفر سرباز را بطرف یمین و پانصد نفر را بطرف یسار دشمن مقرر داشتم و خود با بقیه سوار و پیاده خارج از لشکرها با دشمن مقابل شدم وقتی لشکرها کاملاً مشغول حرب بودند و توجه دشمن بکلی مصروف جنگ بود توپچیها را بعقب سر دشمن فرستادم و بلشکرهای پیاده که بطرف یمین و یسار دشمن بودند حکم دادم شلیک نمایند و خودم هم از روبرو بسختی حمله نمودم دشمن از باریدن گلوله از هر طرف سراسیمه شده و از تعداد لشکر من بیخبر بکرّته از جا کنده شده رو بعقب برگشته با توپچیهای ما مقابل شدند چون دیدم دشمن متزلزل شده است سوارهای خود را برانگیختم که جداً حمله نمایند حمله سوارها صفوف دشمن را برهم زده کاملاً شکست خوردند این جنگ نه ساعت امتداد داشت از طرف دشمن سه هزار نفر در میدان جنگ کشته شد و از طرف ما تخمیناً صد نفر کشته و چند نفر زخمی شدند شش صد اسیر و پنجهزار اسب از دشمن بدست ما افتاد من حکم دادم مناری از سرهای مقتولین دشمن ساختند تا بقیه دشمن خائف شوند بعد راپورتی در باب این فتح بزرگ بعمویم نوشته از نصرتی که برای ما حاصل شده بود او را تبریک نمودم

باغیهائیکه بطرف چال رفته بودند چون تعداد آنها فقط دوازده هزار نفر بودند چندان ایستادگی
نکردند میربابابیک و میرسلطان مراد سرکرده آنها بودند بعد از زد و خورد جزئی شکست خورده
با زخمهای خود فرار نمودند صد نفر از کشتهای آنها در میدان جنگ ماند و میربابابیک از اسب
افتاده پایش شکست همراهان او مشارالیه را با خود بردند بعد از این فتوحات قطعی میرهای
بدخشان یقین حاصل شد که با سربازهای تربیت شده نظام افغانستان در میدان جنگ
نمیتوانند روبرو شوند نهایت کاری که دستشان برمیآمد همین است که طریقهٔ تاخت و تاراج
و مکر و فریب را جاری بدارند چون مقارن این اوقات میر مظفر امیر بخارا مایل بود به بیند افغانها
با اهالی بدخشان چگونه رفتار مینمایند از رود جیحون گذشته باین طرف رود آمده توقف
از آنجائیکه جمعیت لشکر پدرم فقط ده هزار و پانصد نفر بود به عمویم نوشت که از بیست هزار نفر سربازیکه
با خود دارد دوازده هزار نفر سرباز طایفهٔ چرخی را نزد خود نگاه داشته هشت هزار نفر دیگر
را سرکردگی من بجهت کمک نزد او بفرستند آنوقت با این جمعیت خواهد توانست ولایات
را محافظت نموده در صورت لزوم با دشمن بجنگید و نیز احتمال داشت در میان رعایای ازبکیه هم
بلوای عام برپا شود زیرا که اینها هم از طایفه امیر بخارا بودند بواسطه اینکه عمویم از وضع ترکستان
بی اطلاع بود از این فقره خائف گردیده بمن نوشت تالیخان را گذاشته با لشکر خودم عازم
خان آباد شوم من بجواب نوشتم بهتر خواهد بود همین جا حاضر باشم که در صورت لزوم حرکت
نمایم بدلیل اینکه ولایتی را که بعد از این همه جد و جهد و زحمات تازگی متصرف شده ایم
خالی گذاشتن آن از لشکر بجهت حفاظت کارهای ما خلاف عقل و تدبیر است ولی عمویم باین
دلیل صحیح من گوش نداده مجدداً نوشت و اصرار نمود که فوراً حرکت نمایم چاره جز اطاعت
امر نداشته صبح روز بعد با تمام عساکر خود حرکت نمودم چون مال بنه برای حمل قورخانه بقدر کفایت
نداشتیم قرار دادم هر قدر قورخانه بزمین بماند بین سربازها و سوارها تقسیم نمایند که هر شخصی

فصل اول

قدری بیشتر از اسباب خود با خود حمل نماید و چون میدانستم تهیه آذوقه بجهت لشکر در راه
خان‌آباد خیلی اشکال دارد صد سوار را فرستادم از ده‌های اهالی آرته بوز که پانزده
هزار گوسفند داشتند هر قدر بتوانند تاراج نموده با خود بیاورند بعد از این لشکر خود را
به سه دسته منقسم نمودم دسته اول را به سرکردگی سردار شمس‌الدین خان پسر سردار
محمد امین خان در جلو مقرر داشتم دسته دویم را که مشتمل بر لشکر ردیف و پیاده نظام و یک
قسمت از سواره نظام و چهار توپ بود در وسط قرار دادم دسته سوم را با تمام توپخانه
و بقیه پیاده نظام و یک ثلث سواره نظام در عقب تعیین نمودم صد سوار را که بجهت
آوردن گوسفند فرستاده بودم در قلعه موسوم به خواجه جنگل بمن ملحق شدند اهالی تالیخان از این حرکت
ما که بغتةً واقع شد جری شده عقب سر ما میآمدند تعداد آنها تقریباً پنج شش هزار سوار بودند
ولی جرأت نمیکردند به ما حمله نمایند بجهت جلوگیری این کار یک فوج سرباز را حکم دادم
در غاری که تقریباً هزار ذرع طول داشت و کنار راه واقع بود خود را مخفی نمایند و به آنها
دستورالعمل دادم وقتی که سوارهای یاغی از محاذی غار بگذرند به آنها شلیک نمایند بطوری که
قرار داده بودم اجرای حکم نمودند چون لشکر من صدای شلیک را شنیدند برگشته به سوارهای
یاغی حمله نمودند این یورش که بغتةً از جلو و عقب سوارها واقع شد آنها بکلی سراسیمه شده
باطراف پراکنده شدند بعضی از آنها خود را به رودخانه انداختند بعضی از آنها بکوه گریختند که از
گلوله‌های ما محفوظ باشند من حیث المجموع چهارصد نفر از این سوارها تلف شدند بعد از آن
بدون مزاحمت بطرف خان‌آباد میرفتم وقت شب یکی از توپهای ما حین عبور از رودخانه
به آب افتاد دیدم سربازها نتوانستند توپ را از آب بیرون بکشند خودم پیاده شده با چند
نفر دیگر توپ را از آب کشیده بساحل رسانیدیم ولی تمام لباسهایم تر شد نتوانستم از
لشکر جدا شده تغییر لباس دهم سربازها هیزمهای خشک جنگل را آتش زده لباسهای خود را

خسگانیدم تقریباً دو ساعت از ظهر گذشته وقتیکه نزدیک خان آباد رسیدیم صدای شلیک زیادی که ظاهراً از طرف اردوی عموی من میآمد شنیده شده سردار شمس الدین خان اظهار داشت که این توپها از سوارهای اوزبک میباشد که اردوی عموی مرا باید تاراج کرده باشند و ما باید بطرف کابل فرار نمائیم من جواب دادم تعریف دلیری شما را در جنگی که در سنه ۱۲۵۷ هجری بمخالفت انگلیسها شده بود شنیده بودم حالا شجاعت شما کجا رفت مشار الیه سکوت نمود من شش نفر سوار نزد عمویم فرستاده پیغام دادم که صدای شلیک از اردوی شما می شنوم و من مصمم شده ام که همین جا توقف نمایم بمحض رسیدن خبر از جانب شما حاضرم بهر سمتی لازم باشد بجهت جنگ حرکت نمایم بعد از یکساعت شخصی بتاخت نزد من آمده خبر آورد که این توپها را بحکم عموی شما بشادمانه اینکه امیر بخارا از (ساقه) گریخته و از جیحون گذشته است شلیک مینمایند توضیح آنکه از قرار معلوم یکی از نوکرهای شخصی پدرم موسوم بغلام علی خان که آدم بها در و مجرب و در میدان جنگ جرات شیر داشت و سرکرده قرا و لهای سرحدی کناره جیحون و دارا حکومت سه نهر از جمله هیجده نهر بلخ بود بجهت ملاحظه سرحد بکرکی (و ساره قمر) رفته اتفاقاً بدو هزار سوارهای امیر بخارا برخورده فوراً بطرف یکدیگر شلیک نموده اند بعد از زد و خورد جزئی سوارهای مذکور بطرف اردوی میر مظفر فرار نموده اند امیر مذکور بمحض شنیدن این خبر قسمتی از اسباب و چادرهای خود را گذاشته بطرف بخارا فرار نموده است اسبابها و چادرها را غلام علی خان متصرف شده اسبابها را بسربازها بخشیده چادرهای امیر بخارا را بجهت پدرم فرستاده است

بعد از رسیدن این مژده متعجلاً حرکت نموده نزد عمویم رفتم و از این اتفاق خوشبختانه که بجهت ما رخ داده بود با و تبریک گفتم روز بعد با جازه عمویم دو فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و دو عراده توپ و پانصد نفر پیاده ردیف بتالیخان فرستادم تا اهالی آنجا بنمایند که ما هنوز

شهر آنها را تخلیه نکرده ایم و نیز با آنها پیغام فرستادم که اهالی بدخشان اگر مجدداً بدرفتاری نمایند من فوراً با لشکر کمک آنجا خواهم رسید خودم در جان توقف نموده مشغول انتظام لشکریکه بیچاره آنها را ندیده بودم شدم وقتی که اهالی (تالیخان) دیدند لشکریکه چند روز قبل از آنجا رفته بود مراجعت نموده اند و امیدی بجهت آنها باقی نمانده که از زیر بار اطاعت افغانستان خارج شوند خواهش نمودند که دختر عموی میر شاه را عموی من بجهت خود تزویج نماید عمویم خواهش آنها را با کمال شعف پذیرفت من درباب این وصلت خیلی مخالفت داشتم و در ضررهای این وصلت با اینگونه مردم غدار بعضی تفصیلات اظهار کردم و از عمویم استدعا نمودم بعوض اینکار بهتر خواهد بود بمن اجازه بدهد بروم بدخشان را بقوه لشکری تصرف نمایم و خود را از زحمات دشمنی که محل وثوق نیست و اسماً خود را دوست وانمود میکند برهانم زیرا که آنها دائماً باعث اذیت ما خواهند بود ولی عمویم باظهارات من اعتنائی نکرده رسوماً ابتدائیه این وصلت را بعمل آورد

میرهای بدخشان از این اقدام که کار ها را شکل دیگر جلوه داد آسوده خاطر گردیده میر یوسفعلی را که (آدم خیلی) مفسدی بود با تعهدات زیاد و بعضی هدایا نزد عمویم فرستادند و عمویم از تصرف کردن بدخشان بکلی تغییر خیال داد

در اینوقت مادرم دید کارها عموماً در حالت امنیت است موقع را مغتنم دانسته از پدرم استدعا نمود مرا اجازه بدهد بجهت ملاقات مادرم بروم پدرم خواهش مادرم را پذیرفته بمن نوشت کسی گردیده بتخته پل نزد آنها بیایم لهذا لشکر را تفویض سرکرده ها نموده خودم بهمراه چهار صد نفر خاصه عازم تخته پل گردیدم در بین راه (بتاشقرغان) منزل نمود از آنجا بزیارت قبر شاه ولایت (مزار شریف) رفتم جبهه بر آستانه مبارکه سائیده غبار مرقدش را طوطیای دیده نموده از برکت روح پاکش تسکین قلب یافته عازم تخته پل شدم بوده و در آنجا

بملاقات و دست بوسی پدر و مادرم نائل شده ایشان بواسطه خشنودی که از ملاقات
من بجهت آنها حاصل شده بود صدقه زیاد بفقرا بذل نمودند اقوام من هم هر کس بقدر
قوهٔ خود دستش همین رفتار را نمودند روز بعد قورخانه جات و مخزنها را ملاحظه نمودم همه اینهارا
منظم یافته مواجب رؤسای آنها را زیاد کردم اشخاصی را که حسن خدمت بجا آورده بودند
مخلع نمودم چادرها و دیگر لوازماتی که بجهت عساکر مقیم (قته غن) لازم بود حکم دادم
در کارخانجات تهیه نمایند در ظرف کمتر از یک ماه تمام این لوازمات تهیه شده
(بقته غن) فرستاده شد

تا مدت یکسال در تخته پل بکارهای لشکری مصروف بودم در بهار عازم (قته غن) شدم
در بین راه واقعهٔ غریبی بجهت من رخ داد اینچنین بود که در یکی از منازل موسوم
(بعزونیاز) در کوههای اطراف آن جائیکه شترهای نر میچرند بجهت گردش رفتم اتفاقاً
همراهان من از من دور افتادند در این بین یکی از شترها که وحشی شده بود بمن حمله نمود من غیر
از خنجر کوچکی دیگر حربه با خود نداشتم تنها بدور سنگ بزرگی بنای دویدن را گذاشتم
شتر دیوانه چند مرتبه دور سنگ از من تعاقب نمود تا اینکه من کلی خسته شدم چون دیدم از
همراهان من احدی پیدا نشد مجبوراً بجهت حفاظت خود ایستاده با شتر روبرو شدم و
یک قطعهٔ سنگ بزرگی را برداشته بقوت تمام به بناگوش شتر زدم از ضرب این سنگ
شتر زانو در آمد فوراً بدون اینکه فرصت بدهم دوباره شتر حرکت کند خنجر را کشیده شتر را
بریدم سر و صورتم از خونش آلوده شد از شدت خستگی و دیدن اینکه شتر چگونه جان میدهد
من ضعف کرده افتادم بقدر یکساعت بیهوش بودم وقتی بهوش آمدم دیدم شتر مرده است
خیلی مشعوف شدم چون نوکرهای من اینقدر مدت از من بیخبر بودند حکم نمودم هر کدام را سی
شلاق زدند تا متنبه شوند قرار دادم که بعد از این هر وقت کار شخصی داشته باشم

فصل اوّل

وبجهت مدت قلیلی از محافظین خود جدا شوم باید دو سه نفر از نوکرهای دیگر بخدمت همیشه با من باشند زیرا که دنیا پر از مخاطرات است

پس از ورود (بقتغن) لشکر آنجا از دیدن من خیلی مشعوف شدند و من از قول پدرم این پیغام را بعموم لشکر دادم (پدرم تمام شما را بطور فرزند خود می شناسد و همان محبت پدرانه که نسبت بمن که عبدالرحمن هستم دارد نسبت بشماهم دارد) از شنیدن این پیغام تمام لشکر با کمال مسرت باواز بلند گفتند که هر یکی از ما حاضریم جان خود را بقربان پدر خود مان سردار محمد افضل خان بنمائیم و نیز سلام پدرم را با پیغامات محبت آمیز بعموم رسانیدم بعد از آن بمنزل خود رفتم در آنجا اهالی نظام بجهت احترام ورود من مهمانی خوبی ترتیب داده آتش بازی نمودند روز بعد بجهت ملاحظه قورخانه ومخزنهاد توپخانه رفتم همه چیز را منتظم یافته متشکر گردیدم روز دیگر تمام لشکر را سان دیدم بعد از توقف یکهفته بجهت ملاحظه لشکر (تالیخان) عازم آنجا شدم این لشکر را هم در کمال نظم یافتم میرهای بدخشان از ورود من مطلع شده شش نفر غلام بچه مهوش و نه راس اسب بازین ویراق نقره و نه مشک عسل و پنج بعله وقوش و دو قلاده تازی بطور پیشکش بجهت من آوردند در عوض منهم بجهت میرهای مذکور خلعتها و هدایای دیگر فرستادم و نیز مراسله بآنها نوشته خاطرنشان آنها کردم که قبلا زمانیکه در (تالیخان) بوده ام بمن وعده داده بودند که بعضی معادن را بتصرف من بدهید که از جمله معادن مذکور یک معدن سنگ سلیمانی ویک معدن یاقوت زرد و پنج معدن طلا ویکمعدن لاجورد ومعادن دیگر میباشد واز قراریکه از عمویم تحقیق کرده ام هنوز ایفای وعده نکرده اید بوصول کاغذ من میرهای مذکور معادن مزبور را بتصرف من دادند چند قطعه از سنگهای قیمتی وتحایف دیگر بجهت پدرم فرستادند.

فصل اول

تا مدت دو سال واقعه تازه که قابل مذاکره باشد رخ نداد در آخر این مدت جدم امیر
دوست محمد خان عمویم محمد اعظم خان را (بکابل) احضار نموده سردار عبدالغیاث خان
را که پسر عموی پدرم بود بحکومت (قته غن) مقرر کرد پس این سردار عبدالغیاث خان هم سوم
بعد از رشید خان را من سنه ۱۳۱۵ هجری بحکومت جلال آباد مقرر داشتم چون نسبت برعایا
تعدی مینمود معزولش کردم (محمد اعظم خان عمویم عازم کابل گردیده چندی در کابل
توقف نموده به ایالت سابقه خودش یعنی بکرم و خوست رفت وقت حرکت عمویم از
(قته غن) من از (تالیخان) حرکت کرده در منزل شوری او را ملاقات نمودم در این وقت پیغامی
از پدرم رسید که به (هیبک) رفته او را ملاقات نمایم با او ببلخ مراجعت نمایم لهذا از
شوری عازم (هیبک) شده پس از ورود آنجا بدست بوسی پدر نائل شده متفقاً عازم
تخته پل گردیده تمام زمستان را آنجا بسر بردم

در موقع نوروز سردار عبدالغیاث خان از مرض طاعون وفات یافت و بعضی اغتشاشات
هم در هرات بروز کرده بود در این وقت سردار سلطان احمد خان پسر عموی پدرم یکی
از مامورین پادشاه ایران حکومت هرات را داشت این شخص در محالات قندهار
اغتشاشش فراهم آورده بود جدم امیر دوست محمد خان با عمویم بجهت تنبیه مشارالیه از کابل
عازم هرات شدند بورود آنجا قلعه هرات را تا چند ماه محاصره نمودند در اول بهار مژده
فتح فراه در بلخ رسیده مسرور گردیدم بعد از ادای مراسم شکرانه بجهت این
مژده پدرم مرا بحکومت و ریاست لشکر (خان آباد) فرستاد در این وقت امورات
ولایت (قته غن) خیلی مغشوش بود حکام جزء مالیات محالات خودشان را حیف و
میل نموده بودند سردار عبدالغیاث خان متوفی هم از امورات ولایتی بکلی بی اطلاع
بوده است بلکه استعدادش بطبابت از حکومت بیشتر بوده زیرا که اکثر اوقات خود را

صرف طاعات مینموده و بقدری کم‌حال بوده است که از تهدیدات یک نفر از میرهای بدخشان ترسیده دزدی راکه حقا محبوس بوده رها کرده بوده است و این بدخشان هم که اسمش میرشاه نام و این حرکت خلاف راکرده بود فوت شده بود و پسرش میرجهان دارشاه بجای او نشسته و برادر میرشاه یعنی میر یوسف علی را هم برادرزاده‌اش میرصید شاه نام یکسال قبل از آمدن من بقتل رسانیده بود و پسر میر یوسفعلی با اینکه دیوانه وضع و تریاکی و دایم الخمر بود بجای پدرش مقرر شده بود میر بابا بیک حاکم تشقرکه پدرش قبل از دو برادر فوت شده بود بزن میرشاه که خواهر میر یوسفعلی بود عاشق شده بود همینکه این فقره فاش شده است میرجهان دارشاه از این دو متغیر شده بتشقر حمله نموده میر بابا بیک هم اسیر و حبس یا در اندرخودش را تزویج کرده با این عمل شنیع خود افتخار داشت بعد از چندی میر بابا بیک از حبس فرار نموده قبل از ورود رخان آباد) دو ماه مواجب لشکر هشت ماه از سال گذشته و چهار ماه از همین سال نرسیده است نخستین کار من این بود که مالیات و باقیات مبالغی که حکام جزو بده کار بودند وصول نموده حقوق پس افتاده لشکر را برسانم اتفاقاً دو فوج سرباز و چهار صد سوار لشکر مأمور (تالیخان) هم با صاحب منصبهای خودشان دراین موقع در رخان آباد) بودند و از شدت کم‌حالی سردار عبد الغیاث خان مبالغی از مالیات و لایتی را وصول نموده بمصرف خود رسانیده بودند و رود من که اسباب جلوگیری حرکات خلاف آنها گردیده باعث کینه آنها شده اوّل کاریکه بجهت تلافی کردند این بود که عموم عساکر را محرک شده شورش نموده بکابل فرار نمایند پسر عبد الغیاث خان موسوم بمحمد جان خان که هم که در رخان آباد) بود فقط اسماً سرکرده لشکر پدرش گفته میشد یازده سال عمر داشت کاملاً در تحت نفوذ معلمین و پرستاران خودش که با صاحب منصبهای افواج ندگوهم دست

بوده‌اند واقع شده بود این اشخاص مستعد رجاء در خاطر سربازها فرو بردند که ولایت حقاً مال
آقای آنها میباشد و قبول کردن حکومت عبدالرحمن و دادن داخله باو کار
احمقانه ایست و بآنها حالی کردند که باید تماماً با پسر آقای حقیقی خودشان بکابل مراجعت نمایند
این تحریکات بخاطر سربازهای جاهل رسوخ کرد در این اثنا خبر فوت جدم دوست محمد خان
هم بما رسید از این خبر وحشت از سربازهای دو فوج و سوارهٔ مذکور جری شده
باطراف خانهٔ من جمعیت نموده سعی میکردند درهای خانهٔ مرا با سنگهای بزرگ
بشکنند ولی عساکر من آمده یاغیها را متفرق نمودند اگرچه اینها برفتن کابل مصمم شدند
لیکن صاحب منصبهای بیوفای آنها که آنها را باین بدرفتاری وا داشته بودند صلاح خود را
ندیدند با آنها بروند بعد از سه روز سربازهای مذکور خایف و مایوس شده عریضه
بمن نوشته استدعای عفو نموده و اظهار داشتند صاحب منصبهای ما ما را فریب
داده بودند من جواب دادم اسامی اشخاصی را که محرک اغتشاش بوده‌اند بمن بدهید
بعد از اینکه مطلع شدم وعده میدهم که بغیر از اشخاص محرک دیگران را عفو نمایم و نیز
جواب دادم که اگر از دادن اسامی مذکور انکار دارید مرخص هستید بکابل بروید زیرا که
من شما را لازم ندارم آنها در جواب فهرستی نزد من فرستادند که اسامی هشت
نفر کابیستان و چند نفر نایب و چند نفر منصبدارهای لشکر در آن درج شده بود و در آخر
فهرست اسامی پرستاران و معلم محمد عزیز خان را مذکور داشته بودند که این اشخاص
بایکدیگر قسم قرآن خورده بودند که بمخالفت شما اتفاق نمایند پس از تحصیل این اطلاعات
من سربازها را عفو نموده هشت نفر کابیستان را حکم دادم بدهن توپ گذاشتند و
منصبدارهای فوج را مرخص نمودم چراکه آنها غلام بچهای عموی متوفای من بودند باین وسیله
در این موقع آرامی در ولایت حاصل گردید

فصل اول

همینکه خبر فوت جدّم (میر اتالیق) رسید بنای یاغیگری را گذاشته پسر خودش (سلطان مراد خان)
را با سوارهٔ زیاده (قطغن) فرستاد که محرک اهالی شده و اغتشاش نماید من یک دسته
لشکر مکمل مشتمل بر سه فوج پیاده نظام و دوازده عراده توپ و یکهزار سوار نظام و
دو هزار پیاده ردیف بسرکردگی سردار محمد علم خان و سردار غلام خان بجهت تنبیه یاغیان
مقرر داشتم و خودم اراده نمودم که از راه (شوراب) در (نارین) با دشمن متلاقی شوم در
شروع این حرکت نظامی حادثهٔ بدبختانه رخ داد و آن این بود که سردار محمد علم خان (عادتش
چنین بود که همیشه با دویست سوار از لشکر جلوتر حرکت نماید مکرر باو گفته شده بود
که بجهت صاحب منصب بزرگی مثل شما کار خلاف عقل است بدون پیش غراول
خود را در مخاطره بیندازد) روزی در اثنای حرکت دو هزار سواره (قطغنی)
که خود را عقب از کوهها پنهان کرده بودند ناگاه باو حمله آوردند همراهان (سردار محمد علم خان)
که از تعداد یاغیان مطلع شده رو بفرار نهادند ولی خود سردار چون عادت تسلیم
شدن نداشت با چند نفر اشخاص شجاع ایستادگی نموده جنگ کردند تا همه آنها
کشته شدند وقتی این خبر به لشکر رسید یکدسته سواره نظام قبل از اینکه یاغیها
نعش سردار مذکور را ببرند عقب آنها تاخته بعد از جنگ سختی سوارهای (قطغنی) شکست
خورده بطرف (نارین) گریختند و سیصد نفر زخمی و مقتول در میدان جنگ گذاشتند
روز بعد از این زد و خورد جنگ سختی در (نارین) اتفاق افتاد زیرا که چهل هزار سوار
یاغیها در آنجا اجتماع کرده بودند از اول طلوع آفتاب شروع بحمله گردیده و تا عصر
این جنگ امتداد داشت و دشمن خیلی دلیرانه میجنگید و اتصالا تجدید حمله مینمودند
تا اینکه آخرالامر فرار کردند در این جنگ در مقابل کشته و زخمیهای دشمن مقتولین
لشکر من خیلی جزئی بود یعنی از لشکر من فقط سی نفر کشته و زخمی شدند و سردار

فصل اول

(غلام خان) از جمله مقتولین بود و سبب اینکه از طرف ما این قدر کم کشته و زخمی
شدند این بود که لشکر ما بقاعدهٔ نظام مرتب بودند و چون دشمن از فن جنگ بی بهره
بودند همه در یک نقطه مجتمع می شدند از این جهت توپهای ما خیلی از آنها را تلف
نمود در آن روز من بلشکر خودم خیلی افتخار نمودم وضع جنگ قابل هرگونه تمجید بود
اشخاصی قدر این جنگ را میدانند که مطلع هستند در صورتیکه این قدر دشمن
زیاد یک مرتبه حمله نمایند و شخص خود در انبار از چه حالت خواهد داشت ظهور چهل هزار
نفر در میدان مصاف مثل کوهی است که حرکت نماید یکی از جاسوسهای مرا که بجهت
تحصیل اخبارات مامور (قطغن) نموده بودم (سلطان مراد خان) حبس کرده بود وقتی
خبر فتح من (بقطغن) رسید بعضیها بجاسوس من کمک نمودند که فرار نماید
مشار الیه اسبی سوار شده بتاخت مستقیماً نزد من آمده محض ورود بیهوش افتاد
وقتی بهوش آمد اظهار داشت در مدت حبس هر روزه روزی چهل شلاق بمن میزدند
بتصدیق این امر جراحان لشکر بمن اطلاع دادند بدن مشار الیه مثل زغال سیاه است
از این ثابت شد بر سر او چه آمده است مشار الیه بمن اطلاع داد تمام اهالی و خانواده (قطغن)
بجهت حفاظت خود خیال حرکت از آنجا دارند من فوراً نایب (غلام خان درانی) را که شخصی
عاقل لکن تنبل بود با سواره نظام و توپخانه فرستادم که سر راه را در موقع دره تنگی که
محل عبور اشخاص مذکور بطرف بدخشان میباشد بگیرند و نیز پیادهٔ نظامی که در (طالقان)
بودند با این دسته لشکر بروند با این قسم از فرار آنها جلوگیری نموده قاضی (قندوز) را با ده
نفر از میرهای بدخشان که اهالی ولایت آنها را خیلی محترم میداشتند و خیلی معروف
بودند از راه (شوراب) باستمالت مردم فرستادم اهالی (قطغن) چون دیدند راه فرار
آنها مسدود است و گریختن بجهت آنها ناممکن است و نیز معلوم داشتند که لشکر آنها تاب

مقاومت با لشکر ماندارد و علاوه بر این از وعده هائیکه من توسط میرهای مذکور و علما
فرستاده بودم مطمئن شده نزد من آمده استدعای عفو و اغماض نمودند در جواب آنها
من اعلانی دادم که بدو شرط از این شورش آنها صرف نظر خواهم نمود اولاً اینکه
آنها باید بنام خدا و رسول قسم یاد نموده عهد نمایند که آنها و اولاد آنها بدولت افغانستان
وفاداری خواهند نمود و بتحریک میرها و روسای خود برخلاف خیر این دولت اقدامی
نخواهند کرد ثانیاً اینکه باید آنها دوازده لک روپیه جریمهٔ این حرکت خلاف خود را
بدهند باندک فاصلهٔ جواب از آنها رسیده تمام اهالی شرایط مذکورهٔ فوق را متفقاً قبول
نمودند و اظهار کردند بمن و اولاد من وفاداری نموده همیشه حاضر خواهند بود با دشمنهای من بجنگند
و تا جان در بدن داشته باشند بمن خدمت نمایند و نیز چون اجازه دادم اموال و احشام آنها که
تقریباً بیست ملیون روپیه ارزش داشت بتصرف خودشان باشد اظهار امتنان
نمودند من این عهدنامه را نزد پدرم فرستاده اهالی ولایت تحت حکومت من با امنیت مشغول
گذران خود شدند اول اقدامیکه کرده ام این بود که پنجاه لک روپیه که از بابت مالیات باقی مانده
بود وصول نموده تمام حقوق لشکری را پرداختم در این موقع طایفهٔ از تاجرهای بدخشان
خیلی اسباب زحمت من شدند رسم تجاریکه بین بدخشان و (قته غن) تجارت مینمودند
این بود که بعضی از روزهای هفته سوار شده بین دو محل مذکور مسافرت مینمودند و همیشه
در همین روزهای مخصوص کشته های زیاد استمراراً پیدا میشد بجهت جلوگیری این قتلها
چند نفر سرباز را مقرر داشتم بدون اینکه خود را نمایند راهرا غراولی بکشند و نیز بچند
نفر سوار حکم دادم بلباس رعیتی ملبس شده در راه عبور و مرور نمایند و بآنها دستور
العمل دادم که اگر کسی بشما حمله نماید به نشان معهودی بسربازهای مخفی شده خبر بدهید بطوریکه
خیال داشتم این مسئله ظاهر گردید روزی تجار بدخشانی بسوارهای من نمودند سوارهای

مذکور فوراً یک نفر را با اسب تیزتکی سوار نموده فرستادند سربازهای مخفی شده را خبر داد
سربازهای مذکور بمحض اطلاع تاختند بنقطه معلوم رسیدند تقریباً پنجاه نفر از این تجار
را اسیر نموده بحضور من آوردند من اسلحه و زین و یراق آنها را بین سوارهای خود تقسیم نمودم
و اسبهای آنها را بتوپخانه دادم و ده هزار روپیه نقد که با خود داشتند بجهت خزانه
خود ضبط نمودم اشخاص مذکور در بین جواب و سؤالی که با آنها کردم اقرار نمودند که
بسبب اینکه از افاغنه خیلی نفرت داشته‌اند دو سال بوده است راه زنی میکرده‌اند
اگرچه مشار الیهم راضی شدند که هر شخصی دو هزار روپیه داده جان خود را بخرند ولی
من حکم دادم همه آنها را بدهن توپ گذاشتند چرا که خیلی از رعایای بیگناه مرا کشته و غارت
نموده بودند این سیاست در روز اردو بازار بعمل آمد حکم دادم بگذارند گوشت آنها را
سگهای اردو بازار بخورند و استخوانهای آنها تا اتمام بازار همانجا افتاده باشد در حینیکه
مشغول دفن استخوانهای آنها بودند میر جهاندار شاه که از واقعه قتل اینها بی‌خبر بود
همان شخصی را نزد من فرستاد که قبلاً نزد عبدالغیاث خان فرستاده و او را تهدید نموده یک
نفر دزد را از مجلس اخراج کرده بود این شخص کاغذی بجهت من آورده که میر جهاندار شاه
در کاغذ مذکور از من استفسار کرده بود بکدام جرات رعایای او را حبس نموده‌ام و نوشته بود
بوصول مراسله مذکور آنها را بحامل مراسله تسلیم نمایم و تهدید کرده بود که اگر اینکار را نکنم
بپدر و عمویم خواهد نوشت که من ساعی هستم اهالی بدخشان را بمخالفت افغانستان که دوست
حقیقی آنها میباشند برانگیزانم من مراسله مذکور را باواز بلند در بار عام قرائت نمودم
و از حامل سؤال کردم آیا وقت نوشتن این کاغذ (میر جهاندار شاه) سالم بوده است
و در حواس او خللی راه نداشته حامل مراسله مذکور جواب داد پادشاه من (میر صاحب
مراسله بمن داد و حکم فرموده است اشخاصی را که شما اسیر نموده‌اید بلا درنگ نزد او برم والا

فصل اوّل

میر مذکور فوراً بمخالفت شما اقدامات خواهد نمود من جواب دادم متغیر و تند نشوید قدری
تأمل نمائید ولی مشارالیه متنبه نشده مجدداً جسورانه اظهار داشت که فوراً اسیرها
را تسلیم نمائید و گفت بکدام جرئت رعایای ما را حبس نموده اید من بدون دیگر تکلمی بنوکرهایم
حکم دادم ریش و سبیل او را بکنند و ابروهای او را مثل زنها وسمه بکشند بعد او را
جائیکه بقیه استخوانهای اجساد تجار افتاده بود با خود برده نشان دادم ریش و سبیل
او را در پارچه زربفتی گذاشته باو دادم که نزد میر خود ببرد که میر مشارالیه متنبه شده
این کار را جواب مراسله که من نوشته بود بداند باتفاق شخص مذکور یکدسته قوی از عساکر
خودم که دو فوج پیاده نظام و دو هزار سوار نظام و یک هزار سوار ازبکیه و دو هزار پیاده
ردیف و دوازده عراده توپ بود بسرکردگی (محمد زمان خان) و (سکندر خان بهمتی)
(نایب غلام احمد خان) بتالیخان فرستادم بورود آنجا سرکردهای لشکر من شخص مذکور را
با جواب او نزد (میر جهان دارشاه) فرستادند (میر جهان دارشاه) شخص مذکور را دشنام
داده سؤال کرده بود چرا بدون اسیرها یکه برای آوردن آنها رفته بودی مراجعت کردی
شخص مذکور صورت خود را باز نموده پارچه زربفت را نزد (میر) انداخته گفت نتیجه بردن
پیغامات احمقانه شما اینست که بسرم آمده و اگر احتیاط ننمائید عنقریب بسر شما
هم همین کار خواهد آمد میر مذکور از این رفتار من متغیر شده بلشکر خودش حکم داده بود
فوراً عازم خان آباد شوید بلا فاصله مشارالیه گفتند اینک لشکر افغان رسیده ولایات را
متصرف شده اهالی (تالیخان) را مطیع نموده چون این خبر محقق گردید میر مذکور مشوش
شده خود را باخت سرکردهای او بعوض اینکه او را قوت قلب بدهند گفتند پدر شما
دختر خود را بهمین سبب بانها داده بود که خودش را از هیچ شخص هولناکی محفوظ بدارد
و شما خیلی احمق بوده اید که پیغامات جسورانه باین طور شخصی میفرستید میر مذکور جواب

داده بود که شماها طرف شوهر پدر من بوده اید حالا هم بمن مصلحت بدهید چه باید کرد سرکرده‌ها مذکور مشورت نموده چنین صلاح دادند که برادر میر با بیست نفر سرکرده و چهل کنیز و چهل غلام بچه بجهت سلام من بپایند و نیز برادر میر خیلی از تحایف چین از قبیل پارچهای ابریشمی و قالیچه‌ها و ظروف چینی و غیره هم با خود بیاورد و خود میر کاغذ معذرت آمیزی نوشته یکی از خواهرها یا یکی از خانواده خود را بزوجیت من بدهد تا باین تدبیر میر مذکور بتواند خود را و مملکت خود را محافظت نموده انجام کارش مثل (میر اتالیق) نشود چون دیگر وسیله بجهت میر فراهم نبود مجبور شد که بمصلحت سرکرده‌های خود عمل نماید فوراً معذرت نامه آیا بجهت من فرستاده کاغذی هم بصاحب منصبهای لشکر مأمور من نوشته و استدعا نمود که بخاطر خدا اقدامی بمخالفت او ننمایند تا برادرش بخان آباد نزد من برسد و بجهت آنها حکم مجدد فرستاده شود که چه اقدامات بعمل بیاورند این مراسله در (کلوکان) بدخشان بصاحب منصبهای من که تا مدت سه روز آنجا رسیده بودند واصل گردید صاحب منصبهای من خواهش او را پذیرفته همانجا اقامت نموده قاصدی نزد من فرستادند از این واقعه مرا اطلاع دادند برادر میر (جهان دارشاه) بوقت مقرره با سه هزار نفر نوکر بحضور من وارد گردیده مراسله که (میر جهان دارشاه) نوشته و در باب رفتار خود بعلت اینکه همیشه مخموری باشد و از افعال خود متحیر است عذرخواهی نموده بود بمن رسانید من تبسم نموده بسرکرده‌ها گفتم بخیال من این معذرت میر خیلی صحیح است و چون جهت واقعی نداشتم که با اهالی تالیخان بحکم با فرستاده‌های آنها بمهربانی پیش آمدم و قبول کردم که میر آنها را معفو بدارم و نیز آنها را مخلع نمودم ولی خواهش (میر جهان دارشاه) در باب اینکه دختر برادرش را تزویج نمایم رد کردم گفتم چون دختری از خانواده شما را عمویم تزویج کرده است همین وصلت بین این دو خانواده کفی است و باین طور در

آنزمان اغتشاشات بدخشان باتمام رسید دراین اوقات مسئلهٔ عجیبی که از جملهٔ مکاشفات بود بجهت من رخ داد که لابد باید دراین موقع مذاکرهٔ آنرا بنمایم و باکمال مسرت دراینجا میگذارم

روزی بدربار نشسته بودم کاغذی ازجانب دختر (سردار محمد اعظم خان) که نامزد من و درکابل بود بمن رسید مشارالیها بقاصد خود دستورالعمل داده بود که کاغذ را بشخص خودم بدهد و باید کاغذ مذکور را دیگر کسی نه بیند وجواب را هم باید شخصاً نوشته مهر نمایم چنانچه قبلاً بیان داشته ایم من هیچوقت مایل خواندن و نوشتن نبودم و آنچه هم که خوانده بودم فراموش داشتم دراین موقع میتوان تصور کرد که از رسیدن کاغذ مذکور چه حالت مایوسانه داشتم قلم طلبیده ن گرفته خودم را ملامتها کردم که اگر من لاف میزنم و خود را آدم خوبی میدانم چون بی سواد هستم درحقیقت هیچ انسانیت ندارم آنشب وقت خوابیدن گریه زیادی کردم باکمال عجز ارواح اولیا را نزد خدا وند شفیع نموده استغاثه کرده مکرراً دعا میکردم که خدایا نوری بقلب من فرستاده قلب مرا روشن بنما تا بتوانم بنویسم و بخوانم و مرا درانظار مخلوق خود خجل و شرمنده مخواه بعد از گریستن بسیار وقت سحر بخواب رفتم درعالم رویا دیدم شخص قدسی مآبی ظاهر شد قامتش میانه و آزاده و چشمهایش مثل بادام ابروهای کشیده محاسن انبوه صورتش بیضوی انگشتهای دستش باریک و دراز عمامهٔ نخودی بسر شال کمرماتی بکمر و عصای بلندی که سرش آهن داشت بدستش بود بااین هیئت دیدم بطرف من ایستاده بکمال ملایمت میگوید عبدالرحمن برخیز بنویس من سراسیمه بیدار شدم چون کسی را ندیدم دوباره بخواب رفتم مجدداً همان هیکل بنظرم آمده گفت من میگویم بنویس و تو میخوابی من متردد شده باز بیدار شدم چون کسی را ندیدم

فصل اوّل

مجدداً خوابیدم دفعهٔ سوم همان شخص قدسی مآب ظاهر شده با حالت تغیر گفت اگر دوباره
خوابیدی سینهٔ تو را با عصای خود میشکافم از این تهدید خائف شده بیدار شدم
دیگر نخوابیدم غلام بچه ها را فریاد کردم کاغذ و قلم برای من آوردند کلماتی را که در
مکتب مینوشتم بخیال خود مجسم نموده از برکت خداوندی اشکال حروفات پیشت
سرهم بخاطرم میآمد و هرچه خوانده بودم بذهن خود آورده شروع بنوشتن کلمات روی کاغذ
نمودم باین طریق تا قبل از طلوع آفتاب کاغذی را که تقریباً شصت هفتاد سطر داشت
بعضی از حروفات را مفرد نوشته بودم و بعضی ها هم شکل صحیحی نداشت وقتی مرور نمودم
دیدم هرچه نوشته ام میتوانم بخوانم و نیز دریافتم که اغلاط زیاد دارد کاغذ مذکور را باره
نموده مجدداً نوشتم و بیش از اندازه مشعوف و مسرور گردیدم صبح آن روز یکدو کاغذ را که
حکام بمن نوشته بودند باز نموده چون دیدم مطلب مراسلات مذکور را میتوانم بخوانم ده
مقابل بر شعفم افزود در موقع حاضر شدن پدر با منشی که مراسلات را بجهت من قرائت
مینمود علی الرسم نزد من آمد من باو گفتم امروز نوشتجات را من خودم میخوانم شما اشتباهات
مرا تصحیح نمائید منشی مذکور تبسم نموده گفت حضرت عالی نمیتوانید بخوانید من پاکتی را باز نموده
گفتم بشنو میتوانم بخوانم یا خیر شروع بخواندن کردم و جواب را هم بمنشی گفتم نوشت باین
طریق دویست مراسلات را خوانده تقریباً صد مراسله را جواب دادم بعد از چند روز
بهیچوجه محتاج باعانت منشی خود نبودم و کاغذهای شخصی خود را خودم میخواندم و جواب مینوشتم
پس از چند روز قران را بتازگی خواندم و باسم اولیا و انبیا نذورات داده شرح
این مرحمت خداوندی را که قدرت خواندن و نوشتن بمن داده بپدرم نوشته مراسله
را توسط لله باشی خودم فرستادم پدرم ابتداً درباب صحت این حکایت تردید داشت
لله باشی من عرض کرده بود پسر شما چیزی را که صحت نداشته باشد نمی تواند بشما بنویسد

واگر بشما خلاف بگوید چگونه میتواند روی شما را به بیند آخرالامر پدرم حرف لله باقی
مرا باور نموده پنجهزار تنگه نقد وخلعت قیمتی بلکه باشی من مرحمت فرموده بجهت من شمشیر ایراق
طلائی با ده توپ کمخاب وچند توپ پارچهای پشمینه بجهت من فرستادمن
خداوند را حمد نموده از پدرم بجهت فرستادن این هدایا اظهار تشکر نمودم
وقتیکه امورات ولایات بدخشان وقته غن منتظم گردید بلا فاصله درباب قلاب
دوچار اشکالات شدم میر آنولایت موسوم (بشاه خان) دو هزار سوار مقرر داشت
سیزده هزار گوسفند مال اهالی قته غن راکه علی الرسم در زمستان نزدیک جیحون میچریدند
چاپیدند رسیدن این خبر من دو هزار سوار فرستادم که گوسفندهای مذکور را از آنها
گرفته بمالکین بالاستحقاق آنها مسترد دارند سوارهای تاراج کننده از رود جیحون
گذشته بودند که سوارهای من رسیده با اسبهای خود از نقطهٔ که آب کمتر بود گذشته
بآن طرف جیحون جنگ سختی کرده پانصد نفر سوارهای مذکور کشته شده تعدادزیادی هم
ازانها اسیر گردیده گوسفندها را از آنها گرفتند سوارهای من مراجعت نکرده همان طرف
آب توقف نموده منتظر رسیدن کمک ودستورالعمل از من بجهت گرفتن (قلاب) شدند
چون از جانب پدرم دراین باب من حکمی نرسیده بود بآنها پیغام دادم مراجعت نمایند
گوسفندها را بصاحبانش مسترد داشته خواستند شش هزار گوسفند را من تعارف
بدهند چون رسم ولایت اینست که یک ثلث مال یغما شده راکه از تاراج کنندگان پس
گرفته شود باید بحکمران خود بدهند من گوسفند قبول نکردم ولی درعوض هشت هزار طلا
ازآنها قبول نمودم سه هزار طلا را بسوارهای خود داده بقیه را بجهت خودم تصرف نمودم
وبمیر شاه نوشتم اگر از اینگونه اتفاق تجدید شود من ولایت قلاب را از او انتزاع خواهم نمود
میر مذکور در جواب عذرخواهی نمود بعضی هدایا فرستاده تعهد نمود که دوباره اینگونه اتفاقات

واقع نخواهد شد و یک لک تنگه گرفته اسیرانیکه گرفته بودم مستخلص نمودم از این معامله هم ده هزار طلا عاید من گردید بعد از این واقعه در این ولایات امنیت حاصل گردید و من موقع را مغتنم دانسته سه هزار یابو و دو هزار شتر با لباس بنه خود مان افزودم مقارن این وقت کاغذی از پدرم بمن رسید که خیال آمدن بقطغن را دارد و یک ماه قبل از حرکت خود مرا اطلاع خواهد داد من جواب دادم انشاءالله بسلامتی تشریف بیاورید

فصل دوّیم

درباب فرار از بلخ ببخارا در سنه ۱۲۸۲ الی ۱۲

حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف هرات معطوف بدارم زمانیکه جدّم (امیر دوست محمد خان) بهرات حمله آور و علیل المزاج بود و سردار (شیرعلیخان) تمام اوقات خود را صرف پرستاری پدرش مینمود پسرهای دیگرش مثل سردار (محمد امین خان) و سردار (محمد اسلمخان) بسبب بغض و عداوتیکه با برادر اندر خودشان یعنی (شیرعلیخان) داشتند با (سلطان احمد خان) حاکم هرات که دشمن (امیر دوست محمد خان) بود مشغول سازش بودند از این رفتار خود پدر خود را خیلی مکدر ساختند (عجبا که بادشمنهای پدر خود دوست می شدند) خدا نکند من هیچوقت چنین کارهای زشت اقدام نمایم در همین وقت (امیر دوست محمد خان) وفات یافت نعش او را در هرات قرب مزار (خواجه عبدالله انصاری) دفن نمودند بعد از این واقعه چون پسرهایش دیدند نمی توانند بسلطنت افغانستان نائل شوند سردار (شیرعلیخان) را با مارت افغانستان اعلان نمودند خودشان بدون اجازه و اطلاع (امیر شیرعلیخان) بولایات حکومتی خودشان عازم شدند

(امیر شیرعلیخان) دید برادرهایش او را واگذاشته رفتند پسر خودش (محمد یعقوبخان)
را حاکم هرات مقرر نموده خودش عازم قندهار گردید پس از ورود قندهار باز هم برادرانش
بملاقات او نیامدند در این بین که عموهایم از هرات فرار نموده بولایات خود رفته بودند
سردار (محمد اسلمخان) که حاکم هیجده نهر بلخ و سردار (محمد اعظم خان) که حاکم
(کرم و خوست) بودند فوراً شروع بفراهم آوردن اشکالات بطرف کابل شدند زیرا که
جدم از کابل بطرف هرات میرفته است سردار (محمد علیخان) پسر بزرگ (امیر شیرعلیخان)
را بحکومت کابل مقرر داشته بود (محمد علیخان) به پدرش بقندهار نوشته اصرار
نموده که فوراً بکابل بیاید والا آشوبی برپا خواهد شد برسیدن این خبر (امیر شیرعلیخان)
بدون تنبیه برادرهایش عازم کابل گردید باین خیال که اول باید با سردار
(محمد اعظم خان) که برادر اندرش بوده چیده کار او را اتمام نماید بعد برادرهای
خودش را بجهت بیوفائی که کرده بودند تنبیه نماید (امیر شیرعلیخان) بورود غزنین
قرآنی نزد عمویم سردار (محمد اعظم خان) (کرم و خوست) فرستاده باو پیغام داد
چون شما پسر بزرگتر (امیر دوست محمد خان) میباشید من همیشه شما را برادر بزرگ و محترم خودم
خواهم دانست باید شما فوراً بغزنین آمده یک دفعه مرا ملاقات نمائید سردار (محمد اعظمخان)
مطمئن شده بملاقات (امیر شیرعلیخان) آمده و این دو برادر تعهدات خود را تجدید
نموده قرآن مهر کردند بعد از آن عمویم پسر بزرگ خود سردار (سرورخان) را با
(امیر شیرعلیخان) گذاشته خودش بمحل حکمرانی خود مراجعت نمود (امیر شیرعلیخان)
بکابل آمد زمان ورود (امیر شیرعلیخان) بغزنین سردار (محمد اسلمخان) که در بامیان
توقف داشت عیال و اموال خود را گذاشته فوراً ببلخ آمد در این اوقات پدرم
در بلخ بود من باو نوشتم که سردار (محمد اسلمخان) شخص مفسدیست او را تقویت نمائید و او را

بخود راه ندهید پدرم جواب داد چون مشارالیه بمن پناه آورده است نمیتوانم اورا
بپذیرم (امیر شیرعلیخان) ترک معاهداتیکه با عمویم سردار (محمد اعظم خان) کرده بود
نمود لشکری بسرکردگی سردار (رفیق الدین خان) که شخص زرنگی بود بمخالفت او فرستاد
عمویم با این چنین دشمن قوی تاب مقاومت نیاورده بطرف هندوستان بخاک اعلیحضرت
ملکهٔ انگلستان گریخت و (امیر شیرعلیخان) محالات (کته‌واز و ذرمت) را که تعلق
بپدرم داشت و جدم به تیول پدرم مرحمت فرموده بود متصرف گردید محالات مذکوره در آن وقت
بسپرده (احمد کشمیری) بود که مشارالیه زیر دست پدرم بزرگ شده بود و این رفتار
تعدیانه (امیر شیرعلیخان) قهراً خیالات برادرهایش را با او مخالف نمود خیلی اشخاص
مفسد هم حاضر بودند که دشمنی (امیر شیرعلیخان) را در قلب پدرم بهیجان آورند از
جملهٔ این اشخاص یکی سردار (محمد اسلمخان) و یکی سردار (عبدالرؤف خان) و یکی سردار
(محمد امین خان) بود این سردار (محمد امین خان) از اولاد صاحب منصبان توپخانه
سلاطین مغلیهٔ هندوستان بود و این اشخاص خیلی مفسد بودند برحسب وعده که چندی
قبل پدرم بمن داده بود بجهت ملاقات من باتفاق همین اشخاص مفسد بخان آباد آمد در آن وقت
هم (احمد کشمیری) مراسله از (امیر شیرعلیخان) برای پدرم آورد من نمیخواهم ترکستان را
از شما بگیرم و خیالات من نسبت بشما محبانه است این (احمد) نام خیلی نمک نشناس
بود ضمناً از جانب (امیر شیرعلیخان) مأمور شده بود مواظب حرکات پدرم بوده هرگاه
بمخالفت (امیر شیرعلیخان) سازش نمایند جلوگیری نماید پدرم و مشاورهای منافق
او عموماً بجهت مذاکرات محرمانه مجلس میکردند لیکن مرا در مجلس خودشان راه نمیدادند
باین خیال شاید من با خیالات آنها مخالفت نمایم البته اگر من میدانستم مشغول
چه اقداماتی هستند از خیالات آنها مخالفت میکردم همینکه شنیدم پدرم را فریب داده اند

که جمعی از سردارهای کابل حاضرند حکومت او را قبول نمایند متاسف شدم پدرم مصلحت داده بودند که اقدام صحیح بجهت شما این است که (با میراتالیق) دوستی فراهم آورده ولایت (قطغن) را با و سترد دارید و باین وسیله عساکر بلخ و قطغن را متفق ساخته عازم کابل شوید (میراتالیق) هم باین کار راضی شد باندک مدتی بما خبر رسید که (امیر شیرعلیخان) لشکر کشیده بطرف ترکستان میآید پدرم من حکم نمود بجای ایشان بتخته پل بروم خودش اظهار کرد شخصاً بمقابله (امیرشیرعلیخان) خواهد رفت من خیلی سعی کردم پدرم را از این رفتن باز بدارم و استدعا نمودم مرا بعوض خودش بفرستد و توضیح کردم که اگر من از (امیرشیرعلیخان) شکست خوردم شما بجهت پشتبانی من حاضر خواهید بود ولی اگر اقبال با شما مساعدت نکرد من نخواهم توانست کار را از پیش ببرم اگرچه پدرم ملتفت شد که خیال من صحیح است ولی دوستانش که اشخاص مفسدی بودند تردیدش نمودند و او را تحریک کردند گفتند از حالات مردمان کابل شما بهتر آگاه هستید و بهتر خواهید توانست با آنها مذاکرات نمائید پدرم رای آنها را پذیرفته استدعای مرا رد نمود مرا بتخته پل فرستاد

زمانیکه حکومت خان آباد را داشتم بعد از پرداختن مواجب قشون مبلغ چهار لک روپیه ذخیره کرده بودم پدرم حکم داد صندوقها بجهت حمل و نقل این پول ساختند وجه مزبور را با خودش برداشته عازم باجگاه که بین کابل و بلخ واقع است گردید سرکردههای لشکر پدرم اشخاص ذیل بودند

غلام احمدخان نایب محمدخان کرنیل شهاب کرنیل ولی محمدخان پدرم این صاحب منصبها را یکمنزل جلوتر از خود فرستاده که قلعههای کوه اطراف دره را متصرف شوند و آنها دستورالعمل داد که بهیچوجه تا رسیدن خودش جنگ نمایند گمان دارم که من قبلاً ذکر کرده داشتهام

که (غلام محمد خان) اگرچه صاحب منصب خوبی بود اما خیلی تنبل بود در این موقع دستور العملی را
که باو داده شده بود اجرا نداشته متصرف شدن کوهها را تا روز بعد بعهده تاخیر گذاشت
در این بین صاحب منصبهای مجرب (امیر شیر علیخان) که من جمله آنها سردار (محمد رفیق خان)
و جنرال (شیخ میر) بودند این تاخیر را مغتنم دانسته سربازهای خود را بفراز کوهها اقامت
دادند قبل از اینکه (غلام احمد خان) تنبل صبح از خواب بیدار شود از این بلندیها بهمراهان
او شلیک نمودند و این اشتباه نتیجه بدی بخشید اگرچه لشکرها خوب جنگیدند ولی شکست خوردند
دره محکمی را بتصرف دشمن دادند خبر این زد و خورد به پدرم رسیده بسرعت حرکت
نموده روانه شد که بصاحب منصبهای خود کمک نماید ولی در مقام موسوم (بقره کتل) لشکر
شکست خورده باو رسیده این خبر موحش را باو دادند پدرم غیر از اینکه با بقیه لشکر شکست
خورده مراجعت نماید چاره نداشت لهذا مراجعت نموده در مقام موسوم (پدوا)
که یکمنزل عقب بود اقامت نموده در آنجا لشکر و توپهای خود را بدقت ترتیب داده
حاضر شد که یک مرتبه دیگر بمقابله ایستادگی نماید ولی سردارهای نمک بحرام که بمکر
حیله پدرم را باین حالت رسانیده بودند در این موقع بمخالفت او برخواسته با میر شیر علیخان
نوشتند لشکری را که (عبد الرحمن) تربیت کرده است خیلی قوی میباشند و شما نخواهید توانست
با آنها مقاومت نمائید بهتر این است مشغول سازش شوید والا شکست خواهید خورد (امیر
شیر علیخان) این نکته را پذیرفته (سلطان علی پسر سردار کهندل خان) قندهاری را با قرآن
فرستاده متعهد شد که سردار (محمد افضل خان) را بجای پدر خود میدانم و حاضر
شده ام از جنگیدن با برادر خود مثل اینکه پدرم (امیر دوست محمد خان) بدنام شود احتراز نمایم
پدرم فریب این تعهدات را خورده قرآن را بوسیده بچشم خود گذاشته عازم اردوی
(امیر شیر علیخان) شد اگرچه لشکر از پدرم استدعا نمودند که جنگ نموده کار را یکسره نمایند

ولی قبول نکرد حکم مراجعت آنها داده پس از ورود باردوی برادرش (امیر شیرعلیخان) بجهت پذیرائی پدرم بیرون آمده رکاب او را بوسیده باین تملقات مزورانه پدرم را فریب داد واز ارادهٔ جنگ نمودن با برادر بزرگتر خود اظهار تاسف نمود مسند لی بجهت پدرم حاضر نموده خودش مشغول خدمتگذاری شد پدر ساده لوحم از اینکه تعارض او برادرش مرتفع گردید خدا وند را شکر نمود ازچند ساعت باردوی خود مراجعت نموده هفت هزار گوسفند و دو هزار خروار آرد وجو بجهت برادرش فرستاد زیراکه (امیر شیرعلیخان) باردوی پدرم آمده باز دید نمود بعد از مراجعت خود (محمد رفیق خان) را نزد پدرم فرستاده خواهش نمود که (با میر شیرعلیخان) اجازه بدهد که بجهت زیارت قبرشاه مردان (مزار شریف) بیاید بعد بکابل مراجعت نماید زیراکه درکابل کارهای زیاد دارد و پدرم باو اجازه داده لشکر خود را از راه (درهٔ یوسف) بطرف بلخ فرستاده خودش با سه هزار سوار خاصه خود باتفاق (امیر شیرعلیخان) از راه آقاق عازم گردید وقتیکه لشکر پدرم به تخته پل رسیدند من درانجا بودم بپدرم نوشتم اشتباه بزرگی نموده اید که لشکر خود را از خود جدا کرده اید ولی پدرم اعتنائی بعرض من نگذاشت (امیر شیرعلیخان) پسر خودش را (سردار محمد علیخان) را جلوتر از خود (بمزار شریف) فرستاد (سردار محمد علیخان) چنین تصور میکرد که باید من (بمزار شریف) رفته او را ملاقات نمایم ولی من کاغذ حسیر مقدم باد نوشته گفتم اگر شما زحمت کشیده بملاقات من بیائید از دیدن شما مشعوف خواهم (سردار محمد علیخان) جواب نوشت عجالةً میخواهم نزد پدرم مراجعت نمایم انشاءالله بعدها شما را ملاقات خواهم نمود وقتیکه پدرم وارد (مزار شریف) شدم من خدمتش مشرف شده سعی کردم باو حالی نمایم که (امیر شیرعلیخان) باشما خدعه کرده است واز پدرم اجازه خواستم وقتی (امیر شیرعلیخان) وارد شود او را اسیر نمایم ولی پدرم قرآن را برداشته

فصل دوّیم

گفت بخاطر این کلام خدا چنین اقدام زشتی مکن جواب دادم که شما خواهید دید عموی
من همین کار زشت را خواهد کرد روز بعد (امیر شیرعلیخان) وارد گردید یکشب را در روضهٔ
(مزار شریف) بسر برده (تاشقرغان) مراجعت نموده پدرم در تخته پل بملاقات من آمده بعضی هدایا
از اینجا بجهت برادرش فرستاده پیغام داد بجهت خداحافظی نزد شما خواهم آمد من از
پدرم استدعا نمودم بوداع نرود ولی کالسابق گوش بحرف من نداده عازم تاشقرغان
گردید محض ورود بآنجا (امیر شیرعلیخان) عهدی را که با پدرم کرده بود شکسته پدرم را حبس
نموده وقتی عساکر ما این خبر را شنیدند متغیر شده حاضر گردیدند که آنها را بجنگ (امیر شیرعلیخان)
ببرم من هم با آنها متفق شده باین قصد عازم (مزار شریف) شدم بوده آنجا چادرها برپا نمودیم
در این موقع کاغذی از پدرم رسید که راضی نیستم جنگ نمائی و اگر جنگ کنی ترا عاق خواهم کرد
من مضمون کاغذ مذکور را بعساکر خودم قرائت کردم چون دیدند مصمم شده ام جنگ نمایم تنها
مرا گذاشته بطرف کابل روانه شدند فقط پانصد الی ششصد نفر که از کسان خودم بودند
با من ماندند بوقت نصف شب مراسله دیگری از پدرم بجهت من رسید توصیه کرده بود
که با تمام همراهان وفادار خودم که مایل بودند با من باشند بطرف بخارا بروم علیهذا فوراً
حرکت کرده بطوری بسرعت رفتم که تا اول آفتاب به نیمه راه سرحد رسیده بودم پس از ورود
(بدولت آباد) دیدم تقریباً دو هزار سوار باطراف کوهی ایستاده اند و آدم بسیار هم
بالای کوه دیده میشود قاصدی بجهت تحقیق و شناختن این مردم فرستادم خبر آوردند آنها
سوارهای (اوزبکیه) بلخ هستند پس از تحصیل اطلاع بطرف آنها روانه شدم آنها بمن سلام دادند
گفتند مشغول جشن عروسی میباشیم از آنها پرسیدم سوارهائیکه سر کوه معلوم میشوند
چکاره هستند جواب دادند آنها افغان هستند دخلی بما ندارند از این اطلاع استنباط نمودم
که آنها باید نایب (غلام احمدخان و عبدالرحیم خان) باشند که دیشب از من جدا افتاده بودند

پیغام فرستاده آنها را بطرف خود دعوت نمودم که بیایند با من ملحق شوند جواب از آنها کتباً چیزی ننویسم بقول فرستاده من مطمئن نیستند وقتی آنها را مطمئن نمودم که من کیستم با من ملحق شدند معلوم شد (غلام احمد خان هم شبانه از اینها دور افتاده تنها مانده بوده است بهر حال همه ما فوراً بطرف رود جیحون روانه شدیم سوارهای اوزبکیه حاضر شدند با ما بیایند من بآنها گفتم لازم نیست بیائید برگردید اصراری نمودند که ما حاضریم با شما خدمت نمائیم من گفتم محتاج بکمک شما نیستم وجداً از آنها خواهش نمودم مراجعت نمایند چون خوب میدانستم که اوزبکها از افغانها متنفر هستند وهمیشه حاضر اند بآنها صدمه برسانند سوارهای اوزبک بالاخره راضی شدند مراجعت نمودند و ما عازم گردیده از همه نهر بلخ گذشتیم که بعد آن هیچ قلعه و آبادی تا کناره جیحون نیست و تمام آن بیابان چول است در اینجا فالیزی دیدم بهمراهان خود گفتم هر یک از آنها دو خربوزه یا دو هندوانه بخورد چون خود بردارند مبادا در راه چول آب پیدا نکنیم چون نیمه راه بطرف جیحون طی شد تقریباً نصف از سوارهای من پائین آمدند که خربوزه های خود را بخورند سعی کردم آنها را ازین کار وا دارم بآنها گفتم این محل خطرناکی است بهتر است خربوزه ها خود را سر سواری بخورید ولی (نایب غلام احمد خان) گفت شما بروید ما گرمی روز را در اینجا بسر برده عقب سر شما خواهیم آمد بعد ازین گفتگو قالیچه های خود را زیر درخت های جنگلی پهن نموده مشغول راحت شدند من با سی نفر سوار و تمام پول نقدیکه داشتم با خود برداشته حرکت کردیم و (غلام احمد جنبل) را با دویست و چهل سوار که سرکرده های آنها اشخاص ذیل بودند عقب گذاشتم (ناظر حیدر) (عبد الرحیم) (کرنیل سهراب) (کرنیل نظیر) (کماندان اسکندر چرخی کماندان)

(سکندر چرخی) با چهل نفر کابیستانها در ساله دارها در این موقع بیان میسنایم که من پس از رسیدن

فصل دویم

خودم را با پسر والی او (سردار عظیم خان) که پانزده ساله بود در تخت پل گذاشته بودم
و اینها سپرده (اسکندر خان اورکزائی غلام علی) نام بودند بعد از طی مسافت دو سه فرسخ
دیدم سواری از عقب سر با تاخت می آید تامل نمودیم تا رسیده خبر آورد که سوارهای ازبکیه
که من آنها را مراجعت داده بودم بعوض اینکه بجاهای خودشان بروند از ما تعاقب
نموده می آمده تا اینکه (نایب غلام خان) و همراهان او زیر درختهای جنگل خوابیده بودند رسیده
با آنها حمله آورده اند این قاصد را نزد من فرستاده اند که کمک آنها بروم من گفتم کسان من
عجب عقلی دارند بعوض اینکه فرار نموده خود را از مهلکه نجات دهند میخواهند منهم بروم با آنها
کشته شوم بجهت مردمان لشکری در وقت جنگ شجاعت تنها کافی نیست بلکه باید شعور داشته
باشند که در وقت لزوم جان خود را از مهلکه برهانند جان بدر بردن از خطر هم شجاعت است
من بفرستاده آنها حالی نمودم که وقتی سیصد سوار همراه داشتم جنگ نکردم حالا
که فقط سی سوار همراه من است چگونه میتوانم بجنگم یک نفر از سرکردها موسوم به (نصیر خان)
که با من بودند بسبب اینکه برادرش (سهراب) عقب مانده بود مراجعت نمود بعد از آن
ما بطرف جیحون روانه شدیم بفاصلهٔ قلیلی بجیحون رسیده بهمراهان خود گفتم کمی بمانند
و خودم با یک نفر تاخته جلو رفتم که قایقی کرایه نمایم باین سبب این کار را کردم که تعداد
ما را که قایقچیها ببینند نترسند دیدم فقط یک قایق بیشتر نیست و چند نفر از تجار ترکمانیه
حمل کشمکش و بادام داشتند برای کرایه قایق گفتگو میکردند یک نفر از آنها بار خود را
با ده شتر در قایق گذاشته بود من پیاده شده داخل قایق شدم قایقچیها بزبان ترکی
از من پرسیدند شما چکاره هستید من هم بزبان ترکی جواب دادم تاجر میباشم در بین
این گفتگو من سوار خود را فرستادم که همراهان مرا بیاورد سوارهای من رسیده
باعث استعجاب قایقچیها و تجار گردیده سعی نمودند قایق را از ما بگیرند من تفنگ خود را

سر دست گرفته گفتم اگر داخل قایق شوید فوراً گلوله خواهید خورد آخر الامر راضی شدند
مرا فعه نمایند از یکی از سوارهای من پرسیدند این شخص کیست سوار مذکور بآنها جواب داد این
شخص (سردار عبد الرحمن خان پسر سردار محمد افضل خان) است همینکه دانستند
تعارف نموده معذرت خواستند من هم عذر آنها را پذیرفته همراهان خود را بدو قسمت
منقسم نمودم که یک قسمت با اسبهای ایشان با من در قایق بیایند و قسمت دیگر چون مجبور
بودند عقب بمانند بآنها گفتم از قایقچیها بیل گرفته بجهت حفاظت خودشان سنگری
ترتیب دهند وقتیکه تقریباً از جیحون گذشته بودیم در مقابل قایقی دیدم یکی از همراهان خود را
که شناور خوبی بود فرستادم خبر بیاورد در قایق کیست مشار الیه رفته خبر آورد که
(عبد الرحیم) با یک نفر فرستاده (امیر بخارا) میباشد یکدیگر را ملاقات نموده مسرور شدیم
من دو ساعت بنظر مانده بعد از مسافت شش ساعت وارد خاک بخارا شدم قایقچیها
گفتند اگر بیل دارید اسبهای ما حاضر است بردارید با خود ببرید من بهتر دانستم
در کناره جیحون توقف نمایم تا دسته عقبی همراهان من برسند ده طلا بقایقچیها دادم
که بجهت خودشان و اسبهای ما آذوقه تحصیل نمایند دویست تنکه هم (بعبد الرحیم)
خادم که با مامور (امیر) بروند که ده راس گوسفند خریده غذای پخته حاضر نمایند بعد
عده نان هم بجهت سوارهای من که روز بعد باید برسد تهیه کنند کاغذی هم بحاکم (شیر آباد)
که تحت حکومت (امیر بخارا) بود نوشته از ورود خودم بخاک او اطلاع داده خواهش نمودم
دویست سوار بآنطرف جیحون برای تقویت سوارهای من بفرستند بوصول مراسله
من حاکم مذکور خواهش مرا پذیرفت که چهار صد سوار و چند قایق صبح زود بجهت اینکار
خواهد فرستاد وقت طلوع صبح من صدای چند تیر تفنگ شنیدم بعد از ده نفر و شیکهای
خود را بیدار نموده بآنها این طور حالی کردم که این صدای تفنگ از طرف رفقای ما میباشد

که بشادمانی سوار شدن بقایق این شلیک را می نمایند و بقایقچیها وعده دادم که بیست
عدد قایق بجهت من حاضر کنند بجهت هر قایقی پنجاه طلا انعام خواهم داد قایقچیها گفتند طرف
مقابل رودخانه نایره جنگ مشتعل است ما آنجا نمیرویم که خود را بخطر بیندازیم من چند دقیقه
تأمل نموده بغلام بچه خودم موسوم بحسن حکم دادم یک کیسه هزار طلا که سپرده باو بود بیاورد
این طلاها را پیش روی قایقچیها شمردم و بآنها گفتم اگر قایقهائیکه خواسته ام حاضر
نمائید این هزار طلا را بشما خواهم داد قایقچیها باور نمیکردند که این اظهار من صحیح است
من بآنها گفتم اگر شما آدمهای خود را الان عقب قایق بفرستید این طلا را می توانید همین حالا ببرید
خلاصه باین تدبیر سی عدد قایق حاضر نمودند قایقها را سوار شده بسرعتی حرکت کردیم
که کمتر از دو ساعت دو ثلث رودخانه را طی نمودیم معلوم شد سوارهای من که آنها در بیابان
عقب مانده بخواب رفته بودند بعد از اینکه سوارهای (اوزبکیه) بآنها حمله نموده اند متدرجاً جنگ
نموده خود را کم کم عقب کشیده تا کنار رود جیحون رسانیده اند و سوارهای اوزبک چون دیده
اند در رودخانه قایقی پیدا نیست و شب هم رسیده جنگ را موقوف نموده خیال کرده اند
صبح زود غنیم خود را اسیر خواهند نمود صدای تفنگی که طلوع صبح من شنیدم از همین جا
بوده است در این موقع سوارهای من از دیدن قایقها قوت قلب یافته دلیرانه مشغول
مدافعه شدند سوارهای دیگر هم که عقب سنگری که از قوم ساخته بودند پنهان بودند جرأت
پیدا کرده بدشمن شلیک نمودند آخر الامر دشمن متفرق شده رو بفرار نهادند لهذا همه
ما سالماً از رودخانه عبور نمودیم سوارهای من غذائی را که بحکم من بجهت آنها تهیه
کرده بودند با نهایت میل تا اندازهٔ که ممکنشان بود خوردند زیرا که مدت سی و شش ساعت
بود چیزی نخورده بودند بعد از این با کمال راحت تا عصر روز بعد در خانهای قایقچیها
استراحت نموده بعد از آن عازم بخارا شدیم یکشب در (علی آباد) منزل نموده در اینجا

حاکم (شیرآباد) و رؤسای ولایتی باستقبال من آمده بمنزلی که حاکم مزبور بجهت پذیرائی
من حاضر کرده بود رفتم ده روز در اینجا مهمان بودم در این بین (امیر بخارا) مراسله بجهت
من فرستاده مرا دعوت نمود که بملاقات او بخارا بروم من هم فوراً عازم شده بقرار ذیل
طی منازل نمودم

اول شوراب دوییم سراب سییم بولاغ چهارم چنار کله پنجم چشمه ششم غنظان
هفتم قره شیخ هشتم غذار کوه نهم قرشی پنج روز در قرشی توقف نموده از آنجا بخوجه دکاکان
از آنجا وارد بخارا شدم قوش بیکی (امیر بخارا) با قاضی و کوتوال و بعضی از سرکردهای
بزرگ در مقام موسوم به کاکان باستقبال آمدند و مرا بمنزلی که بجهت پذیرائی من مهیا
کرده بودند بردند و آوردند مهمان دار من آمده خود را معرفی نمود تا نه روز بجهت
من مهمانی آوردند بعد از آن (امیر) خلعت بجهت من و صاحب منصبهای من
با ده هزار تنکه بجهت خودم و بجهت هر یک از صاحب منصبهای من هزار تنکه و
بجهت آنهائیکه منصبشان کمتر بود پانصد یا ششصد تنکه و بجهت سوارها هر کدام بیست
تنکه فرستاد و نیز دو دست یراق طلا بجهت اسب من فرستاد من هم در عوض بجهت
امیر مذکور یک قبضه شمشیر دسته طلا و یک دست یراق اسب طلا که دوازده هزار
اشرفی قیمت آن بود و یک قبضه خنجر غلاف طلا و دویست دانه سکه طلا و یک
کمربند مرصع که تقریباً هزار تومان قیمت داشت با دو راس اسب عربی از نسل
اسبهای خودم با زینهای انگلیسی مطلا و نه طاقه کمخاب و نه طاقه پتوی کابلی و نه طاقه شال
کشمیری و نه طاقه خلیل خانی کشمیری و نه طاقه ململ سفید و نه عدد کلاه زری بجهت امیر
فرستادم نیز امیر بعضی لباسها با سر پیراهن و زیر جامه بجهت من فرستاده که زیر جامه
بند نداشت بمن گفتند این زیر جامه های خود امیر است من تعجب نمودم زیرا که

زیر جامه از پارچه هائی بود که بچهار قسم مختلف یعنی قرمز و سفید و بنفش و سبز رنگ
شده بود وقتیکه من و صاحب منصبهای من این لباسها را پوشیدیم یک نفر نوکر
آمده خبر داد که امیر بجهت ملاقات من حاضر است من هم روانه شده پس از ورود
بعمارات امیر قوش بیکی مرا استقبال نموده باطاقهای امیر برد رسم امیرهای
بخارا این است که خود امیر با دو سه نفر غلام بچهای خاطرخواه خودش در اطاق
بزرگی جلوس میکند و صاحب منصبهای او در اطراف اطاق روی سکوهای کوچک
می نشینند و درب اطاق دو نفر دربان ایستاده اند که اتصالاً نگاه میکنند که
امیر با چشم خود اشاره بآنها میکند یا خیر اگر امیر اشاره چشمی بآنها کند فوراً دویده نزد
او میروند که ببینند چه میخواهد بعد قهقرا برگشته پیغام امیر را بهوداجی پیشخدمت باشی
میرسانند وقتیکه من نزدیک رسیدم دربانها دویده نزد امیر رفتند بعد هوداجی
آمده گفت امیر هدایای شما را قبول فرموده است و بمن گفتند که باید جلو اسبهای
خود را بدست خود گرفته پولها را بدوش خود گذاشته بامیر تعظیم نمایم من جواب
دادم بجهت حمل پولها یک نفر لازم است و بجهت اسبها دو مهتر و من بهیچکس در
دنیا سجده نخواهم کرد و غیر از خدا اینکه مرا خلق نموده دیگری را قابل سجده نمیدانم
دربان مذکور که هیچوقت قبلاً همچو جوابی از کسی نشنیده بود خیلی متغیر شد علیهذا گفتم یا اینکه
شخصاً پیغامی دارم بامیر میرسانم یا بجای دیگر میروم آخر الامر قوش بیکی چیزی
بهوداجی گفت هوداجی نزد امیر رفته مراجعت نموده گفت امیر قبول فرموده است
برسم خود سلام نمائی من وارد اطاق شده علی الرسم سلام کردم با امیر دست دادم
امیر گفت نزدیک او بنشینم من مؤدبانه نشسته در بین صحبت محترماً با امیر تکلم نمودم تا
یک ساعت صحبت داشته بعد بمنزل مراجعت کردم بعد از دو ماه روزی امیر

یک نفر از نوکرهای خود را وا داشته بود که نزد من آمده بمن بگوید که امیر نسبت بشما
خیلی مهربان است خوبست شما هم یک هزار طلا و نقد و سه نفر از غلام بچه‌های خوش صورت
خود را بامیر پیشکش نمائید من جواب دادم این غلام بچه‌ها بمنزله فرزند من میباشند بذل
کردن طلا هم کار سلاطین است من علی الرسم بجهت امیر هدایا فرستاده‌ام حالا
توقع انعامات از ایشان دارم بعد از ده روز باز همان شخص نزد من آمده اظهار داشت
امیر بجهت شما سلام فرستاده میل دارد شما را یکی از اهالی دربار خود معتبر نماید تا
شما هر روز بدربار امیر حاضر شوید امیر نسبت بشما مهربان است من جواب دادم هیچوقت
نوکری نکرده‌ام و نمیدانم رسومات نوکری چه چیز است شخص مذکور مرا تطمیع میکرد
که اگر من نوکری امیر را قبول نمایم پول بمن عطا خواهد نمود من گفتم خداوند بامیر طول
عمر عنایت فرماید محتاج بپول و قبول نیستم باز شخص مذکور گفت اگر من نوکری را
قبول نکنم برای من صدمه فراهم خواهد آمد این اظهار او را هم رد نموده گفتم صدمه
برای کسانیست که مقصر باشند علاوه براینکه مقصر نیستم در پناه امیر میباشم البته
هر فرمایش دیگری اگر داشته باشد حاضرم واقعاً متحیر بودم چگونه این تکلیف
را قبول ننمایم حال اینکه هیچوقت برای جدم امیر دوست محمد خان هم مرا تکلیف
بنوکری نکرده بود بشخص مذکور گفتم اگر من قبول خدمت نمایم نمیتوانم تمام روز مثل
سایرین بکار بمانم و سرکار بعوض مواجبی که بمن بدهند کار بکنم آنوقت امیر با شخاصی که در
دربار او میباشند مکدر خواهد شد در این موقع مثلی موافق حال خودم بیان نموده گفتم

نه بر اشتری سوارم نه چو خر بزیر بارم   نه خداوند رعیت نه غلام شهریارم

بعد از این
همه مذاکرات شخص مذکور دید هر چه بگوید بیفایده است گفتگوهائیکه بین من و او شده
بود نوشته از نزد من بیرون رفت اول ورود خودم در آنجا یک نفر را مخفیانه باهی بست

فصل دویم

طلا مواجب مقرر کرده بودم که هرچه در مجلس امیر مذاکره میشود محرمانه بمن اطلاع بدهد
چون رسم آنجا اینست که جمیع کارها ظاهر و آشکارا در مجلس امیر میکذرد و تحریر
چیزی درمیان نیست ازاین جهت تمام اشخاصیکه در دربار هستند از همه کارها مطلعند
در ماه رمضان تمام کارها تعطیل و مشغول روزه بودند و من عموما از ترس مأمورین
کوتوال آسوده نبودم زیرا از وقتیکه از قبول کردن خدمت در دربار امیر انکار
کرده بودم همه وقت مواظب حرکات من بودند و در حالت نظربند بودیم در
ظاهر من باین فقره اعتنائی نداشتم و بنوکرهای خودم نیز هیچ اظهاری نمیکردم
شب عید فطر نوکرهای امیر دو دست لباس و یک عمامه و یک دستمال بعنوان خلعت
بجهت من آوردند و گفتند امیر مرا فردا صبح وقت طلوع آفتاب بحضور خود احضار
نموده که بجهت تبریک عید حاضر شوم صبح که رفتم دیدم چهل نفر در تالار بزرگی نشسته اند
درمیان آنها یک نفر (محمد خان) نام که یکی از نویسنده های بلخ بود حاضر است
این شخص سابقاً حاکم سرپل بوده بمخالفت دولت افغانستان برخواسته و از لشکر ما
بسرکردگی (غلام علی و کرنیل ولی محمد خان) شکست خورده به بخارا فرار نموده بود بجهت من
با پست نفر دیگر سکوی پائین ترجا مقرر کرده بودند و (محمد خان) با ده نفر روی سکوی
بالاتر نشسته بود در این بین میرزا وارد شده حضار برخواسته دست امیر را بوسیدند
من هم چنین کردم بعد از آن امیر رفته خوانچه زیادی از شیرینی آوردند و
سفره پهن نموده شیرینیها را روی سفره گذاشتند نوکرها عقب رفته حضار مجلس فوراً
بقدریکه امکان داشت مشغول خوردن شدند آنهائیکه دورتر نشسته بودند آمده دستمالهای
خود را پر از شیرینی نموده بجای خود نشسته مثل حیوانات مشغول خوردن شدند من باین وضع
متحیرانه نظر میکردم شخصی بمن گفت این مهمانی ترک امیر است شما چرا چیزی نمیخورید من گفتم چه برگشته

گفتم دیگر میل ندارم و هر قدر زودتر ممکن بود بنمازگاه رفتم محلی را که امیر بجهت من مقرر
کرده بود بمن نمودند در میان حضار دیدم نایب غلام محمد خان و (کاندان سکندر
خان) با تقریباً چهل نفر از کسان من که یک ماه قبل داخل نوکری امیر شده بودند
حاضر میباشند این اشخاص من با بی اعتنائی نموده سلام هم نکردند بعد امیر که با اسب
سفیدی سوار و جیقهٔ بلندی بعمامه اش و جیقه هم بسر اسبش و جیقهٔ دیگری به پشت
اسبش زده بود وارد گردید ابره شال کشمیری میان بسته و تقریباً بیست
ذرع زربفت بسرش پیچیده خنجر مرصعی بکمرش زده با کمال تفرعن میخرامید بهر سه قدم
فاصله تمام مردم تقریباً تعظیمی نزدیک سجده مینمودند ولی من ساکت ایستاده بودم امیر
آمده جلو من ایستاده تکبیر گفت همه با واقتداء نمودیم من دیدم سربند از بندهای عمامه
امیر باز شده است بعد از سجده امیر نمیتوانست از ترس اینکه عمامه اش بیفتد سر خود را
از سجده بردارد من نتوانستم تحمل نمایم امیر باین بزرگی مفتضح شود فوراً نماز خود را شکسته
پیش رفته بندهای عمامهٔ او را بستم اگرچه من نمازم را با تمام رسانیدم ولی مشعوف بودم
باینکه عمل نیکی از من سر زده و امید عفو از خداوند دارم بعد از تمام نماز امیر
اسب خود را سوار شده و مردم در این چمن بخاک افتادند من هم فراغت حاصل نموده
بمنزل خودم مراجعت نمودم چند روز بعد امیر بکوتوال دستور العمل داد مرا متهم
نماید که با زنهای مردم مراوده دارم ولی این اتهام خلاف ثابت شد زیرا که معلوم
گردید هیچوقت من تنها نبوده ام و همیشه شصت هفتاد نفر با من بوده اند نیز امیر حکم داد
درمیان نوکرهای من نفاق انداخت آنها را وادار زند از نزد من بروند

در اینوقت خبر رسید (روسها) تاشکند را متصرف شده در خیال تصرف بخارا میباشند امیر [illegible]
مرا و همراهان مرا در بخارا گذاشته فوراً عازم سمرقند گردید من هم بلادرنگ قاصدی

فصل دویم

رانزد عمویم (محمد اعظم خان) که در (راولپندی) خاک هندوستان بود بامراسله
فرستاده اظهار داشتم مصمم شده ام انشاء الله خود را خلاص نموده عازم بلخ شوم و
از او استدعا نمودم اگر ممکن باشد از هندوستان حرکت نموده از راه سوات (چترال)
و بدخشان بیاید تا در بلخ بیکدیگر ملحق شویم و نیز مراسله هم بلشکر مقیم بلخ نوشتم و مراسله
بجهت امیر بخارا در سمرقند فرستاده خواهش نمودم مرا مرخص نماید بولایت خود مراجعت
نمایم این مراسله را بتوسط (ناظر حیدر خان) و (کماندان نظیر) نزد امیر فرستادم
قوشبیگی و قاضی و کوتوال بخارا از این اقدام مطلع شده بمن پیغام فرستادند که
چرا بدون اجازه نزد امیر آدم فرستاده ام من جواب دادم اگرچه امیر نوکرهای زیاد
دارد ولیکن قبول نمیکنم که هیچکدام از آنها بر من تفوق داشته باشند آنها گفتند عقب
قاصد شما آدم میفرستیم او را برگردانند من بآنها حالی نمودم اگر چنین کاری بکنند من
بدون اجازه امیر یا اجازه آنها حرکت خواهم نمود آن وقت مسئولیت این حرکت
من بر عهده آنها خواهد بود امیر جواب مراسله مرا نفرستاده قاصدهای مرا نزد
خود نگاه داشت لهذا بعد از چند روز (جنرال علی عسکر خان) را نزد امیر فرستادم
پس از وصول این مراسله دویمی امیر در این باب با مشاورین خود مشورت نموده
مشاورین چنین مصلحت دیدند چون از ابتدای سال معاونت نقدی یا خوراکی از امیر
بمن نرسیده نگاه داشتن من در بخارا بیفایده است امیر این مصلحت آنها را پذیرفته بمن
اجازه داد از مملکت او خارج شوم نیز امیر بقوشبیگی نوشت معلوم نماید آیا نوکرهای
من میل دارند نوکری امیر را قبول نمایند یا با من باشند چون مضمون کاغذ واضح نبود
قوشبیگی چنین دانست که مقصود امیر از نوکرهای میباشند که فعلاً با من هستند
نه آنهائیکه بعد از ورود من در بخارا از نزد من رفته داخل نوکری امیر شده بودند

بسبب این اشتباه قوشبیگی پیغامی فرستاد که نوکرهای خود را نزد او بفرستم
که بعضی دستورالعمل امیر بجهت آنها فرستاده است بانها بدهد از این پیغام
چنین فهمیدم که قوشبیگی خیال دارد تمام نوکرهای مرا اسیر نموده بعد خود مرا
اسیر نماید علیهذا خواهش او را نپذیرفته گفتم اگر بجهت نوکرهای من پیغامی دارد
خودش آمده در حضور من بانها ابلاغ نماید همراهان من هم با من در این خیال متفق شده گفتند
باتفاق شما جنگ میکنیم زیرا که زنده رفتن نزد قوشبیگی را قبول نمیکنیم اگر کشته
شدیم نعشهای ما را نزد قوشبیگی ببرند همراهان من کاملا خود را اسلحه نموده حامل پیغام را
با جواب خود عودت دادم در جواب قوشبیگی منشی خود را نزد من فرستاده
پیغام امیر را بمن ابلاغ نمود نوکرهای من گفتند ما به بخارا آمده ایم بشاهزاده خود خدمت
نمائیم نه اینکه غلام امیر بخارا باشیم دو روز بعد وقتی که تهیه سفر داشتم
(سکندرخان) با نایب غلام و تمام همراهان آنها اسباب خود را بدوش خود کشیده نزد
من آمده گفتند امیر از هر کدام ما التزامی میخواهد که بغلامی امیر اعتراف نمائیم چون
از این تکلیف انکار نموده ایم ماها را مرخص کرده است از این جهت نزد شما آمده ایم
در اثنای این صحبت طلبکارهای زیاد از عقب سر آنها آمده مطالبه طلب خود را
نموده که تقریباً دو هزار طلا می شد من بنایب غلام گفتم اگر با من وفاداری میکردی
تنها شخص تو بیشتر از اینها پول خرج کرده بودی در جواب سر شرا بزیر انداخت بعد از
(کماندان سکندرخان) پرسیدم تو چه خیال داری مشار الیه گفت بیک دو نفر زنهای
بخارائی دل باخته ام اگر آنها با من نیایند میل دارم در بخارا بمانم من نزد آنها
فرستاده هزار طلا وعده نمودم که با ما بیایند ولی آنها انکار کردند از این جهت (سکندر
خان) اقامت بخارا را اختیار نمود من اسب و یراق بجهت نایب غلام و همراهان او

ابتیاع نمودم زیراکه اسب و یراق خود را بجهت مخارج خود فروخته بودند در ظرف پنج روز
تهیه خود را دیده عازم بلخ شدیم

فصل سوم

درباب جنگ و جدال با امیر شیرعلیخان از سنه ۱۲۸۲ الی سنه ۱۲۸۴

حالا باید رجوع نمائیم به بیان داشتن حرکات (امیر شیرعلیخان) در زمانیکه من از
بلخ فرار کرده بودم وقتیکه ولایت بلخ را گذاشتم (امیر شیرعلیخان) بعد از توقف
شش روز در تاشقرغان به بلخ آمده اول کاریکه کرد این بود که عیالها و اطفال ما
اسیر نموده بکابل فرستاد و پدرم را در تمام مسافرتها با خودش همراه داشت
بعد از اینکه برادرزاده خودش (سردار فتح محمدخان پسر وزیر محمد اکبرخان) را
بحکومت بلخ مقرر نمود خودش عازم کابل گردیده فوراً بمخالفت برادرهای خود
(محمد امین خان و محمد شریف خان) مشغول تهیه جنگ گردید پس از تکمیل تهیه روانه
قندهار شده کابل را به پسر خود (سردار محمد ابراهیم خان و سردار نظیر محمدخان)
سپرد و پدرم را بطور اسیر با خود همراه برده عیالهای ما را بدون خرجی در پرستان
بکابل گذاشت دراین موقع پدرم از محبس کاغذی (با میر شیرعلیخان) نوشته در باب
حرکات او اعتراض کرده گفت با برادرهای خود بدسلوکی کردی حالا میخواهی
با برادرهای خود هم همان قسم سلوک نمائی و اظهار داشت باعث خونریزی میشود
خود را مفتضح مکن و الا نتایج بد بجهت شما حاصل خواهد شد و پشیمان خواهی گردید (امیر
شیرعلیخان) باین نصایح اعتنائی نکرده در قندهار رو و روز با برادرهای خود جنگ

نموده نتیجه این شد که برادرش (سردار محمد امین خان) و پسرش (سردار محمد علیخان) که ولیعهدش بود در این جنگ کشته شدند پدرم در محبس از این واقعه اطلاع یافته مجدداً این عبارت را (بامیر شیرعلیخان) نوشت (شرارت شما برای شما عاقبت بدی خواهد داشت وای برحال شما) بعد از کشته شدن (سردار محمد امین خان) نعش او را بحضور (امیر شیرعلیخان) آوردند گفت جسد این سگ را دور بیندازید به پسرم بگوئید بیاید از این فتحی که حاصل کرده است بمن تبریک بگوید صاحب منصبهای او چون جرأت نداشتند حقیقت امر را نزد او بگویند نعش پسر شرا نزد او آوردند هنوز قدری دور بود (امیر شیرعلیخان) پرسید این سگ دیگر کیست بجواب این سئوال او تابوت پسرش را مقابل او بزمین گذاشتند محض اینکه ملتفت شد گریبان خود را چاک زده مشغول ریختن خاک بسر خود گردید قدریکه از این اندوه والم شدید آرام گرفت ضعف نموده بحالت بیهوشی افتاد تا یکساعت بهمین حالت بوده همینکه بهوش آمد مشغول گفتگو با نعش پسرش شده مجدداً بیهوش گردید تا دو روز همین حالت را داشته بعد نعش پسر را بکابل فرستاد و نعش (سردار محمد امین خان) را نوکرهای او در قندهار در درب خرقه شریف دفن نمودند (امیر شیرعلیخان بکابل مراجعت نموده در بین راه بعضی اوقات هذیان میگفت و بعضی اوقات بهوش خود بود پس از ورود بکابل مثل اشخاص دیوانه نعره میزد و فریاد میکرد من این موقع را مغتنم دانسته از آنجا حرکت نمودم پس از ورود بشیر آباد مراسلاتی بعساکر مقیم بلخ و مضافات آن نوشتم نتیجه این شد که متفقاً مرا دعوت نمودند که به بلخ رفته با لشکر آنجا ملحق شوم در اینجا باید مختصری از حالات دو برادر که (ولیعهد خان و فیض محمد خان) باشند اظهار بدارم این دو برادر حکومت (آنچه) را داشتند یعنی پدرم این ولایت را

بانها داده وانها پسر (امیر دوست محمد خان) و از مادر کنیز بودند در زمان حیات
(امیر دوست محمد خان) وقتی که بکابل بودند سالی ده هزار روپیه مواجب داشتند
بعد از وفات (امیر دوست محمد خان) مادر اندرم (بی بی مروارید) بانها مهربان
شده کاغذی به پدرم نوشت که مادرشان تمنا دارد وانها را بغلامی خود قبول
نمائید ولی بجهت آمدن خودشان خرجی ندارند بجواب این کاغذ پدرم پنج هزار روپیه
بجهت (ولی محمد خان) فرستاده او را به بلخ احضار نمود وقتیکه مشار الیه وارد
بلخ شد پدرم یک فوج پیاده نظام و شش توپ و دو هزار پیاده ردیف و هزار سوار
با حکومت ولایت آقچه باو مرحمت نمود و نیز (بفیض محمد) هم نوشت که عیال پدرم
را با خود برداشته به بلخ بیاورد از قرار معلوم (ولی محمد خان) آدم غداری بود و بعدها
در اسیر نمودن پدرم با (امیر شیر علیخان) متفق شده بود در عوض این همراهی (ولی محمد
خان) را (امیر شیر علیخان) با خود بکابل برد (ولی محمد خان) حکومت خود را ببرادر
خودش (فیض محمد خان) تفویض داشته در این وقت محاسبه ولایتی را از
(فیض محمد خان) خواسته بودند بجهت بعضی اجاره جات که بتحویل او بود از پرداختن
حساب عاجز بود من از وقایع نگارهای خود اطلاع یافتم که (ولی محمد خان) هم رنجیده
خاطر است لهذا کاغذی بتوسط (ناظر حیدر) و (جنرال علی عسکر خان) بجهت آنها فرستاده
اظهار داشتم که دویست سوار از سوارهای هیجده نهر بلخ که در تحت حکم (ولی محمد خان)
بوده اند در شیرآباد بمن ملحق شده اند و بانها وعده دادم که اگر شما هم همین کار را
بکنید پاداش خواهم داد و نیز سرکرده های دزدهای ولایت را خواسته آنها را
مخلع داشته انعام دادم سه هزار سوار از آنها گرفتم که امیر بخارا بمن اجازه داد به بلخ مراجعت
نمایم بحاکم شیرآباد نوشت بهیچوجه نگذارد من بیشتر از سه روز در آنجا توقف نمایم

فصل سوم

چون من دو هزار و پانصد سوار در خود جمع کرده بودم و حاکم مذکور فقط صد سوار داشت
باید بتعیین اقامت شیرآباد را من میکردم نه حاکم شیرآباد حاکم مذکور خیلی متحیر
بود چکند برای مشورت نزد من آمده گفت اگر حکماً بگویم از اینجا بروید احتمال دارد
مرا بکشید و اگر اطاعت حکم امیر را نکنم او مرا خواهد کشت پس من بین المحذورین
واقع شده ام من بحاکم مذکور گفتم طریقه حل این مشکل را بشما میگویم و این است که شما
باید بامیر خود بنویسید عبدالرحمن اینقدر جمعیت زیاد با خود دارد که نمیتوان او را
مجبوراً خارج نمود و من منتظر حکم ثانوی شما هستم و نیز باو گفتم این مراسله خود را
بمصاحبت قاصد کندروی بفرست اگر امیر در این باب اعتراض نمود قاصد بگوید در
راه ناخوشی قریب الموت شدم ولی خداوند شفا داد که بتوانم بدربار اعظم پادشاه
حاضر شوم این تدبیر موافق رای حاکم مذکور واقع شده مراسله را بتوسط قاصد
امینی بموجب دستور العمل فرستاد من هم عاجلاً مشغول تهیه کار خود شدم
در این اثنا بعد از چند روز شنیدم لشکر سرپل یاغی شده صاحب منصبهای
تازه خود را کشته عازم آقچه گردیده اند برسیدن این خبر فوراً حرکت چند ساعتی
در وزیرآباد توقف نموده از آنجا بکنار جیحون رسیدم در اینجا فقط دو قایق حاضر بود
توکل برخدا نموده با سی نفر سواران و صاحب منصبان شجاع خود دلیرانه اقدام
بگذشتن از آب جیحون نمودم صاحب منصبهائیکه با من بودند (کرنیل نصیرخان)
و (کرنیل وینخان) و غلام محرم معتمد من که در جنگ جگر شیر دارد و حالا سپه سالار
من میباشد و در آنوقت غیرملتجی بود ولی مکرر در جنگ او را امتحان کرده بودم که
تنهائی با چهل سوار برابری میکند و یک شخص دیگر از همراهان من معروف بشجاعت
غلام دیگر من فرهاد نام بود ما از جیحون گذشته باقی همراهان من بنوبت خود از آن

فصل سوم

ازآب گذشتیم تمام شب راه طی نموده وقت طلوع آفتاب بقلعه موسوم (چپچکات شیرآباد)
که از محالات آنجه بود وارد گردیدیم دراینجا توقف نموده کاغذی بجهت دو فوج نظام
پیاده که بسرپل آمده بودند و کاغذی بافواج ردیف که شش عراده توپ که پدرم
(بولی محمد خان) داده بود و بتصرف آنها بود فرستادم بعد از فرستادن این
نوشتجات خوابیدم زیرا که سه شب بود هیچ استراحت نکرده بودم از وصول
نوشتجات من افواج بقدری مشعوف شده بودند که فوراً پیغام مرا پذیرفته قریب
هزار نفر پیاده باستقبال من آمدند من وعده دادم بآنها مهربانی نمایم آنها
قسم خوردند بجهت من جنگ خواهند نمود و بمن گفتند از وقتیکه رفته بودم آنها
دلتنگ بوده اند و همیشه انتظار مراجعت مرا داشته اند که شجاعت خود را
بمخالفت (امیر شیرعلیخان) بدعهد ظاهر نمایند همه ما متفقاً عازم آنجه شدیم
دراینجا (فیض محمد خان) از ما پذیرائی نمود ولی مشارالیه تقریباً دیوانه وضع بود
چنانچه گفت من نمیخواستم شما بیائید ولی لشکرم شما را دعوت نموده است گفتم
عیب ندارد شما مرد عاقلی هستید باری من لشکر را مطمئن نموده دل دادم که یقیناً
ما (بسردار فتح محمد خان) غالب خواهیم شد (سردار فتح محمد خان) دو هزار سوار
ردیف و پنجهزار سوار اوزبکیه را بجهت دفاع ما فرستاده بود و این سوارها قلباً
خائف بودند که بسبب بیوفائی سابق آنها من همه را تنبیه خواهم نمود و بحسب
منصبهای خود که آنها را از خدمت من و پدرم باز داشته بودند دشنام میدادند
زیرا که ما آنها را مثل فنه زند و برادر خود دانسته همه را صاحب شتر و اسب و
گوسفند کرده بودیم (فتح محمد خان) لشکر پیاده خود را در قلعه موسوم (تیمکت) گذاشته لشکر
سواره خود را خارج از قلعه آراسته نمود سرکرده لشکرش (شهاب الدین نام پسر وزیر احمد)

بود که سابقاً نوکر پدرم و پدرم با او خیلی مهربانی کرده بود در یک موقعی پدرم وزیر احمد را
حاکم یکی از شهرهای بلخ مقرر داشته با وجود یکه دو لک روپیه از مالیات سرقت کرده بود
پدرم او را عفو نموده و او را و برادرهایش را بسرکرده کی صد سوار مقرر داشته آنها
بیدق و لشکر داده بود (شهاب الدین) و (فتح محمد خان) دایم الخمر بودند صاحب منصبهای
آنها قلعه (دیملک) را پر از سوار نموده بقیه لشکرشان را خارج از تخته پل در مقابل ما حاضر
نمودند من مراسله باین مضمون (بشهاب الدین) نوشتم (ای بی‌وفا مهربانیکه از من دیده
فراموش کرده حالا بجهت چند جرعه شراب تلخ با دشمنهای من خدمت میکنی) و کاغذی هم
باین مضمون بلشکر آنها نوشتم (شما لشکر خودم میباشید من با شما جنگ نخواهم کرد اگر شما میخواهید
مرا بکشید من خودم فردا بقلعه میایم شما مرا بگلوله زده بجهت کشتن آقای قدیمی خود انعام بگیرید)
این مراسله آنها را منقلب نموده صد نفر در قلعه گذاشته باقی عازم اردوی من شدند
(شهاب الدین) از حرکت آنها مطلع گردیده چند سوار قندهاری و اوزبک جلوگیری آنها
فرستاده جنگ شروع شد بمحض اینکه من بسوارهای خود حکم دادم بمیدان جنگ حاضر
شوند با کمال میل و رغبت سریعاً حمله برده دشمن را مغلوب نمودند دشمن با کمال تعجیل فرار نموده
چهار صد راس اسب از آنها بتصرف ما آمد (شهاب الدین) بطرف تخته پل فرار نمود
بعد از فرار تمام سوارهای تخته پل آمده با من ملحق شدند افواج پیاده آنها هم متفرق
گردیدند (سردار فتح محمد خان) هم همهٔ اموالش را گذاشته با سیصد چهار صد سوار
در همان موسمی که سال قبل من بجبار فرار کرده بودم مشار الیه بتاشقرغان فرار نمود دنیا مملو
از این حوادث و قضایا و پستی و بلندی میباشد

پس از ورود ببلخ لشکر آنجا قبول اطاعت مرا نموده از من پذیرائی کردند (نایب غلام احمد) را
بتخته پل فرستادم که رعایای آنجا را آسوده نماید بعد از ورود من هم آنجا رفته لشکر را

فصل سوم

مطمئن ساختم گفتم همیشه بطور محبت با شما ها رفتار نموده از همه شما ها راضی و خوشنود هستم بعد از
تنظیمات لشکری (علی عسکر خان) را بجنرالی توپخانه (و نصیر خان) را بجنرالی لشکر
پیاده منصوب داشتم سایر صاحب منصبان را هم بمناصب ترتیبی و جنرالی
ارتقا داده تمام سه بازها را هم که اول مسافرت من با من بوده اند منصب دادم محض اتمام
این کارها عازم تاشقرغان گردیدم (سردار فتح محمد خان) با شش فوج پیاده نظام آنجا
بود که ولایت را از تصرف اینها بکلی انتزاع نمایم بدون مخالفت احدی وارد تاشقرغان
شده بعد از توقف دو روز عازم (ایبک) گردیدم (فتح محمد خان) و (شهاب الدین) که در قلعه
غوری بودند از راه کوه هندوکش بطرف کابل فرار نموده در اثنای فرار (شیخ علی)
نام از طایفه هزاره تمام اموال آنها را تاراج نمود این اوقات (میر اتالیق) فوت شده بود
و پسرش (سلطان مراد) حاکم و میر قطغن بود مشار الیه نیز قبول اطاعت مرا نموده
پانصد راس اسب و دویست شتر و دو هزار گوسفند و چهار هزار خروار غله با چهل هزار روپیه
نقد و تعارفات دیگر بجهت من فرستاد من نیز از فوت پدرش اظهار همدردی نمودم
گفتم اوقاتیکه پدرم ولایت قطغن را بشما داد طوایف تاجیک و عرب و افاغنه قدیم خود را
را برای خود مجزی نموده فقط اهالی قطغن را بشما واگذار کرده بود من هم همان رویه را معمول
میدارم مشار الیه جواب داد (امیر شیر علیخان) هم در اول همین طور قرار داد
به علاوه سالی یک لک روپیه هم از بابت مالیات از من اخذ مینمود ولی حالا باین مبلغ
قانع نشده سه لک روپیه میگیرد باز هم بیشتر مطالبه مینماید
در این وقت کاغذی از عمویم (محمد اعظم خان) از بدخشان بمن رسید نوشته بود در (فیض آباد)
هستم و خیال دارم دختر (میر اتالیق) را تزویج نموده بعد از اتمام کار وصلت بشما ملحق
شوم چون من تهیه خود را دیده بودم زمستان هم نزدیک بود و (امیر شیر علیخان) هم

[illegible]

فصل سوم

کابل حاضر نبود عازم (بامیان) شده از گذار (قره کتل) و باد لکت گذشته در باجگاه منزل
نموده از آنجا عازم گردیده داخل (بامیان) شدیم میرهای هزاره را مخلع نموده بآنها گفتیم
دو هزار خروار گندم و جو و صد خروار روغن و سه هزار گوسفند بجهت من تهیه نمایند تا حاضر شدن
این آذوقه بانتظار عمویم در باجگاه توقف نمودم عمویم بعد از یک ماه وارد گردیده من با لشکرم
باستقبال رفته از ایشان پذیرائی نمودم عمویم تمام سرگذشت مسافرت و حمایت
خود را از راه چترال بمن حکایت نمود و نیز بی اعتنائی انگلیسها را نسبت بخود بیان داشته
از این بابت آزرده خاطر بود حال اینکه واسطه دوستی بین پدر خودش (امیر دوست محمد خان)
و دولت انگلیس در زمانیکه در (جمرود) بود همین عمویم بوده است چنانچه اظهار داشت
در اواخر بلوای هندوستان تمام اهالی آنجا (امیر دوست محمد خان) را محرک بودند که با انگلیسها
متفق نشود و احتمال داشت بسبب این خلاف پنجاب کما فی السابق در تصرف افغانستان
بیاید اگر (امیر دوست محمد خان) این حرف را قبول میکرد مشکل نبود که امروز پنجاب در تصرف
ما بود ولی من بپدرم صلاح داده بودم که ایفای وعده خود را با انگلیسها بنماید زیرا اگر
خلاف وعده کند در انظار مردمان عالم بدنام خواهد شد لهذا عمویم متوقع بود که دولت
انگلیس در ازای این خدمات باو پاداش خواهند داد و بهمین جهت بهندوستان رفته بود
پس از اینکه سلوک انگلیسها را نسبت بخود ملاحظه نموده (هر نوع فشار) را برده داخل سوات
گردیده نزد نجم الاولیا (آخوند احمد) رفت چندی در آنجا توقف نموده از راه (دیر کتل لوری)
داخل چترال گردیده از آنجا که ز راه گذار دوره کتل به بدخشان مراجعت نموده بقطغن
و قلعهٔ غوری آمده بباجگاه بمن ملحق گردید من از اینکه عمویم بسلامتی بمن ملحق شد خیلی
اظهار مسرت نمودم گفتم خداوند را شکر مینمایم که حالا شما بجای پدرم با من هستید فورا
با رؤسای کابل مشغول مذاکرات شده بعد از ده روز از راه غوربند داخل محال کوهستان

شدیم چنانچه قبلاً اظهار داشتم (سردار محمد امین خان) را که در قندهار کشته شد برادرش
(سردار محمد شریف خان) را اسیر کرده بود در این وقت همین (سردار محمد شریف خان)
را فرستادند که در دره توتم دره با من بجنگد ولی همینکه کاغذی از طرف عمویم باو رسیده
آمد اطاعت عمویم را اختیار نموده از ملاقات برادرش مسرور گردید (امیر شیرعلیخان)
اینقدر کوتاه فکر بود که همچو اشخاصی را میفرستاد که با هواخواهان برادر مقتولش جنگ نماید
(محمد شریف خان) لشکر خود را مرخص نموده آنها بکابل مراجعت نمودند من داخل توتم
دره شده از راه چاریکار (بصید آباد) رفتم در این وقت زمستان فرا رسیده قریب
یک ذرع برف بر زمین افتاده بود باستعانت لشکر سواره راهی در برف احداث نمودیم که شتر
گذشته و برف را کوبیده راهی بجهت گذشتن افواج پیاده پیدا نمودند در آخر همه
توپها را با کمال مشقت از روی برف گذرانیدیم بقدری این مسافرت صعب بود که روزی
بیشتر از دو فرسخ نمیتوانستیم راه برویم خیلی کم طی مسافت مینمودیم بالاخره وارد (ترخال)
گردیدیم لشکر (امیر شیرعلیخان) در (خواجه) اقامت داشت من کوههای ترخال را
مغتنم دانسته لشکر خود را بالای آنها اقامت دادم لشکرم تا چندی در اینجا بوده
منتظر حرکت لشکر دشمن بودند ولی از طرف دشمن حرکتی ظاهر نشد یک روز بوسیله دوربین
دریافتم که بجهت حفاظت حمله که از خارج بطرف کابل شود هیچ اقداماتی نشده است
آنشب را راحت نموده صبح روز دیگر کاغذی از پسر (امیر شیرعلیخان) که در کابل
بود من رسید نوشته بود متعهد میشوم پدر شما را از محبس مستخلص داشته ولایت ترکستان
را بشما واگذارم مشروط اینکه تا چهل روز دیگر بکابل حمله ننمائید من هم این شرط را بدو جهت
قبول نمودم اولاً جنگ کردن در این برف زیاد خیلی اشکال داشت ثانیاً اگر بوعده خود
ایفا نمایند ما میتوانیم در بهار ز بلخ مراجعت نمائیم در این اثنا من (سردار محمد رفیق خان)

(جنرال شیخ میر) که از اجزای دربار (سردار ابراهیم خان) بودند نزاع واقع شده شیخ میر که تعدادهواخواهانش زیاد بود (سردار محمد رفیق خان) را که آدم هوشیار و یکی از وزرای (امیر شیر علیخان) بود شکست داد بعد از این شکست (سردار محمد رفیق خان) دریافت که در تهیهٔ تلف کردن او میباشند لهذا شبانه از کابل فرار نموده به (تگاو) رفت زمانیکه من وارد چاریکار شدم مشارالیه با ملحق گردید اطلاعات بدنظمی حکومت (امیر شیر علیخان) را با ما داد در این موقع هم مشارالیه با ما بود چون ما راضی شدیم تا چهل روز متارکه نمائیم با لشکر خود بمحالات کوهستان مراجعت نمودیم و عمویم در چاریکار که تا کابل هفت فرسخ مسافت داشت توقف نمود ایام نوروز رسید و میعاد پسر (امیر شیر علیخان) هم منقضی شد چون دیدم اثری از ایفای وعده نکور نیست لهذا بطرف کابل حرکت نموده وارد قلعه (دودمست) شدم (عظیم الدین خان) با یکهزار نفر سرباز ردیف فرستاده شده بود از من جلوگیری نماید بعد از چند فیر شلیک جای خود را گذاشته بکابل فرار نمودند عمویم و من با جمعیت زیاد در بهار سنه ۱۲۸۲ داخل کابل شده بخانه (سردار شیر علیخان) فرود آمده روسا و وزرا اطاعت عمویم را قبول نمودند در این بین چون (سردار ابراهیم خان) در ارک کابل محصور بود لشکر من تا مدت نه روز او را محاصره نموده بعد از آن (جنرال شیخ میر) و دیگران دروازهای ارک را گشوده (سردار ابراهیم خان) که در این موقع در حرم سرای خود نشسته بود بیرون آمده ما اطاعت نمود باین قسم کابل را تصرف نمودیم پسر (امیر شیر علیخان) هم بطرف قندهار فرار نمود بعد از شش هفته که با فیت گذشت خبر رسید که (امیر شیر علیخان) بطرف کابل میآید من لشکر خودم را برای این کار آماده حاضر کرده بودم سوارهای خودم را بسه دسته منقسم نموده یک دسته را بکابل گذاشته با دو دسته دیگر عازم (کوه سنگ)

شدم بجهت اینکه قسمتی از سوارهای خود را باعمویم بکابل گذاشتم این بود که دختر فتح جنگ
از طرف جلال آباد که در زمستان لشکرش آنجا اقامت کرده بود در این موقع بکابل
حمله میآورد و نیز تقریباً سه هزار نفر سرباز راهم که بتازگی مستخدم نموده بودم باعمویم
در کابل گذاشتم خودم با نه هزار سواره و پیاده و سی عراده توپ باتفاق (محمد رفیق خان)
عازم غزنین شدم (شیخ میرخان) را باعمویم بکابل گذاشتم پس از ورود بغزنین دیدم
(نظرخان) در ارک قلعه را مستحکم نموده است اگرچه قلعه مذبور را محاصره نمودم ولی
توپهای کوچک قاطری من بمقابل استحکام قلعه مذکور نمیتوانست کاری از پیش ببرد
من هم صلاح ندیدم باروت و گلوله خود را بیفایده مصرف نمایم زیراکه قورخانه کمتر داشتم
دشمن که در قلعه محصور بودند از پیغاماتی که هر روزه از (امیر شیرعلیخان) بآنها میرسید قوت
قلب پیدا میکردند چون امیر مذکور بآنها پیغام میفرستاد که عما قریب با چهل هزار لشکر
بکمک شما خواهم رسید یازده روز بتعطیل گذشت تا اینکه لشکر (امیر شیرعلیخان) بیک
منزلی غزنین رسیدند جاسوسهای من خبر آوردند عساکر (امیر شیرعلیخان) خوب تربیت
شده‌اند و تعدادشان چهل هزار نفر میباشد بعد از رسیدن این خبر با (محمد رفیق خان) صلاح
نموده متفق الرای شدیم که در مقابل همچو لشکر زیادی عساکر جزئی ما در میدان صاف
نمیتوانند بجنگند علیهذا بدره تنگی عقب بنشینم که در آنجا لشکر ما بتوانند مقابله نماید
(محمد رفیق خان) اولا باین تدبیر اعتراض داشت میگفت اگر لشکر را عقب ببریم
احتمال دارد خود را باخته فرار نمایند ولی من اعتراض او را رد نموده مدلل کردم که
لشکر من طوری تربیت شده اند که هرجا من باشم با من خواهند بود اجزای لشکر من از
افاغنه عوام نیستند (سید آباد) دره خیلی تنگی بود دو کوههای کوچک از دو طرف دره ارتفاع
یافته بود شبانه آنجا رسیدیم چنانکه ما عقب می نشستیم (امیر شیرعلیخان) بده هزار سوار هرات

فصل سوم

قندهاری حکم داد از عقب بلشکر با حمله آورده از جلو راه کابل را متصرف شوند تا اگر فردا
ما در جنگ مغلوب شویم راه فرار نداشته باشیم این دستجات دشمن با ششصد نفر از
همراهان من که آنها را به پیش غزاولی فرستاده بودم برخورده مشغول جنگ شدند سوارهای
من دلیرانه جنگیده متدرجاً عقب می آمدند و در حین عقب آمدن از دوچار شدن
باشکالات خودشان بمن پیغام دادند همینکه این خبر بمن رسید دو فوج پیاده نظام
را بکمک آنها فرستادم این دو فوج بغتتاً وارد شده چون تعداد زیادی از سوارهای
(امیر شیر علیخان) در یک نقطه مجتمع بودند از چند فقره شلیک صدمه زیاد بآنها رسید
فرار نمودند لشکر من با فتح و ظفر و غنیمت مراجعت نموده متفقاً عازم سعید آباد شدیم وقتیکه
خبر این شکست (با میر شیر علیخان) رسید دسته دیگر بعد از دسته اول بکمک آنها فرستاد
ولی چون این دسته دیدند میدان خالی است و لشکر من متعجلاً عقب نشسته اند مراجعت
کرده (با میر شیر علیخان) خبر دادند که من چون زیادی لشکر او را ملاحظه نموده ام خود را
باخته و رو برگردانیده مائل جنگ نیستم برسیدن این خبر (امیر شیر علیخان) حکم داده بود در
شلیک شادیانه فتح بنمایند و لشکر سواره خود حکم داد از ما تعاقب نموده مرا اسیر نمایند
قریب سه ساعت بظهر مانده که لشکرش تا در رسیده بودیم این فوج سواره بغتتاً بما یورش
آوردند من با چهار فوج پیاده و دوازده عراده توپ قاطری عقب مالهای بنه میرفتم
(سردار محمد رفیق خان) را مقرر داشته بودم با یک دسته لشکر را بطرف دست راست
بنه حرکت نماید و (جنرال غفور باعبدالرحیم) در جلو بنه باشند چون سوارهای دشمن نزدیک
رسیدند من معجلاً حرکت کرده یک فوج پیاده را در مغاره بزرگی که کنار راه واقع بود مخفی داشته
با آنها حکم دادم همینکه صدای توپهای مرا بشنوند برای شلیک حاضر باشند بعد بسوارهای خود
حکم دادم باهستگی حرکت نمایند وقتی دیدم لشکر سواره دشمن از محاذی مغاره گذشتند

و دوازده عراده توپ خود را بمقابل آنها داشته حکم دادم فوراً شلیک نمایند مقارن
این شلیک فوج پیاده مخفی شده که بدشمن خیلی نزدیک بودند یک مرتبه شلیک نمودند
نتیجه این جنگ چنین شد که یک هزار سوار از دشمن در میدان افتادند و بعد از
زد و خورد جزئی بقیة السیف فرار نمودند ولی طول نکشید که خود را جمع آوری نموده
از عقب سر لشکر من میآمدند بدون اینکه جرئت داشته باشند بما حمله نمایند این
سوارها تا ساعتی عقب سر ما آمدند من بیک هزار سوار خود حکم دادم بآنها حمله نمایند
سوارهای من باین مأموریت کامیاب شدند و یکصد و پنجاه نفر از دشمن را اسیر نمودند
من این اسرا را مستخلص نموده بآنها گفتم برای شما امکان ندارد با لشکر تربیت
شدهٔ من بجنگید این مهربانی مرا ملاحظه نموده شجاعت عساکر مرا دیده نزد (امیر شیرعلیخان)
مراجعت نمودند در اثنای مراجعت صد نفر از رعایای طایفهٔ (وردک) را که در
قلعه جات محل عبور آنها بودند بقتل رسانیده و سر آنها را با خود نزد (امیر شیر
علیخان) برده گفتند این سرهای لشکر افاغنه میباشند طولی نکشید که اقوام مقتولین
رسیده از تعدی سوارهای او شکایت کردند (امیر شیرعلیخان) که از شکایت
آنها مطلع شد رئیس قشون خود را خواست که حقیقت مطلب را معلوم نماید
رئیس مذکور گفته بود چون جنگ کردن با عساکر عبدالرحمن خیلی مشکل بود
نتوانستیم با آنها بجنگیم ولی اگر میدان جنگ صاف و دشت میبود اطراف
سوارهای او را گرفته نمیگذاشتیم یک نفر از آنها جان بسلامت بدر برد بهر حال
(امیر شیرعلیخان) بغزنین آمد من چهار روز توقف نموده پدرم را در ارکت آنجا
گذاشته خودش بمخالفت من بطرف سید آباد حرکت نمود در اینجا من در محل
محکمی اقامت نموده توپهای روی کوهها مرتب داشته بجهت جنگ حاضر شدم

فصل سوم

بعد از چهار روز (امیر شیرعلیخان) وارد گردیده در مقابل لشکرهای اردوی
خود را برپا نمود من قبلاً قلعه موسوم به انجی را بسبب اینکه اهالی آنجا از
فروختن آذوقه بمن انکار داشتند تاراج نموده آذوقه بیست روزه تحصیل کرده
بودم لشکر من در این موقع هفت هزار نفر بودند و (امیر شیرعلیخان) بیست و
پنجهزار نفر و پنجاه عراده توپ همراه داشت طولی نکشید که مشغول جنگ شدیم
جنگ خیلی سختی واقع شد از دود توپها فضای آسمان تاریک شده بود از صبح تا چهار
ساعت از ظهر گذشته این جنگ امتداد داشت بالاخره قادر متعال فتح و فیروزی
بمن مرحمت فرمود از طرف لشکر من دو هزار نفر کشته و زخمی شده بودند و از طرف
(امیر شیرعلیخان) تخمیناً سه مقابل کشته و زخمی شده بودند همینکه فتح من محقق شد
دسته از سوارهای تندرفتار را مقرر داشتم که بغزنین رفته پدرم را از حبس
مستخلص نمایند ولی قبل از ورود اینها قراولهای آنجا خبر فتح مرا شنیده پدرم را
رها کرده اطاعت او را قبول نموده بودند و سرکرده‌های مفصله ذیل هم که اسیر
بودند با پدرم مستخلص شدند (سردار محمد سرورخان) پسر (سردار محمد اعظم خان)
(سردار شاه نوازخان) (سردار اسکندرخان) و عمویش که (محمد عمرخان) برادر
(سلطان خان) حاکم هرات این دو سه نفر را در هرات اسیر کرده بود (امیر
شیرعلیخان) قلعه غزنین را در تصرف ما دیده بطرف قندهار فرار نموده و لشکرهای
او که قبلاً متعلق بپدرم بودند همینکه (امیر شیرعلیخان) شکست خورد او را گذاشته
نزد ما مراجعت نمودند قبل از شروع این جنگ من بعمویم نوشته بودم که از کابل حرکت
نموده بکمک من بیاید اگرچه تا فاصله نزدیکی من آمده بود ولی با من ملحق نشده میخواست
جنگ را از دور تماشا نماید لیکن پسرش (محمد عزیزخان) جوان هفده ساله بود در پهلو

پهلوی من با کمال شجاعت جنک میکرد در این موقع کاغذی از پدرم رسیده و از این فتحی که بجهت من میسر شده بود اظهار مسرت نموده من رسیدن کاغذ ندکور مشعوف شده حمد خداوند را بجا آوردم جواب کاغذ را نوشته اجازه خواستم که بجهت شرفیابی خدمتش بروم ولی جواب دادند من خودم نزد شما میآیم و بهتر است از لشکر جدا نشوم عساکر من تا چهار روز خزانه و اموال (امیر شیرعلیخان) را غارت نمودند روز پنجم پدرم وارد کردیده من با عساکر خود باستقبال رفته پیاده شد پاهای او را بوسیده بجهت استخلاص او مکرر خدا را شکر نموده روز بعد مصمم شدم که رو بطرف هرات (شیرعلیخان) را تعاقب نمایم و پدرم قبول کرد که در زمان غیاب من متوجه امورات باشد ولی عمویم راضی نشد من رنجیده خاطر شده کفتم اکر شما از مخاطرات جنک وحشت دارید بعد از کرفتن (امیر شیرعلیخان) شما بمن ملحق شوید - ولی ایرادات عمویم مؤثر افتاده پدرم با او همراهی کرده نتیجه این شد که همه ما عازم کابل شدیم اهالی کابل خیلی تشکرانه از ما پذیرائی نمودند صدقات زیاد و نذورات دادند داخل عمارات دولتی شده خطبه پادشاهی باسم پدرم خواندیم رؤسا مجتمع شده بپدرم تهنیت و تبریکات کفتند اظهار داشتند چون شما پسر بزرک (امیر دوست محمد خان) و وارث بالاستحقاق او میباشید ما با کمال شعف شما را بحکمرانی خود قبول نمودیم و نیز اظهار داشتند که فقط چند نفری از رؤسای نظامی (شیرعلیخان) را بامارت قبول کرده بودند ولی ما هیچوقت مائل بحکمرانی او نبوده و کردار زشت او را در باب کشتن برادر حقیقی خودش و اسیر نمودن شما که بزرکتر از او و بجای پدرش بودید پسند نداشتیم و سرکرده های مذکور بجهت کشته شدن پسر (امیر شیرعلیخان) که تقصیر خودش بود تعزیه کرفتند ما هم در این عزا شرکت نمودیم ایام تابستان بخوشی کذشت پدرم مشغول امورات حکومتی بود

من و عمویم متوجه انتظامات نظامی بوده در موسم پائیز پدرم بمن اظهار داشت
شیرعلیخان تهیه دیده است از قندهار بعزم کابل حرکت نماید گفتم اگر شما بمن اجازه
میدادید بعد از فتح خودم از او تعاقب مینمودم حالا نمیتوانند مجدداً بجهت
جنگ حاضر شوند پدرم از من پرسید تا چند روز دیگر میتوانی برای حرکت حاضر
شوی من جواب دادم این مطلب قبلاً در نظرم بود و از این جهت لشکر خود را همیشه حاضر
داشته که هر وقت بخواهم فوراً حرکت نمایم و حاضرم همین روز روانه شوم پدرم خیلی
تعجب کرد فرمود این اول دفعه است که لشکر افغان بجهت جنگ این طور حاضر باشد که
همان روز که اعلان جنگ داده شود حرکت نمایند بدون اینکه از حضور امیر سپه دستور
دستور العمل و حکم دادم در ظرف چهار ساعت لشکر من که تعداد آنها دوازده هزار بود
و متصل بعمارات دولتی کابل اردو زده بودند عازم (ده بوری) شدند قبل از اینکه حرکت
نمایم پدرم انتظامات مرا ملاحظه نموده در تدارکات من هیچ نقصی ندید پس عمویم را
مخاطب نموده فرمود لشکر ابو الجمعی شما هم حاضر است با پسرم برو عمویم جواب داد
غیر از چادر دیگر چیزی حاضر ندارم و یک ماه مدت لازم است بجهت این سفر حاضر شوم
من قبول کرده که در غزنین منتظر عمویم بشوم بعد دست پدر را بوسیده عازم
غزنین شدم بعد از اینکه در غزنین بیست روز انتظار کشیدم شنیدم (شیرعلیخان)
بکلات غلیجائی رسیده است برسیدن این خبر عریضه با میر نوشته استفسار نمودم
که عمویم چند روز دیگر بمن خواهد رسید و عرض کردم چون عمویم فقط سه هزار سوار دارد
متأسف هستم که بجهت او تمام عساکر من معطل باشند و نیز عرض کردم من فقط چهار
هزار سوار دارم و این تعداد بجهت من کفی نمیباشد اگر عمویم بیشتر از این معطل
شود باید سواره دیگر تهیه نموده فوراً متعاقب من بفرستید بعد از فرستادن این

عریضه عازم مقر شد (شیر علیخان) از حرکت من مطلع گردیده کلات را محکم نموده
در آنجا توقف نمود بعد از اینکه دوازده روز هم در مقر منتظر عمویم شدم عازم کلات گردیدیم
(شیر علیخان) ده هزار سوار را بسرکردگی (شاه پسند خان) و (فتح محمد خان)
مأمور نمود که اطراف اردوی مرا بچاپند من از جاسوسی شنیدم که این سواره در
مقامی که تقریباً یک فرسخ و نیم از اردوی من فاصله داشت در کمین نشسته اند پس از اینکه
وارد مقام موسوم بچشمه پونگک شدیم بمن اطلاع دادند که این سواره شب را در قلعه
کهنه بسر برده اند بر سیدن این خبر (بجنرال نصیرخان) و (عبدالرحیم خان)
حکم دادم که با یک هزار سواره درانی و دو فوج پیاده نظام و شش عراده توپ بقلعهٔ
مذکور شبیخون برند مشارالیهم حکم مرا اجرا داشته بغتتاً بسر دشمن ریختند نتیجه
این شد که دشمن فرار نموده سیصد نفر از آنها مقتول و هزار نفر اسیر شده مابقی
گریختند از لشکر من فقط یک نفر کشته شد زیرا که دشمن بجنگ نپرداخته مضطرب
شده فرار نمودند اسیرها را بغزنین فرستادم (شیر علیخان) از این قضیهٔ ناساعد
پریشان شده تا یازده روز اقدام بجنگ نکرد در این بین عمویم با سواره و پیادهٔ
خود وارد گردید من او را از این واقعه مطلع ساختم از این محلی که اقامت داشتیم
تا قندهار دو راه بود یک راه از کلات غلجائی بقندهار میرفت و راه دیگر از خاک
طایفهٔ هوتکی گذشته داخل (ناوه ازغستان) شده از راه سندی حصار بقندهار میرفت
در امتداد این دو راه کوه مرتفعی حایل است من خیال کردم چون (شیر علیخان) خیلی
زحمت کشید قلعه کلات را مستحکم نموده اگر من از راه ازغستان بروم تمام زحمات
او هدر خواهد رفت این خیال خود را بعمویم اظهار داشته مشارالیه نیز با من
متفق شده از راه مذکور عازم گردیدیم وضع حرکت ما همیشه اوقات بقرار ذیل بود

بنه را جلوتر میفرستادم و حکم سخت بآنها داده بودم که تا من وارد نشوم بارها را فرود نیاورند بعقب بنه (جنرال نصیر خان) و (عبدالرحیمخان) و چند نفر صاحب منصبان دیگر حرکت میکردند خودم همیشه بیک طرف لشکر حرکت میکردم که از یمین و یسار کسی حمله ننماید چون وارد مقام موسوم (بدیوارک) شدیم حکم فرستادم لشکر جلو بایستد من و عمویم تقریباً یک فرسخ عقب بودیم دو عراده توپ و دویست سوار باخود داشتیم. دراین وقت چند نفر سواره خبر آوردند که کاه کوسفندی معلوم میشود بطرف ما میایند با دوربین دیدم معلوم شد چیزی را که آنها گوسفند خیال میکردند دسته از لشکر دشمن میباشد به دویست سوار همراه خود حکم دادم هر چهار پنج نفری متفرقاً در کوه بالا پائین بروند تا دشمن تصور نماید زیاد است دراین بین ما تهیه خود را دیده باشیم و نیز بعبدالرحیمخان پیغام فرستادم معجلاً خود را بما رسانیده حاضر جنگ شود بالاخره وقتی تمام عساکر (شیرعلیخان) بترتیب ذیل نمایان شدند

سواره پشت رودی ده هزار سواره هراتی سه هزار سواره قندهاری ده هزار سواره کابلی مال خود (شیرعلیخان) چهار هزار تمام این لشکر بطرف ما میآمدند صاحب منصبان صلاح دادند جلو رفته بلشکر خود ملحق شوم من اعتراض نمودم باین دلیل که دشمن تعداد قلیل ما را ملتفت خواهد شد و احتمال دارد سواره آنها بین ما و اردوی ما حایل شود و اگر ما اتصالاً در حرکت باشیم و گرد و غبار بر انگیزانیم قبل از اینکه دشمن بما حمله بیاورد بزودی نمیتواند تعداد ما را ملتفت شود سر کرده های مرا پسندیدند ولی نمیدانستند تا چه اندازه پریشانی دارم از یکطرف دشمن مشغول صف آرائی بودند و چنین مفهوم میشود که در حمله نمودن بما تأمل دارند تا تعداد ما مشخص بنمایند از طرف دیگر لشکر ما خیلی دور بود و قاصد من نمیتوانست زود بآنها برسد که بتوانند کمک ما بیایند

آخرالامر (عبدالرحیمخان) را بفاصلهٔ دیدم قبل از اینکه مشارالیه بتواند بما برسد دشمن
بتوپهای ما حمله آورد و توپهای ما بسبب کثرت دشمن نتوانست کاری از پیش برد
تعداد مقتول شدن دو نفر توپچی و زخمی شدن یک نفر توپهای ما را متصرف شدند
بقیه توپچیها بهمفرار نمودند وقتی دشمن مشغول بردن دو عراده توپ بودند دو فوج
پیاده نظام دو فوج اسم انهمراهان (عبدالرحیمخان) که بما رسیده بودند
فرستادم اطراف دشمن را بگیرند در این زد و خورد پانصد نفر از دشمن و تعدا زیادی
از اسبهای آنها کشته شدند و توپهای خود را از آنها پس گرفتم من بقیه سوار
دشمن را بطرف جنوب کلات تعاقب نموده سوارهای مذکور عصری وارد قلعه موسوم
بتله شده بالای کوه طبق سرجای گرفتند ما هم در قرب آنها فرود آمدیم از آنجا دو فوج
دو پهن لشکر (شیرعلیخان) را در قلعه کلات میتوانستیم ببینیم و نیز میدیدیم در رود
سوارهای شکست خوردهٔ لشکر آنها را کم جرئت ساخته بود و در سنگرهای خود دیوانه
حرکت مینمودند من با نهایت وقت طرح جنگرا ریخته قلیل جبالی را که باید توپها آنجا
گذاشته میشد معین نمودم دوازده فوج پیاده نظام که هر فوج ششصد نفر سرباز داشت
و دو هزار سواره نظام و یک هزار سوار درانی با من بودند و بقیه لشکر با اردو
در عقب بودند تا شام آن روز بالای کوه ایستاده بعد بدون اطلاع دشمن مراجعت
نموده همینکه تاریک شد لشکر خود را باردو مراجعت داده تا دو ساعت منتظر مانده روز
بعد باران رحمت خداوندی بارید تمام راهها گل و چادرها ترگردید مجبوراً تا دو روز
توقف نموده بعد عازم قندهار گردیدیم (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق
مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیرعلیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند
ما امیدوار بودیم قبل (از شیرعلیخان) وارد قندهار گردیم (شیرعلیخان) هم بهمان سمت

روانه شد چون سلسلهٔ کوهی بین ما حایل بود لشکر من از یک طرف و لشکر (شیر علیخان) از طرف دیگر کوه طی طریق مینمودند ما امیدوار بودیم قبل از (شیر علیخان) وارد قندهار شویم (شیر علیخان) خیال داشت در بین راه از ما جلوگیری نماید باین قسم تا پنج روز طی مسافت نموده عساکر ما از یکدیگر تقریباً بفاصلهٔ پنجهزار قدم دور بودند ولی هیچیک از این دو لشکر حاضر نبودند حمله نمایند روز پنجم بمقامیکه بجهت جنگ خیلی مناسب بود وارد شدیم و (شیر علیخان) هم توقف نمود من چند عراده از توپهای خود را با بیدق روی کوه گذاشتم که خیال دشمن را بآنطرف منصرف نمایم و بقیهٔ توپهای خود را عقب کوهها پنهان کرده تمام بنهٔ زیادی خود را جلو فرستادم (جنرال نصیرخان) و (عبدالرحیمخان) حکم دادم که با سه فوج پیاده نظام و یک هزار پیاده در ردیف مغارهائیکه سر راه عبور (شیر علیخان) بود متصرف شوند وقتی (شیر علیخان) دید راههای را گرفته ام مجبور بجنگ شده صفوف لشکر خود را آراسته نمود قلیلی از لشکر مرا بالای کوه دید و نیز شنیده که بنهٔ خود را جلو فرستاده ام بصاحب منصبهای خود گفت چون لشکر دشمن اندک است یک مرتبه حمله مینمائیم لهذا بطرف سوارهای من که بالای کوه بودند یورش بردند همانوقت باشخاصیکه پنهان بودند حکم دادم بیرون بیایند و جنگ کنند وقتی جنگ خوب سخت شد و طرفین نزدیک بود خسته شوند (عبدالرحیمخان) و (جنرال نصیرخان) را خواسته حکم دادم از پهلو و عقب دشمن حمله نمایند باندک فاصله لشکر (شیر علیخان) شکست خورده بطرف قندهار فرار نمودند بسوارهای خود اجازه دادم بنهٔ او را تاراج نمایند و نیز سی و پنج عراده توپ از آنها گرفته بعد از آن باردوی خودم که تقریباً سه فرسخ و نیم دور بود رفته با کمال راحت خوابیدم زیرا که در مدت پانزده روز

فصل سوم

که مشوش بودم و زد و خوردهای جزئی داشتم در شبانه روزی بیشتر از دو
ساعت نخوابیده بودم شام روز بعد بیدار شده بعد از صرف غذا مجدداً تا صبح روز
دیگر خوابیدم بعد از استراحت طولانی رفع کسالت شده از این فتحی که بجهت
من حاصل شده بود خدا را شکر نموده روز بعد با عمومی خود بطرف قندهار
روانه شده بعد از پنج روز داخل شهر قندهار شدیم (شیرعلیخان) مستقیماً بهرات فرار کرده
بود وقتی بقندهار رسیدیم عمویم مایل بود بکابل مراجعت نماید و مرا در قندهار بگذارد ولی
من قبول نکردم گفتم بکابل میروم و شما باید بحکومت قندهار بمانید چون مالهای بنه
و اسبهای سواره و توپخانه که در این زمستان مسافرت کرده بودند خسته و مفلوک
شده بودند و باید آنها را چندی بجهت چرا بفرستم که بحال بیایند لهذا مال بنه و
اسبهای تازه تحصیل نمودم در این موقع باید بجهت بصیرت مطالعه کنندگان از
(فتح محمد خان) پسر (سلطان خان قندهاری) که یکی از صاحب منصبهای لشکر (شیرعلیخان)
بود مذاکره نمایم این شخص را (شیرعلیخان) در جنگ هرات اسیر کرده بود و پدرم او را
مستخلص داشته بحکومت هزاره جات مأمور نموده بود مشارالیه از این خدمت فرار
نموده (بشیرعلیخان) پیوسته بود و (شیرعلیخان) او را سرکرده یک لشکر سوار خود مقرر
داشته بود مشارالیه حالا بمخالفت من میجنگید در باب همچو شخصی چه خیال باید کرد که
بمخالفت کسی جنگ میکند که او را از حبس نجات داده است و نزد شخصی میرود که
او را اسیر کرده بوده است

شمشیر نیک ز آهن بد چون کند کسی
باران که در لطافت طبعش خلاف نیست

ناکس بتربیت نشود ای حکیم کس
در باغ لاله روید و در شوره زار خس

فصل چهارم
مشتمل بر محاربات مجدد با امیر شیرعلیخان

حالات (محمد اعظم خان) از ۱۲۸۴ الی ۱۲۸۷ حالا باید توجه مطالعه کنندگان کتاب خود را بطرف بلخ معطوف دارم قبلاً اظهار داشته ام که بعد از گرفتن بلخ (سردار فیض خان) با (ناظر حیدر خان) و (جنرال علی عسکر خان) را بحکومت ترکستان مقرر داشته بودیم وقتی وارد (بامیان) شدیم (فیض محمد خان) و ناظر و جنرال مذکور با یکدیگر بنای خصومت را گذاشتند من مطلع شده بآنها نوشتم در چنین موقعی که میخواهم بکابل حمله ببرم از مغایرت با یکدیگر احتراز نمائید در زمستان لازم شد که از (سردار فیض محمد خان) یک هزار راس یابو بجهت بنه بخواهم این نمک نشناس چون دید مشغول جنگ هستم از فرستادن یابوهای مذکور انکار نمود بعد از فتح که در آنوقت در سیدآباد بجهت ما حاصل شد پدرم کاغذی (بفیض محمد خان) نوشته او را بملاقات خود دعوت نمود مشارالیه این دعوت را هم قبول نکرد مقارن این اوقات پسر عمویم (سردار محمد سرور خان) را با (غلام علی خان) و هشت هزار سوار بحکومت هزاره به بامیان فرستاد این وقتی بود که چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیر علیخان) از قندهار بطرف غزنین میامد و من در کلات غلجائی با او روبرو شدم در اینوقت (سردار فیض محمد خان) بیشتر اسباب مخاصمت فراهم میاورد آخرالامر پدرم (بسردار محمد سرور خان) حکم فرستاد که بجهت دفاع او روانه شود مشارالیه فوراً از بامیان عازم بلخ گردیده در قلعه موسوم (آب قال) هیچ منزلی (ایبک) با یکدیگر تلاقی نمودند این جنگ منجر بشکست (سردار محمد سرور خان)

شده مشار الیه مجدداً عساکر خود را در باجگاه جمع نموده دفعه دیگر جنگ نمود باز هم
شکست خورده فرار نمود (سردار فیض محمد خان) تعداد زیادی از صاحب منصبان
سربازها اسیر نموده (نایب غلام) و (غلام علی خان) را با دو سه نفر از صاحب منصبهای
معتبر بقتل رسانیده بطرف قطغن و بدخشان مراجعت نموده ولایت مذکور را پس از زد و
خورد جزئی از (میر جهاندار شاه) انتزاع نمود (میر جهاندار شاه) شکایت نزد پدرم
بکابل آمد چون پدرم لشکری با خود در کابل نداشت و از طرف دیگر هم خبر رسید که
(سردار فیض محمد خان) بطرف کابل میآید لهذا پدرم مرا از قندهار احضار نمود که
بروم از مشار الیه جلوگیری نمایم اگرچه بواسطهٔ داشتن مرض کلیه خیلی ضعیف شده بودم
ولی بوصول مراسلهٔ پدر فوراً عازم گردیده و چون نمیتوانستم با اسب سوار شوم بتخت روان
نشسته و هر روز دو منزل طی مسافت نموده روز پنجم وارد غزنین شدم پس از دو روز
بغزنین مراسله دیگری از پدرم رسید که لازم نیست در آمدن تعجیل نمائی چراکه
(سردار فیض محمد) غدار بطرف بلخ و قطغن مراجعت نموده است از رسیدن این خبر
مشعوف شده زیراکه هرچند حالت خودم بهتر شده بود ولی لشکر من از طی کردن منازل
دراز خیلی خسته شده بودند لهذا پنج روز در غزنین توقف نموده بعد عازم کابل شدم پدرم
جمعیت زیادی باستقبال فرستاد و از مستقبلین بطور خوب پذیرائی نموده بعد بخدمت پدر و مادر
رسیده از شرفیابی خدمتشان خیلی مسرور گردیدم پس با لشکر خود بکنار رودخانه کابل
فرود آمده روزی یک مرتبه بجهت ملاقات والدین خود رفته شب را همیشه باردوی خود
مراجعت میکردم وقت ما تا رسیدن تابستان بهمین قسم گذشت در این وقت مرض وبا
در کابل بروز نمود پدرم چنین صلاح دید که من در بالاحصار کابل منزل نمایم زیراکه هوای
چادرها سالم نبود من لشکر را مرخص نمودم بجاهای خودشان رفتند و خود بیالاحصار رفته

منزل کردم طولی نکشید که پدرم مبتلای وبا شده دواهائی را که عطارهای بی اطلاع
این ملک بجهت این مرض مفید میدانستند بپدرم دادند تا اینکه مرض تب وبائی مبدل
گردیده دراین (سردار فیض محمد خان) کمک گرفته بهمراهی او بطرف کابل میآمد فوراً
بعمویم کاغذی نوشته از شدت ناخوشی پدرم باو اطلاع داده و نیز اظهار داشتم که (شیر
علیخان) و (فیض محمد خان) بمخالفت ما میایند اگرچه میل دارم با دشمن بجنگم ولی دراین موقع
نمیتوانم پدر را بگذارم مگر شما آمده بعوض من بکابل بمانید تا مدتی جواب این مراسله
نرسید علیهذا جاسوسهای خود را مقرر داشتم که اخبار آمدن (شیرعلیخان) را لاًاتصالا
بمن برسانند و خود حاضر شدم که وقتی (شیرعلیخان) بدو منزلی کابل رسید رفته با او
جنگ نمایم روزی از شنیدن این خبر متحیرم شدم که دشمن بپنج شیر مراجعت نموده
خیال دارد بغتتاً وارد کوهستان کابل شود بمحض وصول این خبر از پدرم مرخصی حاصل
کرده پدرم بجهت نصرت من دعای خیر نموده عازم چاریکار شدم عمویم نیز وارد
غزنین شده درهمانجا توقف کرده بود بخیال اینکه تا اتمام جنگ همانجا بماند وقتی وارد
چاریکار شدم جاسوسها خبر آوردند که (فیض محمد خان) خیال دارد از راه دره پنج شیر بیاید
پس از وصول این خبر فوراً حرکت نموده تمام شب راه رفتم بوقت طلوع آفتاب
بمقام موسوم (به گل وبهار) و قلعه (الله داد) که در دهنه دره واقع بود با تمام لشکر خود وارد
شدم (فیض محمد خان) هم بالای کوه رسیده من مطلع شدم که (سردار فیض محمد خان)
از دیدن لشکر کابل در مقابل خود متحیر گردیده بود زیرا که خوانین کوهستان او را دعوت
کرده بودند که از خاک آنها عبور نماید و احتمال نمیرفت کسی در آنجا از او جلوگیری نماید
این بلای ناگهانی او را مضطرب نموده بود مراسله هم از (شیرعلیخان) بهمت او رسیده بود
که تا ورود او حرکت ننماید و نیز نوشته بود دو روزه وارد خواهد شد از رسیدن این مراسله

اتفاق شیرعلیخان از

(فیض محمد خان) خیلی منقلب شده بود (بشیر علیخان) پیغام داده او را سرزنش کرده اظهار داشته که عبدالرحمن رسیده است اگر بیشتر ازاین توقف نمائیم هردو نفر ما را بقتل خواهد رسانید در آنشب (فیض محمد خان) بالای کوه سنگرها می خود را مرتب نمود صبح روز بعد با و حمله نمودم جنگ خیلی سختی واقع شد زیراکه (فیض محمد خان) در بلندی بود و ازاین جهت بر ما تفوق داشت ولی بعد از چند ساعت امتداد جنگ بعضی از سنگرهای او را متصرف شدم همینکه مشارالیه این خبر را شنید از عقب کوه بیرون آمد من توپی که گلوله نارنجک داشت بطرف او خالی کردم تکه از نارنجک بشکمش فرو رفته نمکهائیکه از ما خورده بود بانیطور از شکمش بیرون آمد زندگانی شخص غداری باینگونه بانتها رسید که انجامش مناسب حالش بود تقریبا تمام لشکر او را اسیر نمودم (بشیر علیخان) هم با دو هزار سواری که از هرات با خود آورده بود بطرف بلخ فرار نمود نعش (فیض خان) را نزد برادر بزرگش (ولیمحمد خان) و مادرش بکابل فرستاده خود هم بعد از چهار روز بکابل مراجعت نمودم خبر فتح من بعد از چند روز بغزنین بعمویم رسید محض ورود بکابل نزد پدرم رفته دیدم بحالت خیلی سختی افتاده است خواتین حرمسرا آبوا از بلندی گفتند عبدالرحمن آمده است میخواهد با شما گفتگو نماید پدرم قادر بر تکلم نبود ولی دست خود را بطرف من حرکت داد چون مأیوس شدم که پدرم دیگر هرگز تکلم نخواهد کرد گریه بمن دست داد قدری نزد او نشسته بیرون آمده باردوی خود رفته متوجه کارهای نظامی خود شدم روزی دو مرتبه بدیدن پدرم میآمدم روز سوم بعد از ورود بکابل که یوم جمعه بود پدرم وفات یافته داغ جدائی خود را بدل من گذاشت رضا بقضای الهی داده صبر نموده پس از تجهیز و تکفین جنازه او را بقلعه (حشمت خان) که ملک شخصی خودش بود برده در موضعی که خودش معین کرده بود دفن نمودیم پس با دل پر حسرت بکابل مراجعت

نموده بفقرا و ضعفا خیرات مبرات داده بعد از سه روز عمویم یعنی (محمد اعظم خان) که از غزنین بکابل آمده بود گفتم تا وقتیکه پدرم زنده بود شما برادر کوچکتر او بوید و من کوچکتر شما بودم حالا که پدرم وفات یافته است شما بجای پدر من باشید من بجای شما خواهم بود و پسر بزرگ شما بجای من باشد عمویم جواب داد که شما پسر امیر متوفی هستید و از روی استحقاق او شما خواهید بود من نوکر شما خواهم بود من جواب دادم عموجان با این حالت پیری مناسب نیست شما از دیگری کوچکتر باشید من جوان هستم بهمان قسمیکه پدر خدمت میکردم بشما هم خدمت مینمایم تا چهار روز این فقره مطرح مذاکره بود شنبه جمعه اجزای خانواده سلطنتی کابل و سردارهای ولایات را دعوت نموده حکم دادم خطبه باسم عمویم بخوانند پس اختتام این امر اول خودم دست بیعت بعمویم داده بعد سردارهای دیگر بمن اقتدا نموده عمویم را تبریک گفتند من با رروی خود مزاحمت نموده تا چهل شبانه روز قرا مشغول قرائت قرآن بودند و خیرات و مبرات زیاد بجهت خوشنودی روح پدرم انفاق کردیم چند ماه بعد از وفات پدرم مفسدین عمویم را از من بدگمان نموده با و القا کردند تا زمانیکه من در کابل باشم نفوذ او محدود خواهد بود بهتر است مرا ببلخ بفرستد و پسر خود را بجای من مقرر دارد اسامی اشخاص نمک بحرامی که دماغ عمویم را مثل شتر مهار کرده بودند بهر طرف میخواستند میکشیدند و پدرهای آنها هم همین رویه را داشتند و همیشه امیر کابل بازیچه دست آنها بود باید مذکور بدارم و اسامی آنها بقرار ذیل است

(سرفراز خان غلیجائی) (صاحبزاده غلام خان کوهستانی) (ملک شیرگل غلیجائی) (نواب خان کوهستانی) (صوفی خان بابائی) (محمد اکبر خان غلیجائی) (میر اکبر خان کوهستانی) (میرجان عبدالخالق پسر احمد کشمیری) (ملک جبار خان) این اشخاص عمویم را نسبت بمن

انقدر بدگمان کرده بودند که یک روز علی الرسم بسلام او رفتم (قاپی چی) بیرون در
مرا نگاه داشته گفت امیر صاحب خواب است از صبح تا یکساعت از ظهر گذشته
بیرون در نشستم حال اینکه تمام نوکرها و مامورین دیگر رفت و آمد مینمودند بعد بجهت
عمویم نهار بردند متحیر بودم عمویم چطور خواب است بعد از این مرا اجازه دخول دادند وقتی
وارد اطاق شدم دیدم تمام صاحب منصبهای پدرم باطراف عمویم نشسته اند
من هم نشستم مرا تکلیف بنهار کردند متعذر شدم باینکه نهار خورده ام گوشه نشستم تا
آنها نهار خوردند بعد از آن اهل دربار بایکدیگر مشغول بنجوی شدند من برخواسته بیرون
رفتم این سعایت و اقدامات مخفیانه آنها تا دو سه روز درکار بود بالاخره عمویم بمن گفت
بهتر است شما بلخ بروید من عرض کردم مصلحتی که مقرون بصواب است این است
که پسر خودتان (عبدالله خان) را با (عبدالرحیم خان) و (جنرال نصیر خان) و باقی
صاحبمنصبان نظامی لشکر که اهل بلخ هستند با بیست وچهار عراده توپ ببلخ بفرستید
و مرا بگذارید در کابل نزد شما بمانم که در وقت لزوم بجهت انجام خدمات شما
حاضر باشم چون میدانستم اگر (شیرعلیخان) از هرات حرکت نماید در صورتیکه
در کابل باشم خواهم توانست از او جلوگیری نمایم عمویم اظهار داشت ولایت
بلخ بدون شما منظم نخواهد شد وقتی دیدم در این فقره اصرار دارد و مقصودش این است
من در کابل نباشم در مدت ده روز تدارک خود را دیده عازم بلخ شده عیال خود را
در کابل گذاشتم و این موقع زمستان بود و برف زیاد افتاده بود در این سفر
دوچار زحمات زیاد شدیم تقریبا دست و پای سیصد نفر از لشکریان را سرما
معیوب نمود در اینجا باید بیان نمایم که قبل از حرکت من عمویم (محمد اسمعیل خان)
پسر مرحوم (محمد امین خان) حکم داده بود با یک فوج پیاده نظام و شش عراده توپ

و چهار هزار سوار نظام بخاک هزاره بیاید و (کمرنیل سهراب) حکم داده بود با چهار صد سوار نظام و چهار عرّاده توپ بدهنه دره باجگاه آمده اقامت نماید و حکم داده بود از من هم ملاقات نمایند وقتی سرکرده های مذکور بملاقات من آمدند از ایشان خواهش کردم تا بلخ با من مراجعت نمایند و کمک بدهند با اهالی آن ولایت که اغتشاش نموده اند بجنگم و بآنها وعده دادم که در بهار شما را مرخص خواهم نمود اگرچه مشار الیهم خواهش مرا پذیرفتند ولی مراسله از جانب عمویم (کمرنیل سهراب) رسید که من خواه اجازه بدهم یا ندهم او فوراً بکابل برود و بعد از چند روزی حاکم از (بامیان) که خود او را بحکومت آنجا مقرر داشته بودم بمن نوشت که بمشار الیه حکم شده است بکابل رفته حساب خود را پرداخته معزول بوده باشند جوابی غیر از این نداشتم باو بدهم جز اینکه نوشتم باید حکم امیر را اطاعت نماید وقتیکه بعد از این مسافرت سخت و زحمات زیاد وارد ایبک شدم میر قته غن بملاقات من آمده هدایای زیادی که من جمله چهار صد نفر شتر و یک هزار راس اسب بود بجهت من آورد از آنجا عازم تاشقرغان شده دیدم ولایت مذکور را از بدنظمی (شیرعلیخان) خیلی مغشوش میباشد میرهای بلخ که بخارا و قلادت و حصار و اطراف دیگر فراری شده بودند (شیرعلیخان) آنها دعوت کرده بود بولایت خود مراجعت نمایند و این ولایت را با توپهائیکه آنجا بود بآنها فروخته قیمت آن را نقد دریافت داشته بود این مردمان احمق هم باور کرده بودند که (شیرعلیخان) اختیار فروش ولایت را دارد پول را باو پرداخته فوراً افاغنه که در آنجا ساکن بودند تاراج نموده گفتند (شیرعلیخان) شما را فروخته است افاغنه گفته بودند عبدالرحمن پادشاه ما میباشد و ما (شیرعلیخان) را بامارت قبول نداریم این فقره باعث کشمکش زیاد شده منجر بخون ریزیهای زیاد گردیده وقتی من

وارد شدم میرهای مذکور از مآل این کار متوهم شده بطرف (آقچه) و (اندخوی) و
(شبرغان) و (میمنه) فرار نمودند قلعه (نیملک) را محکم نموده ساعی شدند بجهت جنگ
کردن با من لشکر ردیف تهیه نمایند من از تاشقرغان بمزار شریف و از آنجا به تخته پل
رفتم چند روز بعد از ورود من صاحب منصبهای توپخانه و لشکر پیاده نظام ابوجمعی
(محمد اسماعیل خان) بمن اطلاع دادند که حالات (محمد اسماعیل خان) نسبت بشما
صادقانه معلوم نمیشود مشعوف خواهیم شد اگر شما ما را بعساکر خود داخل نمائید
من جواب دادم چون عمویم (امیر محمد اعظم خان) شما را مقرر داشته است تحت حکم
(محمد اسماعیل خان) باشید تا اجازه عمویم نرسد نمیتوانم شما را تبدیل نمایم و با آنها
وعده دادم بعمویم مینویسم و نوشتم عمویم بجواب نوشت هر کس برخلاف نوکرچشمی
(محمد اسماعیل خان) مذاکره نماید مفسد و کذاب خواهد بود من این مراسله را بصاحب
منصبهای مذکور قرائت نموده عازم (نیملک) شدم زیرا که مخالفت من در آنجا جمع شده
بودند پس از ورود بآنجا با آنها مذاکرات دوستانه نموده بقرآن قسم خورده خیلی سعی کردم
که آنها را منصرف نمایم که جنگ نکنند و خود را خراب ننمایند ولی آنها باستظهار استحکام
قلعه اظهارات مرا رد نمودند چراکه گذشتن از خندق قلعه که تقریباً سیصد ذرع اطراف آن
و پنجاه ذرع عرض داشت غیرممکن بنظر میآمد روز بعد توپهای خود را ترتیب داده اول
طلوع آفتاب بلشکر حکم دادم یورش ببرند سه ساعت بظهر مانده دروازه و دو برج قلعه را
خراب نموده لشکر من ده هزار بند علف خشک در خندق ریخته پل ساختند و راه عبور
پیدا کرده بدیوار قلعه رسیدند یاغیها و اهالی قلعه دسته های بزرگ نی را آتش زده
بسر و صورت لشکریانی که جلو میرفتند میریختند وقتی هم که لشکریان بدیوار قلعه بالا میرفتند
با نیزه با آنها حمله مینمودند باوجود این لشکر من در آنجا جاگیر شده اگرچه هفتصد نفر از آنها

کشته وتلف شدند فوراً داخل ارک قلعه گردیدند واشخاصی که در قلعه بودند تعداد آنها
دو هزار و پانصد نفر بود تماماً بقتل رسیدند فقط یک نفر سرکرده آنها که در چاه خشکی
خود را انداخته بود زنده ماند این شخص من اطلاع داد وقتی میرهای بلخ میآمدند دو هزار
و پانصد نفر از مردمان شجاع خود را منتخب نموده و اینها میل خاطر متعهد شدند که
جهت حفاظت قلعه اینملک تا جان داشته باشند کوشش نمایند میرها هم خلعت و شمشیر
تفنگ وغیره جهت انجام این خدمت بآنها انعام کرده بودند من از سرکرده
مزبور که اسمش (قره خان) پسر ایشان صدور میر بلخ بود سؤال کردم شما چرا قرآنی
را که برای شما فرستاده بودم قبول نکردید مشارالیه جواب داد ما و شما میدانیم این قلعه
را قبلاً هیچوقت کسی نتوانسته است بغلبه بگیرد از این جهت باستحکام این قلعه مطمئن بودیم
من هم میدانستم همین قسم است زیرا که عموی قلعه مذکور را هیجده ماه محاصره کرده
بود تا اینکه آذوقه اوتمام شده مجبور شده بود با محصورین صلح نماید از تفضلات آلهی من این
قلعه را در ظرف شش ساعت مسخر نمودم و تمام تعدیاتی را که با افاغنه این ولایت کرده بودند
تلافی کردم روز بعد شخص مذکور را مستخلص نموده با شرح حالات گرفتن قلعه نزد میرهای
مذکور فرستادم بعد خودم بطرف (آغچه) لشکر کشیدم اهالی آنجا باستقبال من بیرون آمدند
اطاعت مرا قبول کرده از حرکات میرهای خود معذرت خواستند من هم چون
این تقصیر از (شیر علیخان) ناشی شده بود که ولایت را فروخته بود آنها را عفو نمودم و تمام
میرها از (میر حکیم خان) که اطاعت مرا قبول کرده بود بطرف میمنه فرار نمودند میر
سرپل که اسمش (محمد خان) بود هدایای زیاد بجهت من فرستاد حالات این شخص در موقعی
شرح اقامت خود را در بخارا نوشته ام مذکور داشته ام هدایای او را رد نموده کاغذی
و حاکم تازهٔ فرستادم که ولایات او را متصرف شود این شخص هم بطرف میمنه فرار نمود

فصل چهارم

بورود شبرغان میر سابقی یعنی (حکیم خان) را مجدداً بحکومت آنجا منصوب نموده حاکم
تازه هم (باندخوی) فرستادم (میر حکیم خان) که ممنون مجتهای من بود استدعا کرد دختر شررا
بجهت خود تزویج نمایم در اول خواهشش او را رد نموده بعد قبول این وصلت را کردم
در این موقع کسان (محمد اسمعیل خان) ضمناً بمن اطلاع دادند که مشارالیه دشمن دولت ما
میباشد و من باید از او در حذر باشم چون این اطلاع هم از جمله اطلاعاتی بود که از صاحب منصبهای
او شنیده بودم چنین صلاح* دادم آنها متفقاً عریضه خدمت امیر بنویسند و همه مهر نمایند و خودم
هم در این خصوص بعمویم نوشتم ولی عمویم اعتنائی بمراسلات ما ننموده بهمه ما بدگفت و بمن
حکم فرستاد فوراً بمیمنه بروم چون این اقدام مقرون بصلاح نبود تعرض نموده اظهار داشتم
لشکر من تمام زمستان مسافرت نموده اند و تحمل زحمات شده جنگ کرده اند و فتح حاصل
نموده اند حق دارند تا مدتی راحت نمایند و نیز اظهار داشتم بجهت اغتشاش این ولایت
نهایت اهمیت را دارد که در اینجا حاضر باشم تا اهالی اینجا بحکومت ما مانوس شوند عمویم
جواب فرستاد یقین دارم (شیر علیخان) لشکرش را خواهد فرستاد که بمخالفت پسرهایم
(محمد سرور خان) و (محمد عزیز خان) در قندهار بجنگند و اگر این واقعه اتفاق افتد و پسرهایم
شکست بخورند تقصیر شما خواهد بود من بجواب عرض کردم باید شما از جای دیگر لشکر بمیمنه بفرستید
که اگر (شیر علیخان) بطرف قندهار حمله نماید من در همین جا نزدیک شما باشم و نیز اظهار
داشتم محاصره قلعه میمنه لزوماً چندین ماه طول خواهد کشید و احتمال دارد (شیر علیخان)
این معنی را که من بفاصله زیادی معروف هستم مغتنم دانسته بکابل حمله بیاورد ولی عمویم
هیچیک از مصلحتهای مرا نپذیرفت و نوشت اگر دوست من هستی بمیمنه خواهی رفت و اگر
دوست من نیستی هر طور میل داری معمول بدار من خیلی مایوس شدم خواستم بنویسم چنانچه
از دشمنی (شیر علیخان) بیمی ندارم از دشمنی شما هم بیم ندارم ولی بعد که فکر کردم از این خیال

منصرف شده با خود گفتم چون او را بتخت سلطنت نشانیده ام باید در همراهی با او همراه
داشته باشم علیهذا همه جا حکام مقرر نموده از راه (اندخوی) عازم میمنه شدم مراسلهٔ
بعمویم نوشته از روانه شدن خودم با اطلاع داده و اظهار داشتم یقین دارم روزی
خواهد آمد که از اینکار پشیمان خواهد شد وقتی بیک منزلی میمنه رسیدم کاغذی از عمویم رسید
که نوشته بود پسرهای (شیرعلیخان) بطرف قندهار لشکرکشیده اند و (فراه) را گرفته‌اند
و از من خواهش کرده بود نصف لشکر خود را بکابل فرستاده و بقیه را بجهت محاصرهٔ میمنه در خود
نگاه دارم و نیز خواهش کرده بود نورچشمی او را هم یعنی (محمد اسماعیل خان) با این لشکر
بفرستم بجواب این احکام نوشتم از این اتفاقی که حالا واقع شده قبلاً شما را متنبه ساخته بودم
از آنجائیکه شما گوش بحرف من ندادید و حالا بجهت من غیرممکن است با نصف لشکر خودم میمنه
را محاصره نمایم لهذا نه خودم میتوانم نزد شما بیایم و نه اینکه کمک بجهت شما میتوانم بفرستم
بعد از دادن این جواب عازم بطرف میمنه شده بودم و در آنجا سنگرها ترتیب داده
خودم بالای تپه که موسوم (تل عاشقان) و تقریباً هزار و یا نصد قدم از قلعه مسافت داشت و
مشرف بر قلعه بود چادر زدم وقتی مشغول محاصره شدم مراسلهٔ دیگری از عمویم من رسید
نوشته بود پسرش (محمد عزیزخان) در قندهار از (محمد یعقوب خان) شکست خورده و
اسیر دست او شده است و (محمد یعقوبخان) محال پشت رود را هم متصرف گردیده
و نیز حکم داده بود فوراً نصف لشکر خود را نزد او بفرستم ولی باز هم انکار نموده اظهار داشتم
چون در مقابل خصم میباشم و مشغول محاصرهٔ میمنه هستم لشکرم آنقدر کفاف نمیکند نصف
او را نزد شما بفرستم و حکم دادم سختی بقلعهٔ میمنه یورش ببرند ولی نتوانستم قلعه را تصرف
نمایم چرا که (محمد اسماعیل خان) ضمناً بدشمن اطلاع داده بود که در کدام ساعت ما خیال یورش
داریم لکن از این حملهٔ سختی که بدشمن نمودم دانستند اگر دفعهٔ ثانی یورش ببرم احتمال دارد نتوانند

مقاومت نمایند لهذا امیر میمنه پسر خود را با بعضی از سر کرده ها و علما با قرآن نزد من فرستاد متقبل شد که سالی چهل هزار طلا خراج با بدهد و نیز چند راس اسب و بعضی تحایف دیگر بجهت من فرستاد من هم بملاحظهٔ اشکالاتی که در کابل فراهم آمده بود شرایط او را پذیرفته خود (میر حسینخان) هم بسلام آمد من قلعه میمنه را با شش توپی که در آنجا بود متصرف شدم (میر حسینخان) از سرها دیگر هم توسط نموده آنها را هم عفو نمودم در این موقع عمویم (محمد اسماعیل خان) کاغذ نوشت که تا حالا پنج کاغذ بجهت شما فرستادهام و بشما حکم دادم مراجعت نمائید و شما هیچ اعتنائی ننموده اید این کاغذ را (بمحمد اسماعیلخان) داده و با و گفتم چون قبلاً لشکر شما را بکار داشتم این نوشتجات را من بشما نداده بودم ولی حالا دیگر شما را لازم ندارم شما حالا میتوانید بروید مشارالیه روز بعد حرکت نمود من هم عازم طرف بلخ شدم چون (محمد اسماعیل خان) آدم خیلی محیلی بود مخصوصاً در طی منازل تعجیل میکرد که قبل از من وارد بلخ شده آنجا تاراج نماید ولی منهم ملتفت خیال او شده نمیگذاشتم چندان از من سبقت بجوید قبل از ورود ببلخ کاغذی از (کرنیل سهراب) بمن رسید که (سردار محمد شریف خان) را بموجب دستورالعملی که از عمویم باو رسیده است به تخته پل آورده و باید من مواظب باشم مشارالیه را صحیحاً در حبس نگهدارم و چون (محمد شریف خان) عموی (محمد اسماعیل خان) بود خیال کردم احتمال کلی دارد (محمد اسمعیل خان) بجهت استخلاص عموی خود سعی نماید همان شب دو فوج پیاده نظام و یک باطری توپخانه فرستاده با آنها دستورالعمل دادم شب و روز طی مسافت نموده خود را به تخته پل رسانیده آنجا را مستحکم نمایند مامورین من از راه قوم بالای تنگه و بلخ به تخته پل رفتند (محمد اسمعیل خان) روز بعد وارد آنجا گردیده چنانچه خیال کرده بودم اتفاق کرده بود بشهر حمله نموده عموی خود را مستخلص نماید وقتی دیده بود لشکر من قبلاً آنجا وارد شده است تغییر اراده نموده بطرف مزار شریف روانه گردید پس از ورود بمزار شریف

حاکم آنجا را تهدید بعذاب نموده وجوهات دیوانی را که معادل سی هزار تنکه بود از مشارالیه اخذ نموده عازم تاشقرغان گردید که خزانه آنجا را تاراج نماید لکن اهالی از خیال او مطلع شده خود را محصور نموده بمدافعه حاضر شدند (محمد اسماعیل خان) که این فقره را دانست تغییر طریق داده بطرف (امیان) روانه شد و در راه بهر کجا میرسید تاراج مینمود عموم از این حرکات (محمد اسماعیل خان) بیخبر در امیان باو نوشت بهر زودی که ممکن باشد خود را بکابل برسان زیرا که من بجنگ (شیرعلیخان) عازم غزنین خواهم شد و (شیرعلیخان) قندهار را متصرف گردیده بطرف کلات میآید (محمد اسماعیل خان) که لقب (نورچشمی) داشت جواب نوشت که دو فوج پیاده نظام توپچانه و سوارهای من تا اینکه مواجب یکساله عقب افتاده آنها را ندهم مرا نمیگذارند عازم کابل شوم و همان وقت خبر عازم شدن او از تخته پل بعمویم رسیده بود عمویم بمن پیغام فرستاد که قول تو صحیح بوده است که میگفتی (محمد اسماعیل خان) آدم حیله بازی میباشد من جواب دادم هنوز خدمات زیاد از این نورچشمی بشما خواهد شد از عمویم استدعا نمودم از کابل حرکت ننمائید و یکماه صبر کنید بعد از نکاه من میتوانم خود را بکمک شما برسانم و فوراً دو هزار نفر از سوارهای بهترین خود را بسرکرده گی (غلام علی خان پوپلزائی) نزد عمویم فرستادم تا خود آنجا برسم روز بعد تبی بمن عارض شده پست و دیگر روز تب قطع نشد همینکه بهبودی حاصل نمودم فوراً بطرف کابل روانه شدم در ایام ناخوشی خود (عبدالرحیمخان) و (جنرال نصیرخان) و دیگر صاحب منصبهای خود حکم داده بودم تهیه لازمه سفر را ببینند پس از تکمیل تهیه عازم تاشقرغان شده و از آنجا بهیبک رفتم در هیبک یکنفر از غلام بچه های حرمسرای من که در کابل بودند بلباس درویشی ملبس شده بمن رسیده و خبر آورد که (اعظم خان) بغزنین رفت و (سردار محمد اسماعیلخان) با چند نفر از خوانین کوهستانی کابل را محاصره

کردند در ارک کابل فقط دویست نفر سرباز بودند وانها تا شش روز جنگ کردند بالاخره
اهالی کابل بطرف (اسماعیل خان) رفته دروازه ها را بجهت او باز نمودند (محمد اسماعیل خان)
فوراً داخل شهر کابل شده عیال مرا وعیال امیر را از عمارات دولتی اخراج نموده و (شیر
علیخان) را بامارت افغانستان اعلان نمود نیز من از غلام بچه خود شنیدم که مادرم خیلی
منقلب بوده است در این حین مراسله هم از (سردار سرور خان) از قلعه غوری
بمن رسید که لشکر او در غزنین شکست خورده و مشار الیه در اثنای جنگ از لشکر جدا شده
واز امیر دور افتاده نمیداند امیر بکدام طرف رفته است از رسیدن این خبر ملول وغمگین
شدم و (بناظر حیدر) حاکم بلخ نوشتم مامورین تجسس عمویم بفرستد مامورین عمویم را در
بلخاب پیدا نمودند که از راه هزاره جات آنجا رسیده بود من بحاکم بلخ نوشتم صد هزار تنکه
نقد با اسبهای سواری و هر چیزیکه لازم باشد بجهت عمویم بفرستد و خودم خیال لشکرکشیدن
بکابل را ترک نموده عازم غوری شدم و نیز (بجنرال نصیر خان) نوشتم که از خیال
لشکرکشیدن بیاچکاه صرف نظر نماید وقتی وارد غوری گردیدیم (میر جهاندار شاه)
که همراه من بود خواست دختر برادرش یعنی دختر (میر شاه) را بجهت من تزویج نماید
من این خواهش را رد نموده گفتم وصلتی که عمویم با خانواده شما کرده است بجهت من کافی
است ولی چون مشار الیه خیلی اصرار میکرد قبول نمودم (محمد شاه) که (فیض محمد خان)
ولایت (میر جهاندار شاه) را باو داده بود بعضی هدایا بجهت من فرستاد هدایای او را
رد نموده گفتم یا ولایت را رد نموده با هر طرفی که خواسته باشید بروید بخود (میر جهاندار شاه)
دویست سوار بسر کردگی (شهاب الدین خان) دادم که ولایت خود را انتزاع نماید
وخود در غوری توقف نموده مشغول نظم امورات قطغن گردیدم واز اینجا بعمویم نوشتم
بیاید بمن ملحق شود عمویم جواب داد من نزد او بروم ولی چون قصد من از توقف در غوری

فصل چهارم

گرفتن راههای کوه هندوکش وکابل بود نمیتوانستم حرکت نمایم خیال خود را بعمویم
بصحت خیال من متقاعد شده بغوری نزد من آمده وازاو پذیرائی کردم وخیلی مایل بود
که کابل را مجدداً تصرف نماید واصرار داشت که بمخالفت (شیرعلیخان) لشکرکشی نمایم
من اظهار داشتم مسئله که نهایت اهمیت را دارد این است که باید تا بهار صبر نمایم
زیراکه در این سردی زمستان نمیتوانم کاری از پیش ببرم عمویم کما فی السابق اعتنائی
بحرف من نکرده گفت اگر فوراً حرکت نه نمائی بطرف بخارا خواهم رفت من بعمویم وعده
دادم که در ظرف شش ماه بجهت جنگ حاضر خواهم شد وخیلی سعی کردم او را وادارم
از خیالات من پیروی نماید ولی ابداً فایده نبخشید لهذا مجبور شدم از راه (بدقاق وشکم)
عازم بامیان شده از آنجا وارد کردن دوال شدیم در اینجا سه هزار سوار هراتی از
(شیرعلیخان) مقیم بودند برسیدن من این سوارها بطرف سرچشمه فرار نمودند لشکریان من
چنین صلاح دادند که آنها را تعاقب نمایم تا (شیرعلیخان) بی پا شود من هم باین صلاح دیدِ
آنها متفق شده ولی عمویم انکار نمود واصرار کرد از راه نور و دره سوخته بغزنین برویم
چون سردی هوا خیلی شدت داشت بعد از زحمات زیاد وارد غزنین شدم (خدای
نظرخان) وردک قلعه غزنین را مستحکم نمود وما در روضه اردو زدیم عمویم
قبلاً پسر خود (سردار محمد سرور خان را نزد) (سرفراز خان غلیجائی) بطرف تازیان
فرستاده بود ونیز چون عمویم بوفاداری رعایای (اندره) خیلی مطمئن بود وولایت
آنها یکمنزل با ما مسافت داشت از آنها استمداد نمود اگرچه بعد از چند روز مشایخ الیهم
باردوی ما آمدند ولی از دادن کمک وقبول کردن خلعتهای ما انکار کردند در اینجا هم
عمویم گول این اشخاص را خورد وقتی (شیرعلیخان) مطلع شد که ما در غزنین میباشیم
بمخالفت ما لشکر کشید واین فقره برای ما خیلی نامساعد بود زیراکه بهترین موقع بجهت

کامیابی ما این بود که ما بکابل پرشش میبریم (شیرعلیخان) پس از رسیدن آتشش کاو دیدم
تقریباً یک ذرع برف بزمین افتاده و آذوقه تمام و آفتاب هم نیست برخلاف او ما در
صحرای صافی که آفتاب گیر بود افتاده بودیم و در اینجا برف هم نبود و آذوقه بسیاری
هم داشتیم یک روز شترهای خود را برحسب معمول بعزاولی دو فوج سرباز
نظام و شش توپ بجهت آوردن آذوقه فرستادیم بغتة با ده هزار سوار از
سوارهای (شیرعلیخان) متلاقی شدند اتفاقاً در آنوقت من با دوربین نگاه میکردم
دیدم جمعیت زیادی از دشمن نزدیک میآید فوراً دو هزار سوار کمک مأمورین
آذوقه فرستادم این سوارها بلادرنگ خود را بمحل مذکور رسانیده از عقب سر شمشیرهای
کشیده بدشمن حمله نمودند از رسیدن این کمک مأمورین آذوقه قوت قلب پیدا کرده
با توپهای خود خیلی بدشمن صدمه وارد آوردند دشمن بواسطهٔ اینکه محصور شده بود
تعداد زیادی از آنها تلف گردید جهتش این بود که سوارهای (شیرعلیخان) بکار و
ومشق ندیده بودند در فرار کردن بروی یکدیگری افتادند از این سبب تقریباً یکهزار
اسب با چهار عراده توپ و اسرای زیاد دستگیر شدند همان شب (شیرعلیخان)
ده هزار سوار را مقرر داشت بما لهای بنه ماکه در نانی و شاندیب تحت ریاست
(فتح محمدخان) نام بود حمله نمایند من از این فقره اطلاع یافته جاسوسین را فرستادم که از
منزلگاه شبانهٔ آنها اطلاعات بیاورند و دو هزار سوار و شش توپ قاطری و شش توپ
اسبی با دو فوج پیاده نظام و پانصد نفر سرباز ردیف را بسرکردگی (عبدالرحیمخان)
و (جنرال نصیرخان) فرستادم که بغتة بسر آنها بریزند مأمورین من تمام شب را
رفته قبل از طلوع صبح بدشمن رسیده آنها را فرار داده بودند این زد و خورد اینقدر مفید
واقع شد که سوارهای هراتی بهرات و سوارهای قندهاری بقندهار فرار نمودند و ده هزار

نفر کشته و زخمی و اسیر گذاشتند بعد از این کاغذی بصاحب منصبهای نظامی لشکر (شیر
علیخان) نوشتم که من همه شمارا خیلی دوست دارم نمیدانم چرا شما با من مخالفت مینمائید بجواب
اظهار داشتند از عموی شما متنفر هستیم و از تعدیات او بجان آمده (بشیرعلیخان) ملحق شدیم
و نیز نوشتند هرگاه عموی شما با شما باشد از شما اطاعت نخواهیم کرد این کاغذ را بعمویم
نشان داده گفتم تا وقتی من در کابل بودم اشخاص راضی بودند و این از سوء رفتار شماست
که آنها را او داشته است بمخالفت ما برخیزند عمویم جوابی نداشت بدهد خلاصه چون (شیرعلیخان
از بابت آذوقه بزحمت بود از مقام خود حرکت کرده (زناخوان) که متصل ششگاو میباشد
و شش هفت قلعه در آنجا هست آمده و از این حرکت قادر بتحصیل آذوقه گردید در اینوقت
عمویم خیال کرد که مصلحت چنین است بر (زناخوان) حمله ببریم و اگر آنجا را متصرف شویم
(شیرعلیخان) نخواهد توانست آذوقه تحصیل نماید من خیلی کوشش کردم بعمویم حالی نمایم
که حرکت کردن از مقامیکه داریم در این هوای سرد که یکذرع برف بزمین افتاده منتهی
خلاف عقل است و تا ممکن است در آنجا بتوانیم سنگرها بسازیم و سوارها نمیتوانند شب را
در چنین برفی در بیابان طاقت بیاورند عمویم با همان لجاجتی که همیشه داشت از قبول کردن اینکه
تدبیر من صحیح است انکار نمود و اصرار کرد که حتماً حمله نموده قلعه جات (زناخوان) را متصرف
شویم اردوی (شیرعلیخان) نسبت باردوی ما باین قلعه جات نزدیکتر افتاده بودند در صورتیکه
من نمیتوانستم این قلعه جات را در ظرف چند ساعت بگیرم البته مفید بود ولی احتمال داشت
(شیرعلیخان) موقع را غنیمت دانسته با تمام لشکر خود بوقت طلوع صبح بمن حمله نماید و اگر قبل از طلوع
صبح من قلعه جات مذکور را تصرف کرده باشم امید کامیابی بجهت ما خیلی کم خواهد بود و نیز
لازم بود لشکر همه روز در برف طی مسافت نمایند و لابد کار بشب میکشید علاوه براین باید
نصف لشکر خود را نزد عمویم میگذاشتم و نصف دیگر بجهت مقابله (شیرعلیخان) کمکی نبود

همه این نکات را بعمویم تصریح نمودم ولی باز هم عمویم از این دلایل صحیحه انکار نمود چون اصرار از حد
گذشت مجبور شده وقت غروب آفتاب حرکت نمودم پس از ورود به آنجا در مقابل قلعه‌جات
مذکور فرود آمدیم بعد از اینکه نتوانستیم توسط سوارهای ردیف اهالی آنجا را واداریم که
قلعه‌جات را بطریق دوستانه بتصرف ما بدهند (بجنرال نصیرخان) حکم دادم همراه پنج فوج
پیاده نظام و بیست و چهار عراده توپ و دو هزار پیاده ردیف و چهار هزار سواره نظام
که در حقیقت تمام قوای لشکری من همین بود شبانه برود بالای کوههای اطراف سنگرها ساخته و
توپها را در نقاط مهمه جا بدهند که بجهت جنگ فردا تمام تهیه خود را دیده باشند چون این مسئله را
بیشتر دانسته بودم که در جنگ فردا کار را یکسره خواهد نمود هوا نوقت تاریک شده و سرما هم
کمال اشتداد را داشت زحمات این شب بانتها درجه سخت بود زیرا که تمام شب در میان برف
نشسته بودیم طلوع فجر دمید و ما درباب قلعه‌جات کاری از پیش نبرده بودیم من قاصدی
نزد عمویم فرستادم که فوراً با یکهزار سواره نظام و پانصد سوار تفنگچی بطرف ما بیاید و نیز سلطان مراد
را با سه فوج پیاده نظام و توپهای اسپی بفرستد باوجودیکه قاصد من بعمویم گفته بود از اینجا تا بزناخوان
سه ساعت راه است و وقت طلوع آفتاب در آنجا جنگ شروع خواهد شد و شما باید فوراً
حرکت نمائید عمویم جواب داده بود الآن سردی هوا خیلی سخت شدت دارد همینکه آفتاب
بلند شود حرکت خواهم نمود وقت طلوع آفتاب سواری بتاخت نزد من آمده خبر آورد اینکه
(شیرعلیخان) با تمام لشکرش وارد شدند من با چهل سواریکه همراه خود داشتم بطرف کوه جهم
معلوم شد (جنرال نصیرخان) شب را بسبب شدت سرما مسکرات زیاد خورده قبل از آنکه
توپها را بالای کوه بکشد و سنگرها ترتیب بدهد بخواب رفته است توپها را دیدم در وسط
دره افتاده توپچیها و اسبهای توپخانه و قورخانه هیچکدام حاضر نیستند خود را بالای کوه
رسانیده دیدم لشکر (شیرعلیخان) بکلی نزدیک رسیده و بجهت جنگ حاضر شده اند (د

(جنرال نصیرخان) هنوز هم درخواب مستی میباشد او را بیدار کرده پرسیدم چرا چنین کردی توپچیها و سربازها و اسبهای توپخانه کجا هستند از این حرکت خود مسئول خواهی بود جواب داد چون هوا خیلی سرد بود بآنها اجازه دادم بار دو بخوابند همین حالا حاضر میشوند گفتم همین حالا خواهی دید چه واقع خواهد شد جواب داد من (شیرعلیخان) را پاره میکنم با وجودیکه خیلی ملول و مایوس بودم نتوانستم خود را از خنده ضبط نمایم زیراکه دیدم هنوز مشارالیه مست است چون لشکری بجهت جنگ با ما حاضر نبود و چند نفری هم که همراه من بودند بطرف فرار نمودند دشمن هم مشغول تصرف نمودن توپهای ما بود من در خیال فرار افتاده بودم لیکن دشمن اطراف مرا گرفته بود اتفاقاً یکدسته از سواره دشمن دسته کوچکی از سوارها ما را تعاقب نموده فریاد میکردند بگیرید من هم بآنها ملحق شده تا نیم فرسخ داخل آنها تاختم همینکه موقع بدستم آمد تغییر وضع داده از میان آنها خارج شدم و بچند نفر از سوارهای خودم که در تجسس من بودند رسیده و با همین چند سوار بطرف میمنه عطف عنان نمودم در مین راه بعمویم ملحق شده واقعه را باو اطلاع داده گفتم اگر شما حرفهای مرا قبول میکردید حالا باین بلیه گرفتار نمی شدیم از عمویم پرسیدم پست بار خزانه سکه طلا که بشما سپرده بودم کجا است جواب داد خبری از آنها ندارم زیراکه من خوابیده بودم خزانه دار خزانه را حرکت داده بود گفتم خزانه را بشما سپرده بودم نه بخزانه دار باین حالت شکست خورده پول هم نداریم چه خواهیم کرد چون راه بلخ را برف گرفته بود نتوانستیم بآنجا مراجعت نمائیم لهذا مجبور شدیم بطرف کوههای زیری روانه شویم قبل از آنکه مصمم حرکت شویم ددست سیصد نفر سواره دشمن ظاهر گردیدند من نهری بطرف دست راست خود دیدم که منجمد شده بود فوراً با چهار سوار بآنطرف عبور نمودم بقیه سوارهای مرا سوارهای دشمن تعاقب نموده درحالتیکه از طرف دیگر رودخانه آنها را میدیدم همه را اسیر نمودند از مشاهده این حالت

خیلی متاثر شدم زیرا که نمی توانستم بآنها کمک بدهم طرف عصری عمویم با (عبدالرحیم خان)
وسیصد نفر سوار بمن ملحق شدند نزدیک بشب خسته و پریشان و دلشکسته وارد قلعه
(ذرمت) گردیدیم در قلعه ندبور دو ساعت راحت نموده مجدداً سوار شده یکساعت از طلوع
آفتاب گذشته وارد سرروضه شدیم اهالی آنجا بخیال اینکه ما از لشکر (شیرعلیخان) هستیم
جمعیت زیادی از آنها بیرون آمده گلوله بطرف ما انداختند بعد از اینکه ما را شناختند
معذرت خواستند وملکها و آخوندهای آنها آذوقه بجهت ما و علوفه بجهت اسبهای
ما آوردند یک نفر آخوند یکدانه جام آبخوری مسی بمن تعارف نمود دیگری آفتابه بمن داد
خودم غلیانی و قدری تنباکو خریدم چون دو روز بود غلیان نکشیده بودم غلیانی کشیده خیلی
محظوظ شدم تمام دارائی من این وقت منحصر بود بیک جام مسی و یک آفتابه و یک
غلیان و یک گلیم کوچکی که هم فرش زیرپا و هم بالاپوش من بود و لباسیکه در بر داشتم
با یک شمشیر و یک کمربند و یک شش لوله و یک راس اسب چند روز قبل در خزانه من
هشتصد هزار طلای بخارائی و بیست هزار اشرفی سکه هندوستان و بیست هزار مثقال
طلا و یازده لک روپیه کابلی و پنج لک روپیه قندوزی که مساوی روپیه هندی میباشد
و ده هزار ثوب خلعت موجود بود و بقدری کفایت دو هزار نفر که هر روزه با من
غذا میخوردند از ظروف آشپزخانه مهیا داشتم مالک یکهزار نفر شتر بودم که در حقیقت
من از دیگر اهالی افغانستان متمولتر بودم از این فقره دلتنگ نبودم ولی بجهت اینکه از تمام
نوکرهای مهربان و اخلاص کیش خود که مرا بمحبت پرورش کرده بودند حالا نمیدانستم
بسر آنها چه آمده است و از آنها دور افتاده ام ملول و غمگین بودم عصر آن روز از سرروضه
حرکت نموده (امیر محمد) نامی را که از طایفه حزوتی بود در راه بلد برداشته عازم (پریال) شده
سه ساعت از شب گذشته وارد آنجا شدیم پیاده شده در قطعه زمینی که برف را

از آنجا پاک کرده بودند فرود آمده آتش افروختیم که رفع سرما کرده باشیم اهالی قلعه
دیریال آمدند با ما مذاکره نمایند با آن مشغول گردیدیم. در مین این نزاع عمویم و سوارهای
ما سوار شده رفتند و مرا تنها گذاشتند طولی نکشید که موقع یافته اسبی را که یکی از اهالی دیریال
میخواست سوار شود از او ربوده پایم را برکاب گذاشته روی اسب جستم شخص کور
خواست مرا از اسب پائین کشد شمشیر خود را کشیدم مشار الیه مرا واگذاشت من هم عجلا
تاخته خود را بعمویم رسانیدم عمویم از دیدن من متحیر گردید از آنها سؤال کردم چرا مرا تنها
گذاشته فرار نمودید جوابی بمن ندادند چون از ما کسی راه بلد نبود سرگردان بودیم بکدام
طرف برویم بین خودمان مشورت میکردیم من مصلحت دادم تا صبح همین جا منزل میکنیم صبح
میتوانیم راه را پیدا نمائیم صلاح مرا همه قبول نموده روی کوهی فرود آمدیم آتش افروختیم
عمویم گفت شعلهٔ آتش را می بینند و از ما تعاقب خواهند نمود بهتر است متحمل سرما
شده آتش روشن نکنیم من گفتم این طور کم جرئت نیستم و این مخاطره را بر خود هموار مینمائیم زیرا که
اگر آتش نداشته باشیم دست و پای همراهان از شدت سرما معیوب خواهد شد طولی نکشید تقریبا
چهل نفر از طایفه خروتی آمده گفتند ما بجستجوی شما بودیم براهنمائی شعلهٔ آتش شما را پیدا
کردیم و آنها خانهای خود را بجهت ما تخلیه نموده آذوقه بجهت ما و علوفه بجهت اسبهای ما آوردند
و همه قسم پذیرائی از ما کردند بجهت اینکار از آنها خیلی امتنان دارم صبح راه بلدی از آنجا
گرفته آنها را وداع نموده قریب بغروب بقلعهٔ طایفه پیرکوتی رسیده غفلة بر اهالی آنجا وارد
شدیم آنها خواستند دروازه قلعه را بروی ما به بندند ولی من بدون تامل اسب تاخته داخل
قلعه شدم و همراهان هم عقب سر من رسیدند اهالی قلعه مجبور از ما پذیرائی نمودند و خواهش
کردند مهمان آنها باشیم ما قبول نکرده فقط چائی صرف نموده مجددا حرکت کردیم ولی راه را
بلد نداشتیم چون بهر طرف راهها و درههای زیاد بود متحیر بودیم که راه صحیح کدام است

من جلو افتاده بهمراهان گفتم از عقب سر من بیائید رفتم تا بآبادی رسیده راه بلدی از آنجا
گرفتم تقریباً یک فرسخی رفته بودیم یک سواری بما رسیده پرسید شما ها کیستید وقتی که مطلع
شد من عبد الرحمن هستم اسب تاخته نزد من آمده پاهای مرا بوسید گفت من نوکر قدیمی
پدر شما و نوکر جد شما (امیر دوست محمد خان) بوده ام واقعات زیادی که در زمان طفولیت من واقع
شده بود بخاطرم داد چون پیشه مشار الیه راه بلدی بود میخواست با ما بیاید من با و اعتماد نمودم
مشار الیه گفت از اینجا تا ولایت وزیری براه راست دو روز مسافت دارد ولی من
میتوانم شما را از راهی نزدیکتر از بالای کوه مرتفعی ببرم که عصر امروز وارد آنجا شوید عمویم خوف
کرد که شاید این راه بلدی میخواهد ما را فریب دهد و اظهار داشت باید از همان راه دورتر برویم
ولی من یقین داشتم راه بلدی ما راست میگوید و بطرف کوه روانه شده وقتی بسر کوه بلندی
رسیدیم لشکری را که معلوم میشد بتعاقب ما میآمدند دیده متحیر شدیم تمام سوارهای ما متفرق شدند
غیر از چهل نفر اشخاص شجاع که با من ماندند و اسامی بعضی از آنها بقرار ذیل است (عبد الرحیم خان)
(پروانه خان) که حالا نایب سپه سالار است (عبد الله خان) که حالا فرمانفرمای خشتان
و قطغن میباشد (جان محمد خان) که حالا خزانه دار میباشد (فرامرز خان) که حالا سپه سالار
هرات است (سعید خان) که حالا کرنیل فوج خاصه است (محمد شیر خان) که حالا کرنیل سواره
نظام میباشد (احمد خان) رسالدار که در سمرقند فوت شد (محمد الله خان) رسالدار
(حیدر خان) که او را در قندهار سپه سالار مقرر داشته بودم ولی مشار الیه بسبب
ظلم و تعدیات خود مجبور شد بولایت کابل فرار نماید (کماندان نایب الله خان) (کرنیل منصور
علی) (کرنیل مجر الله خان) برادر جنرال نصیر خان (میر علم خان) که حالا در بلخ جنرال توپخانه
میباشد این اشخاص با چند سوار برگشته با دشمن مقابل شدند ولی دشمن بکیجهتی که معلوم نشد
همانطور که بغتة ظاهر شده بودند تقریباً ده سوار خود را بعقب گذاشته مابقی متفرق شدند

این ده سوار همینکه با تفنگهای خود را بطرف آنها شلیک نمودیم فرار کردند پس از رفع این مخاطره روانه شدیم بعد از طی چند فرسخ بسوارهای خود و عمویم رسیدیم وقتی بکوه دیگر بالا رفتیم دویست سوار دیگر از همان سوارها از ما جلوگیری نمودند چون در اینجا تعداد ما تقریبا سیصد نفر بود و پیاده شده بجنگ حاضر شدیم قبل از شروع جنگ خواستم با آنها تکلم نمایم که جنگیدن بدون جهت برای آنها صرفه نخواهد داشت آنها جواب دادند شما پنج نفر از همراهان ما زخمی کرده اید حالا خیال داریم تلافی نمائیم لهذا من سوارهای خود را بسه دسته منقسم نموده یک دسته را بطرف دست راست و یکدسته را بطرف دست چپ بزمین مرتفعی فرستادم و با دستهٔ سوم بدشمن حمله نمودیم چون اطراف خصم را گرفته بودیم بزودی مغلوب شدند ما هم مجدداً براه افتادیم طولی نکشید که قلعه جات ولایت وزیری موسوم (فرغنه) نمودار گردید عمویم که اهالی آنجا را میشناخت مراسلاتی بملکهای آنها نوشته بتوسط راه بلدهای خود ما نزد آنها فرستاد پس از وصول این مراسلات صد سوار از آنها باستقبال ما آمدند و تقریباً نیز نفر پیاده آنها بجهت احترام ورود ما دهل و سرنا میزدند تا دو روز از ما پذیرائی کرده اسبهای ما را هم علوفه دادند ما اصرار کردیم بعوض این مهمانی پول از ما بگیرند قبول نکردند (عبدالله خان) پسر (عبدالرحیم خان) دویست طلا که با خود داشت بمن داده بود و تمام نقدینه ما همین مبلغ بود و (عبدالله خان) این پولها را در بند قطار فشنگ خود دوخته بود همه سکه ها از مجاور بابا روتهای فشنگ سیاه شده بود پس از اقامت دو روز مجدداً حرکت نموده یکی از نقاط دیگر این ولایت منزل کردیم اهالی آنجا قیمت ملزوماتی که از آنها گرفته بودیم خواستند از این مسکوکات خواستم با آنها بدهم گمان کردند این سکه ها پول سیاه است قبول نکرده مطالبهٔ روپیه نقره نمودند مطلع شدم که (شیرجان) یکهزار روپیه نقره با خود دارد خواستم طلاهای خود را با روپیه های او مبادله نمایم مشارالیه انکار نموده گفت که طلاها را از شما قبول نمیکنند

فصل چهارم

از من چطور قبول خواهند کرد آخر مجبور شدم عنفاً آزاو گرفته یک صد عدد طلا در عوض
باو دادم و با این آذوقه بجهت همراهان و علوفه بجهت اسبها ابتیاع نموده دو روز دیگر وارد
قلعه جات ملک آدم خان وزیری شدیم مشارالیه از ما خیلی پذیرائی نموده شب بقلعه او مهمان
شدیم روز بعد بقلعه دیگری رسیدیم اهالی آنجا از ما پذیرائی نموده مهمانی بما دادند از آنجا
راوانه شده ملکهای هر دو قلعه که از ما راه بلدی میکردند با ما وداع نموده بقلعه جات خود
مراجعت کردند ما وارد قلعهٔ (وانه) شدیم این قلعه در آخر خاک افغانستان و نزدیک سرحد
هندوستان است چند روز قبل اتفاق عجیبی بجهت من رخ داد که باید بیان نمایم چون از
وقت شکست خوردمان تا شب اولی که داخل خاک وزیری شدیم هیچ غذائی نخورده بودم
بسوارهای خود گفتم خیلی گرسنه ام و میل بگوشت پخته دارم همراهان فقط یک روپیه با خود
داشتند با این پول قدری گوشت و پیاز روغن خریدند چون دیگ غذا پختن همراه
نداشتیم و اهالی آنجا هم دیگچه های سفالی داشتند همراهان بعد از جستجوی زیاد یک دیگ
آهنی پیدا کردند قدری از گوشت را کباب کردیم قدری را بدیگ انداخته مشغول طبخ
شدیم دیگ را بچند تکه چوب و یک تکه ریسمان بسته روی آتش آویخته بودیم همینکه میخواستم
مطبوخ خود را از دیگ بیرون بیاوریم سگی بگمان اینکه طناب دیگ روده حیوانی
میباشد طناب را بدهن گرفته کشید و یک طناب را با خود برد سوارها دویدند لکن از [illegible]
مطبوخ تمام ریخته بود در این فقره قدرت کامله خدا را مشاهده نمودم که سه روز قبل
یکهزار نفر شتر داشتم که اسباب کارخانه مراحل میکردند و حالا سگی دیگ را با غذای
آن کشیده میبرد از این واقعه که نهایت ذلت بود تبسم نموده گفتم نان خشکی خورده خوابیم
(سردار محمد خان) که عمویم او را در (حاجی و خوست) نزد دائی خود فرستاده بود با چهل سوار
و (جنرال علی عسکر خان) و معاذالله در قلعه داده بما رسیدند چند روز بعد عید اضحی رسید

اهالی داده در نماز عید با ما شامل شده به آنها شیرینی و عمامه‌ها خلعت داده از آنها پذیرائی
نمود اخراجات ما در اینجا خیلی زیاده شده بود زیرا که تعداد ما تقریباً ششصد نفر بود و بجهت
پول خیلی دست تنگ بودم در این موقع نمیتوانم بگویم چه قدر خشنود شدیم که نوکرم (عبدالرحیمخان) به
از کابل پیاده آمده دو هزار اشرفی بجهت ما با خود آورد از این خدمت و وفاداری این شخص
همهٔ ما از دل و جان ممنون و تشکر کردیم این شخص سابقاً خزانه‌دار (عبدالرحمنخان) بود در این
مسافرت چون کفش بپایش نداشته پاهای خود را که مجروح شده بود با پارچه‌های کهنه پیچیده
بود مشارالیه مرخصی خواست بکابل مراجعت نموده از عیال (عبدالرحمنخان) پرستاری نماید
و نیز اگر دیگر خدمتی داشته باشیم انجام بدهد اجازهٔ مراجعت باو داده خواستم اسبی باو بدهم
قبول نکرد پیاده رفتن را بر خود گوارا نمود بسبب اینکه شاید ما اسب را بجهت خود لازم داشته
باشیم اشرفی‌ها را با بیست هزار روپیه مبادله نمود بعضی دواها و ملبوسات و آذوقه بجهت
همراهان ابتیاع نمودم در اینوقت کاغذی از دو نفر صاحب منصبان انگلیس از محال نتوو
پشاور بعمویم رسید نوشته بودند سبب توقف شما در داده چیست و چرا بخاک انگلیس داخل نمیشوید
عمویم جوابی قریب باین مضمون نوشت (بعد القاب بر وقتیکه فرمانفرمای هندوستان کاغذ
دعوت نامه نوشت و متعهد شد که ما از آب سند باین طرف نبرد آنوقت خواهیم آمد) عمویم
گفت مراسلهٔ مذکور را هم مهر نمایم من انکار نموده گفتم هیچوقت فایده از دوستی انگلیسها
ندیده‌ام و اگر شما بعد از اینکه یکدفعه از آنها فریب خورده‌اید باز هم میخواهید به آنها اعتماد کنید
خودتان تنهائی تشریف ببرید و پرسیدم پس از اینکه از راولپندی مراجعت کردید رأی شما
در باب انگلیسها چرا اینقدر تغییر یافته حال آنکه در آنوقت شما از سوء رفتار آنها شکایت
مینمودید عمویم جواب داد رأی من حالا بقرار سابق است و هیچ خیال ندارم داخل خاک
انگلیس شوم این ارسال و مرسول را میخواهم مشغولیتی بجهت خود قرار دهم گفتم شما دروغ

گفتن را مشغولیت میدانید این عادت خوبی نیست صریحاً جواب بدهید که خود در تحت
حکومت آنها نخواهید او رد زیرا که امید نفعی از آنطرف نداریم آخر الامر عمویم بقراریکه صلاح
داده بودم همین قدر که اسم من در مراسله نوشته شد و کفایت میکند عمویم رنجیده خاطر گردید
آخر متغیر شده مهر خود را شکسته خورد نمودم ولی بقاصد گفتم پیغام شفاهی از طرف من باین
مضمون ببرد (من هیچوقت با شما سر و کاری نخواهم داشت زیرا که شما دشمن دوستان
من هستید و دشمن دوستان من خواهید بود) قاصد ند کور (به پشاور) و بنو) مراجعت نمود
گمان دارم پیغام مرا رسانیده باشد هشت روز دیگر در (دادا) توقف نموده عازم کالی گور گشتیم
بعد از مسافرت پنجروز بآنجا رسیدیم هفده روز در آنجا اقامت نمودیم تا اسبهای ما قدری
بحال آمدند زیرا که علف سبز زیاد آنجا بود در اینجا تب بمن عارض شده پنجروز افتاده بودم
بعد عازم (دانه) گردیده سه روز در آنجا اطراق کردیم بعد از آن از رودخانه (گومل) عبور نمودیم
بساحل طرف مقابل رسیدیم همینکه آنطرف رسیدیم دیدم از عقب کسی دویده میاید و دستمالی
بدست گرفته حرکت میدهد (علی عسکر خان) را مراجعت دادم ببیند کیست و چه میخواهد (علی عسکر
خان) مراجعت نموده دید این کسیکه ما مردی گمان میکردیم زنی میباشد که طایفه وزیری
او را در سن دوازده سالگی از افغانستان دزدیده بودند و حالا بیست ساله میباشد این موقع را
مغتنم دانسته بما پناه آورده است مشار الیها را تسکین داده اسبی باو دادیم سوار شود وعده
دادیم او را به پدر و مادرش برسانیم از مقام مذکور عازم شده وارد خاک طایفه شیرانی
شدیم در آنجا فقط دو آبادی بیشتر نبود و اهالی آنجا آذوقه نداشتند فقط یک گوسفند و چهار
بز و سه مرغ بجهت فروش حاضر کردند در این وقت تعداد همراهان ما سیصد نفر بود
دیگران ما را گذاشته به خور رفته بودند این حیوانات را ابتیاع نموده بهر قسمی بود گذران
کردیم روز بعد وارد یکی از قلعه های طایفه (کاکری) محال (ژوب) شدیم در آنجا آرد و روغن

وگوشت وغذاهای پخته بجهت آذوقه دو روز تحصیل نموده بعدها هم همین کار را میکردیم بعد
از این وارد قلعه موسوم (بده برج) شدیم در آنجا تهیه آذوقه نموده علاوه براشیائیکه لازم داشتیم
اهالی آنجا مقدار زیادی از هر قسم آذوقه آورده اصرار نمودند خریداری نمائیم چون لازم نداشتیم
از ابتیاع داشتن آنها انکار کردیم اهالی آنجا اشیاء مذکور را بزمین گذاشته رفتند
صبح روز دیگر چون آمدند دیدند آذوقه آنها را دست نزده ایم و نمی توانند ما را مجبور بخریدن نمایند
بکمال کراهت اشیاء خود را بردند و متصل مرا دشنام میدادند ما حرکت نموده چند فرسخی
رفته بودیم دیدیم تقریبا دویست از نفر در راه منتظر ما ایستاده شمشیرهای برهنه در دست
دارند یکی از آنها جلو اسب عمویم را گرفته قبل از اینکه عمویم بخواهد شمشیر خود را بکشد من تاخته خود را
رسانیده تفنگ خود را بسینه شخص مذکور حواله نموده تهدیدش کردم که ترا خواهم زد شخص مذکور
جلو اسب را گذاشته پرسیدم چه میخواهید جواب دادند اسم این ولایت (زوبت)
اگر هر نفری بیست روپیه باج ندهید نخواهیم گذاشت از اینجا عبور نمائید گفتم اگر حرف
شما را قبول نمائیم تمام ولایت (کاکر) را تهدید نموده همین طور از ما مطالبه باج خواهند کرد
از پرداختن باج انکار نموده حاضر جنگ شدیم وقتی دیدند بجهت جنگ حاضر شده ایم اظهار
داشتند شوخی میکردیم راه ما را واگذاشتند قبل از اینکه وارد منزل شویم پیرمردی
با ده نفر اتباع خود عمامه سفید بسر موهایش بدو طرف بناگوش او بافته و آویخته بود
چماقی بدستش در سر راه پیدا شد دو نفر از اتباع این هیکل عجیب جلو آمده بعمویم گفتند ما رئیس
این ولایت هستیم همینکه پیرمرد مذکور رسید این دو نفر با تعظیم نموده بما گفتند این شخص سید
مقدس مرشد ما میباشد این حرف را عمویم شنیده برخواسته دستش را بوسیده او را در پهلوی
خود نشانید من از اینگونه اشخاص مزور دیده بودم و از هیکل او در شک بودم که در عقب
این تقدس ظاهری مقصودی خواهد بود عادت من این بود بهر قلعه تازه که میرسیدم بیان

قلعه رفته با بعضی از اهالی آنجا آشنائی میکردم چند روپیه بانها میدادم که از وضع احوالات
آنجا مرا مطلع دارند وقتی از احوالات این شخص تحقیق کردم گفتند این پسر مرد دزد معروفی
میباشد و دسته صد نفر قطاع الطریق همیشه با او هستند فعلا چهل نفر آنها را با خود آورده است
که اموال شما را غارت نمایند از این فقره عمویم را مطلع ساختم باور نکرده به پسر خود (محمد بکر
خان) گفت این شخص مقدس امشب در اردوی ما مهمان خواهد بود مقارن غروب آفتاب
چند نفری را دیدم اطراف چاههای را که نوکرهای ما میخواستند اسبهای خود را آب بدهند گرفته‌اند
وقتی مشاهده این وضع را کردم و ضمنا منتظر بروز خیانتی بودم این تدبیر بعمل آوردم
که اسبهای خود را دسته دسته نموده و با هر دو دسته مستحفظ زیادی مقرر نمودم که آنها
را در نقاط مختلفه باوقات متفاوته بجهت آب دادن ببرند و نزدیک چاههای آبی که متصل
اردوی ما دزدها در آنجا منتظر و مترصد بودند که اسبها را بجهت آب دادن آنجا خواهند برد
نروند باین قسم تمام اسبهای ما که سیصد راس بودند سالما باردو مراجعت کردند عمویم
و پسرش تقریبا پنجاه راس اسب داشتند همراهان آنها که از اسبها پرستاری میکردند
بعمویم گفتند اشخاصی که اطراف چاه را گرفته اند نمیگذارند نزدیک چاه برویم مرشد مذکور
ظاهرا تغیر نموده گفت خودم با اسبها رفته حکم میدهم نوکرهای شما را بگذارند اسبها را آب
بدهند قدریکه رفته بود مهترها را جلوتر فرستاد که با دلو آب بکشند وقتی مهترها مشغول آب
کشیدن شدند مرشد و همراهان او سی راس اسب سوار شده فرار نمودند و بیست راس
اسب را سوارهای ما از آنها گرفتند و پنج نفر از سوارهای ما زخمی شدند وقتی این سوارها
مراجعت کرده این اتفاق را اظهار داشتند من حاضر بوده بعمویم خیلی خندیده گفتم امروز
بعد از ظهر این مسئله را بشما گفته بودم شما حرف مرا قبول نکردید گویا شما این شعر را بخاطر
ندارید که گفته اند ای بسا ابلیس آدم رو که هست پس بهر دستی نباید داد دست

عمویم و پسرش (محمد سرور خان) تمام شب تا نصف اسبهای خودرا داشته مشغول پرستاری مجروحین خودشان بودند منزل روز بعد راهمراهان عمویم مجبور شدند دو نفری یک اسب سوار شوند پس از یازده روز دیگر بعد از ظهری بقلعه که درخاک (کاکر) بود وارد شدیم در اینجا همراهان من بجهت خودشان آذوقه تحصیل نمودند من تجسس کوسفندی چاقی نموده بجهت خوراک برآمدم کوسفندی پیدا کرده پست روپیه قیمت آن را بصاحبش پرداخته و میخواستم کوسفند را ذبح نمایم صاحبش گفت از فروختن کوسفند منصرف شده ام کوسفندمرا پس بدهید حاضر شدم کوسفند را پس بدهم مجدداً راضی شد لهذا کوسفند ذبح کردند وقتی دید کوسفند ذبح شده پول را نزد من انداخته گفت کوسفند مرا زنده نمائید جواب دادم اینقدر قدرت ندارم کوسفند ترا جان بدهم اگر میل داری پس کوسفند را با پول برای خود ببر مشارالیه باز هم راضی نشده اصرار نموده گفت باید این کرامت را نمائید مجبور شدم در این موقع حیله برانگیزم آخوندی نزدیک ما ایستاده بود متوجه او شده گفتم اتصالا این شخص فحش میدهد از شنیدن این حرف آخوند متوجه صاحب کوسفند شده من فوراً بصاحب کوسفند گفتم هر قدر میل داری بمن فحش بده ولی بعیال این شخص متقدس که از اولیای خداست چرا فحش میدهی آخوند متغیر شده بصاحب کوسفند بجهت اینکه چرا بعیالش فحش داده است گفت ای خوک چه میگوئی صاحب کوسفند در عوض باو فحش داده بایکدیگر مشغول زدوخورد شدند من کوسفند و پولها را برداشته ازمیان بدر رفتم و آنها را گذاشتم تا خودشان قطع مایقال نمایند نمی از اهالی آنجا بحمایت آخوند و نیمی بحمایت صاحب کوسفند برخواستند بعد از زد و خورد زیادی مردم میان افتاده آنها را آشتی دادند بعد از یکدو ساعتی دیدم صاحب کوسفند دو ظرف ماست و دو مجموعه نان و یکمرغ کباب شده تعارف آورده تعظیمی بمن نمود باو گفتم چند ساعت قبل خیلی جسور بودی حالا خوب با ادب شده و از صحبتهای او در یافتم

مرد معقولی میباشد پرسیدم چرا بهانه گوسفند میخواستی نزاع نمائی جواب داد (محمد سرور خان) در قندهار با من بدسلوکی کرده بود حالا میخواستم در عوض از شما تلافی نمایم گفتم (محمد سرور خان) همین جا حاضر است چرا بعوض او با من جنگ کردی جواب داد چون شما (محمد سرور خان) را بحکومت قندهار مقرر داشته بودید من شما را مسئول میدانستم چند ساعتی با هم دیگر صحبت نموده شخص مذکور بمنزل خود مراجعت کرد من هم استراحت نمودم روز بعد مجدداً عازم راه گردیدیم در حالتیکه باد شدیدی با گرد و غبار میآمد وقتی نزدیک منزلگاه رسیدیم گفتند سرکرده طایفهٔ آنجا با دو سوار باستقبال شما میآید باید پیاده شده با او بغل کشی نمائید عمویم از من پرسید چه باید کرد گفتم قبل از اینکه مصمم شویم چه باید کرد جلو رفته تحقیق مینمایم فوراً روانه شده دیدم دو نفر بطرف ما میآیند از یکنفر آنها پرسیدم پادشاه شما کجاست جواب داد این رفیق من پادشاه است این شخص را که پادشاه میگفتید پیرمردی بود پوستینی مندرس در بر داشت که از پارچهای الوان جا بجائیکه پوستش سوراخ شده بود وصله کرده عمامهٔ چرکی بسرش که از شدت چرک معلوم نمیشد چه پارچه است و در زیر عمامه کلاه تنگ درازی بسرش در عوض کفش جوراب پشمی بپایش بمادیانی سوار که از لاغری پوست و استخوانش مانده زنگهای کوچک بزانوهای مادیان بسته زینی از چوب خشک به پشت مادیان گذاشته بجام مادیان از ریسمان و زنگها با و آویخته بود من از مشاهدهٔ این هیکل با شان و شوکت تبسم نموده نزدیک او رسیدم گفتم حیف است پیاده با امیر ما بغل کشی نمائید بهتر است سواره آزاد خوش آمدی بگوئید پادشاه مذکور قبول نموده با من اسب تاخته نزد عمویم مراجعت نموده گفتم که شاه جهان پادشاه بدون اینکه پیاده شوید از شما پذیرائی خواهد نمود وقتی بیکدیگر رسیدند اسب عمویم از این هیکل عجیب و صدای زنگها رمیده بنای جست و خیز را گذاشت عمویم خیلی ترسید فریاد کرد مرا از

من خندیده گفتم هرگز قدرت ندارم بین دو پادشاه مداخله نمایم عمویم فریاد زد بخاطر خدا
فکری بکن والا اسب مرا بزمین میزند این موقع مزاح نیست گفتم اگر چیزی انعام لطف میفرمائید
بشما معاونت خواهم نمود عمویم شمشیری بمن وعده نمود قبول کرده اول اسب عمویم را
آرام نمودم بعد نزد شاه جهان پادشاه رفته از او خواهش نمودم با من بیاید تا بجهت
پذیرائی همراهان عمویم تهیه نمائیم مشار الیه گفت آبگوشت بزی با چهل گرده نان ذرت
تهیه دیده ام گفتم مهمانی خیلی بزرگی است ولی باید جلوتر رفته انتظامات را ملاحظه نمائیم
باین بهانه او را از اسب عمویم دور نموده ربع فرسخی رفته بودیم گفتم بعضی لزومات را از خاطر محو
کرده ام باید مراجعت نموده با خود بیاورم مشار الیه اول قبول نکرد بدون من برود
وقتی باو گفتم میخواهم بروم بجهت شما شیرینی بیاورم خیلی مشعوف گردید فوراً راضی شد
من نزد عمویم مراجعت نموده پرسیدم در باب این پادشاه بزرگ چه خیال میفرمائید
خیلی خندید وقتی وارد قلعه شدیم پادشاه تا مدتی پیدا نشد بتجسس او برآمدیم آخر الامر در کلبه
از پوشال ساخته بود او را پیدا کردیم بمن گفت فرستاده ام بجهت پختن غذای شما هیزم
از جنگل بیاورند هنوز نیامده اند نان هم هنوز پخته نشده زیرا که تاوه آهنی ما را بجهت
عروسی خانه برده اند گفتم عیب ندارد اگر بجهت خوردن چیزی ندارید بهر حال مهمان شما
هستیم فرستادم بجهت ما آذوقه آوردند از اهالی آنجا جویا شدم این شخص پادشاه
سرکرده شما میباشد جواب دادند بلی گفتم واقعاً خیلی مردمان عاقلی هستید که همچو پادشاه
با قدرت را بحکومت خود مقرر داشته اید و هر چه بیشتر بآنها تعریف نمودم خوشنودتر
میشدند شب را در جنگل بسر برده روز بعد پادشاه آمده بمن گفت منزل دیگر شما در قلعه پسر
عمویم (دوست محمد) میباشد او بهتر از من پذیرائی خواهد نمود خوب است صبح زود حرکت نمائید
ما راه بلدی میخواستیم مشار الیه گفت خودم با شما میآیم بعمویم گفتم شاید در این مقصودی

باشد ولی عمویم این قسم خیال نمیکرد بهر حال حرکت نمودیم آخر منزل پای کوه بلندی رسیدیم روز بعد از کوه دیگری گذاشته از قلعهٔ که آبادی نداشت عبور نمودیم بعمویم گفتم این راه بلد شیطان ما را از بیراهه میبرد و ما علوفه بجهت اسبها و آذوقه بجهت خود نداریم هرگاه آذوقه دو روزه با خود نداشتیم حالا چه میکردیم وقت شب در بیابان منزل نمودیم روز بعد (دوست محمد خان) با دو هزار نفر همراهان خود باستقبال ما آمد قبلاً شخصی را فرستاده ابلاغ داشته بود بجهت پذیرائی شما حاضرم (دوست محمد) از ما جویا شد چرا از این راه سخت آمده و از راست نیامده اید وقتی مطلع شد راه بلد ما پسر عموی او میباشد خواهش کرد او را بمن بسپارید زیرا که دشمنی بمن کرده است که میخواست شما را از راه کوهستان ببرد که بمنزل من نرسید و نیائید و میخواست باین جهت اسباب بدنامی مرا فراهم بیاورد و گفت باید مسافرت که از آبادی را مراجعت نموده بخانهٔ او بردیم که از ما پذیرائی نماید و چه رسد بجهت کشیدن ما آذوقه بجهت همراهان ما حاضر نموده است بعمویم گفتم اگر شما حرف مرا قبول میکردید این اتفاق برای ما نمی افتاد حالا ببین این دو شیطان چه باید کرد در اثنای این صحبت چند نفر دزد که (دوست محمد) آنها را فرستاده بود هر چه از ما بدستشان بیاید بربایند خواسته بودند بنه ما را بچاپند همراهان ما از آنها را گلوله زده زخمی کرده بودند شاه جهان از این واقعه مطلع شد گریخت و پنهان شد من صلاح دادم باید شبانه حرکت نمائیم و الا همراهان (دوست محمد) بما حمله خواهند نمود آخر الامر شاه جهان را پیدا نموده باو گفتم چرا پنهان شدی تو ما را باینجا آورده حالا هم باید ما را مراجعت بدهی مشار الیه گفت از ترس اینکه مبادا شما مرا (بدوست محمد) که دشمن من است بسپارید پنهان شده بودم باو وعده دادیم که هیچ خیالی نداریم و تمام شب با او راه رفتیم سرما هم خیلی شدت داشت و هیچ آبادی در راه نبود که بتوانیم تحصیل آذوقه نمائیم تا اینکه عصر روز بعد وارد قلعهٔ خرابه شدیم آنجا هم آذوقه

ممکن نمیشد من از این سلطان اشیاطین پرسیدم اهالی این قلعه کجا رفته اند جواب داد مردمان اینجا در بهار میآیند همینکه هوا سرد میشود باین کوهی که در مقابل ما میباشد میروند با و گفتم پدر پدر لعنت است و آدم از رفتار رفرو ماندیم این همه صدمه نتیجهٔ شرارت تو میباشد مشار الیه گفت بهتر است شما خود بکوه رفته اهالی این قلعه را آنجا دیده آذوقه از آنها بگیرید چرا که من نمیتوانم با شما بیایم به سبب این طایفه با من و خانواده من دشمن هستند خیلی مسرور شدیم که از شر همچو شخصی آسوده شویم فوراً او را مرخص نموده بعد از غروب وارد کوه شده نزدیک آبادی طایفه که راه بلد گفته بود رسیدیم طایفه مذکور را ول خیال کردند ما سوارهای معاند آنها هستیم بجهت جنگ حاضر شدند بعد که فهمیدند با کمال مهربانی از ما پذیرائی نمودند ما با غذا خورده و اسبهای خود را علوفه داده مسرور شدیم دو روز مهمان آنها بودیم قیمت آذوقه هم که بما داده بودند مطالبه نکردند بعد از آن از راه (کتل سایری) عازم (پشتکت) گردیده چون وارد قلعه که متصل (پشتکت) بود شدیم جاسوسی بمن خبر داد که حاکم آنجا چهل هزار روپیه از بابت مالیات آنجا جمع نموده خیال دارد بقندهار بفرستد با عمویم مشورت نموده گفتم شبانه میرویم و قبل از طلوع آفتاب بغتةً وارد (پشتکت) شده پول را متصرف میشویم ولی چند نفر از نوکرهای ما بامید انعام قبل از من حرکت کرده از خیالی که داشتم حاکم را خبر داده این تدبیر را برهم زدند حاکم مذکور پس از اطلاع از این فقره چندین صد نفر از قلعه جات اطراف جمع نمود قلعه خود را مستحکم نموده خوشبختانه یکنفر جاسوسی را قبلاً فرستاده بودم که منتظر ورود من باشد شخص مذکور مراجعت نموده از خیانت پنجنفر نوکرهای عمویم مرا اطلاع نمود بمقصود خود نایل نشده بکار ریزه زیر مراجعت نموده دو روز آنجا اقامت نمودیم اهالی آنجا خود را سید میگویند ولی گمان نمیکنم آنها مستحق اسم سیادت باشند بآن جهت که اخلاق حمیده و سخاوت و رحم صفات ساداتست و این اشخاص دارای هیچیک از این

صفات نبودند اهالی آنجا خوش سیما و خوش هیکل و متمول میباشند ولی بین خودشان خیلی مغایر و عادی بکشتن یکدیگر هستند و این معنی با لطبع همیشه منجر بنزاع میشود از اینجا حرکت نموده وارد قلعه موسوم (بآب رک) شدیم و در راه (نوشکی) تمام روز باران شدیدی باریده با خیلی سردی هم میوزید همه ما باران خورده دست و پای ما نزدیک بود از شدت سرما معیوب شود بعد از زحمات زیاد وارد (نوشکی) شدیم اهالی آنجا بکمال محبت از ما پذیرائی نمودند روز بعد حرکت کرده راه ما از بیابان قوم رازی میگذشت که هیچ آب نداشت لهذا مجبور شدیم برگردیم بما گفتند اگرچه راه شما پنج منزل دورتر میشود بهتر است از راه (خاران) بروید ولی من مصمم شدم از همین راه بیابان برویم و دویست شتر بجهت حمل آذوقه کرایه نموده عازم گردیدیم از تفضلات الهی هر روزه باران میآمد و بقدر احتیاج آب مهیا میشد بعد از ده روز نزدیک (چغائی) رسیدیم از شدت باد زندگی راهها را سیل برده بود مجبور شدیم پیاده شده جلو اسبها را گرفته تا زانو در میان گل طی مسافت نمائیم در آخر منزل آدم و اسب هر دو از کار افتاده بودند شخصاً غذا طبخ نموده به همراهان خود که قریب بهلاکت ضعف بودند دادم همه اسبها زمین افتاده قادر بحرکت نبودند فقط یک اسب عربی سواری خودم که نسلاً از اصطبل خاصه جدم بود ایستاده بود تا روز سختیها کشیده روز سوم وارد (چغائی) شدیم و از اینکه خان آنجا از ما پذیرائی نکرد متعجب بودم چند روز آنجا مقام کردیم بعد از دو هفته یکنفر از نوکرهای خان نزد عمویم آمده پیغام آورد که خان و میر آنجا اجازه میخواهند بجهت ملاقات شما بیایند من پرسیدم چرا در این چند روز نیامده اند جواب داد جنبش ایشان از این بود که تمام رعایای آنها بجهت چرانیدن اسبهای خود بصحرا رفته بودند حالا مراجعت نموده با نصد نفر آنها جمع شده اند که خدمت شما بیایند خواهش آنها را پذیرفته خان مذکور پیاده با پانصد نفر همراهان خود که عقب سر او بیک قطار میآمدند از قلعه بیرون آمده دو نفر بچه رقاص که

یکی نه ساله دیکی دوازده ساله بود بجلو او میآمدند این رعایا بکلی از شکل انسانی خارج بودند هیچ لباسی غیر از لنگ کوچکی نداشتند موهایشان طوری ژولیده که هیچ وقت آب و صابون ندیده بود و یکدسته هم سازنده داشتند این بود پذیرائی بزرگی که از ما کردند و پانزده روز طول کشیده بود تهیه کرده بودند مدت بیست و پنج روز در (چغائی) توقف نمودیم در ظرف اینمدت اسبهای ما خوب بحال آمدند زیرا که کاه و علف زیادی آنجا بود مجدداً عازم شده از کنار رودخانه (هیرمند بطرف لالک) رفته بعد از شش روز وارد (خیل شاه کل) شدیم اسم اینجا باسم (شاه کل) که یکی از سردارهای بلوچی میباشد موسوم شده است در این قلعه غیر از دو نفر پیرمرد دیگر کسی نبود اینها هم سعی میکردند کسی آنها را نه بیند وقتی از آنها سؤال نمودم چرا قلعه را خالی گذاشته اید اول گفتند لشکر (امیر علیخان پسر فانیاخ) بسر کرده کی سردار (شریفخان) سیستانی میآید که اموال ما را بچاپد از این جهت اهالی اینجا بمقامیکه نزدیک اینجا میباشد گریخته پنهان شده اند عمویم گفت اگر ما را بجائیکه پنهان شده اند راهنمائی نمائید از آنها کمک خواهیم نمود پیرمردهای مذکور راهنمائی نمودند (شاه کل) از ما پذیرائی نموده مشعوف گردیده و از اظهارا اینکه برای کمک او حاضر شده ایم ممنون شد مشارالیه ما را مهمان نموده نصف شب دو نفر از جاسوسهای او خبر آوردند که سوارهای سیستانی از قلعه یکمنزلی اینجا گذشته فردا وارد اینجا خواهند شد (شاه کل) بما گفت خیال دارم فردا با رعایا و اموال آنها جای محکمی بالای کوه ببردم عمویم از من صلاح پرسید گفتم اینها هر جا میخواهند بروند اگر (شاه کل) بلدی با بدهد ما میرویم با سیستانیها مقابل میشویم (شاه کل) راه بلد بما داد وقتی خودش بطرف کوه رفت ما بطرف دیگر روانه شدیم بعد از طی مسافت چند ساعت غبار سوارهائی را که میآمدند دیده حاضر جنگ شدیم من با همراهان خود از عمویم جلوتر رفته صف جنگ را آراستم ولی سیستانیها از دیدن من چنان متعجب شدند که ابداً خیال جنگ ننمودند

نزدیک شده رسیدند شماها کیستید جواب دادیم افغان هستیم نه بلوچ از شنیدن این
حرف رئیس آنها آمده با ما ملاقات نمود من عقب عمویم فرستاده بسوارهای سیستانی
گفتم کمک (شاه گل) و رعایای او که تحت حکومت افغانستان میباشند آمده ایم و به
سیستانیها به آنها کاری نداشته باشند رئیس سوارهای سیستانی قبول کرده که (شاه گل) کاری
نداشته باشد مشروط باینکه (شاه گل) بسلام او بیاید تا حفظ شئونات او شده باشد من برعایای
(شاه گل) گفتم نگذارند (شاه گل) بسلام بیاید ولی خواهش شما را ایید در باب سلامتی برادرش
چنان مضطرب بود که او را نمیگذاشت بیاید بآنها گفتم هرگاه (شاه گل) را نگذارند با عمویم نزد
من بطور ضمانت نزد آنها می مانم آخرالامر راضی شدند بعمویم تاکید کردم که (شاه گل) را
بعد از پنج روز مراجعت بدهد و بیشتر از این طول نکشد هفت روز گذشت (شاه گل) نرسید
همه اقوام او آمده ادعای ایفای وعده نمودند گفتند از وعده شما دو روز هم بیشتر صبر کردیم تا یقین
داریم رئیس ما را اسیر نموده اند من بآنها اطمینان دادم که این قسم نخواهد بود و حاضر شدم بروم
(شاه گل) را با خود بیاورم قبول نکردند گفتند تا وقتی که (شاه گل) اینجا حاضر نشود شما اسیر
ما خواهید بود من دویست نفر سوارهای خودم را حاضر کردم باحتیاط اینکه مبادا بما حمله بیاورند
طولی نکشید که اهالی آنجا مجتمعاً با شمشیرهای کشیده آمدند من نصف سوارهای خود را حکم دادم
شلیک نموده و نیمی دیگر با شمشیرهای خود حمله نمایند وقتی اینطور اتفاق افتاد آنها بطرف سنگر خود
فرار کردند من دویست نفر شتر آنها را گرفته بنه خود را بار نموده بهمان سمتی که (شاه گل) رفته بود
روانه شدم رعایای (شاه گل) فوراً به عقب ما آمدند و از این حرکت خود معذرت خواستند
من آنها را با خود به سیستان برده در آنجا شترهای آنها را رد کردم بعد از مسافرت دو روز
وارد قلعه شده بعمویم رسیدم تفصیل (شاه گل) را از او جویا شدم اظهار داشت سیستانیها
دو سر کرده دارند یکی (سردار شریف خان) سرکرده سوارهای سیستانی است و یکی پسر

سرتیپ (یوسفخان) هزاره سرکرده سواره (امیر علیخان) و پسر سرتیپ (یوسفخان) (شاه
کل) را اسیر نموده اظهارات مرا قبول نکرد (این پسر سرتیپ یوسفخان مرحوم خان بابا خان
هزاره بوده است که سرکرده سوارهای غاینی و هزاره بوده است و از جانب میر علیخان بسیستان
رفته بوده مترجم) من مستقیماً نزد رئیس مذکور رفته بدون پیاده شدن با او دست داده
پرسیدم (شاه کل) کجا است همینکه دانستم (شاه کل) در چادر او میباشد آواز بلند
صدا کردم (شاه کل) بیا مشارالیه از چادر بیرون آمد من از سرکردهٔ مذکور پرسیدم
(شاه کل) را چرا اسیر نموده اید جواب داد میخواستم او را نزد رئیس خود (میر علیخان)
ببرم گفتم او را من فرستاده بودم و خود در اینجهت مراجعت او بکرد و گذاشته بودم مشارالیه
رعیت شما نیست که او را نزد (علیخان) ببرید بعد (شاه کل) و یکنفر نوکر او را که با او اسیر
کرده بودند گرفته با ده نفر از سوارهای خود نزد اقوامش فرستادم و آنها از سلامتی او مشعوف
گردیدند بعد از توقف سه روز با سیستانیها عازم (سیستان) شدیم روز دوم کناره رود خانه
(هیرمند) رسیده دیدیم بعضی از سوارهای پسر (یوسف خان) هزاره که میخواستند طایفه
(شاه کل) را بچاپند حالا یک خیل پانزده خانوار رعایای افغان میخواهند تا زندان خانواده
خود را محکم نمود چند نفر از سوارهای اینها را بگلوله زده کشتند و چند نفر را زخمی نمودند در این
بین اهالی قلعه جات اطراف جمع شده حاضر شدند با سوارهای هزاره بجنگند کار باینجا کشیده
بود که با سوارهای خود وارد شده بهمراهان خود حکم دادم سرکردهٔ هزاره را که سوارهای خود را
فرستاده بود این قلعه را تاراج کنند کاملاً تنبیه نمایند باهالی آنجا تسکین داده وعده کردم
بجهت امنیت اینها با دشمنهای ایشان شرایطی مقرر خواهم داشت پیاده شده خواستم بطرف
قلعه بروم دیدم همهٔ آنها برای جنگ حاضر شدند چون نتوانستم داخل قلعه شوم یکنفر نوکر خود را
فرستادم مطلب را بآنها حالی نماید این شخص را اجازه دخول بقلعه دادند مشارالیه بآنها

حالی کرده بود که این همه زحمات را یکنفر سرکرده سزاره برای آنها فراهم آورده و اورا (عبدالرحمن خان) تنبیه نمود از شما دور ساخته شما با امنیت بمنازل خود مراجعت نمائید از شنیدن این خبر چند نفر از سرکرده های آنها از قلعه بیرون شده نزد من آمدند با آنها اظهار داشتم چون شما افغان هستید شما را بمنزلهٔ برادرهای خود میدانم بعد از آن روانه شده دو روز و دو شب از قلعه جات این اشخاص عبور نمودیم و اینها آذوقه بما میدادند ولی بسوارهای سیستانی هیچ آذوقه نمیدادند و ما مجبور بودیم تا ناچار آذوقه خود را با سوارهای سیستانی تقسیم نمائیم از اینجا سوارهای ولایتی بخانه های خود رفتند و سوارهای دیگر نزد (امیر علمخان) رفتند که او را بجهت استقبال ما بیاورند (سردار شریف خان) در قلعهٔ خودش موسوم (بشریف آباد) دو روز بما مهمانی داد روز سوم به قلعه (امیر علمخان) (ناصرآباد سیستان) رفتیم امیر مذکور از قلعه باستقبال ما بیرون آمد با من و عمویم بغل کشی نموده بعد داخل قلعه تازه امیر شدیم بجهت پذیرائی ما تهیهٔ زیادی دیده و باطراف قلعه بجهت سوارهای ما چادرهای تازه و بجهت من و عمویم چادرهای بزرگتر سرپا نموده بود و شخص زرنگی را بجهت مهمانداری ما مقرر داشته بود که از ما پذیرائی نماید تا دوازده روز مهمان امیر بودیم بعد از آن عازم (سمت دریاچه سیستان) شده حین خداحافظی (امیر علمخان) از ما خواهش نمود تمام چادرها و اسباب هائی که بجهت ما مهیا کرده بود با خود ببریم و اظهار داشت چون شما همسایه ما هستید بایستیم که هم از شما پذیرائی نمائیم ما اظهار امتنان نموده قبول نکردیم ولی چون امیر اصرار نمود دو سه باب چادر کوچک را گرفتیم و نیز مبلغ یکهزار تومان نقد بجهت مخارج تا سرحد بما داد این مبلغ را بعمویم داده گفتم چنانچه همیشه مخارج شما را متحمل بوده ام اگر بعد از این مخارج شما را ندهم بقدر کفایت خودم پول دارم زیرا که از پولیکه خزانه دار (عبدالرحیمخان) آورده بود دویست اشرفی هنوز نزد من باقی بود از (دریاچه سیستان) که اهالی آنجا او را هامون مینامند عبور نموده وارد (بندان) شدیم

ازراه نه داخل (دشت لوط) گردیده وارد (بیرجند) شدیم در (بیرجند) دونفر از پسرهای (امیرعلمخان) از ما خیلی پذیرائی کردند و ما در آنها مهمانی بزرگی بما داد پنجم محرم ۱۳۴۱ شمسی وارد (بیرجند) شدیم و دوازدهم محرم بطرف مشهد (امام ثامن امام رضا علیه السلام) روانه شده وارد شهر (سرابان) گردیدیم در آنجا آثار عمارات عظیمه را مشاهده نمودیم منزل بعد یونسی بود که جای خیلی بدهوائی میباشد و آب آنجا شور و تلخ است اهالی آنجا حوضهای زیاد بجهت ذخیره کردن آب باران برای مصرف خودشان ساخته اند دو چاه آب هم حفر نموده اند اگرچه آب چاههای مذکور بجهت طبخ خوبست ولی بجهت خوردن گوارا نیست بدبختانه قبل از ورود باین قلعه عمویم از تب شدیدی مریض شده مامجبور شدیم تا صحت مندی او که قریب یکماه طول کشید در اینجا اقامت نمائیم و نقدینه که داشتیم تماماً خرج شد چون عمویم هنوز ضعیف بود استدعا نمودم که اجازه بدهد تخت روانی بجهت او تهیه نمایم و چون اشجار در آنجا نبود که چوب بجهت ساختن تخت تهیه شود عمویم گفت ممکن نمیشود بدون اینکه چیزی بگویم چهار تکه چوب از عمارتی که مسجد آنجا بود بریدیم مردمان آنجا ایراد کردند من جواب دادم ما غریب هستیم و مریض داریم از این مال خدا را بجهت کار خیر مصروف نمودم که از بنده های درمانده او کمک نموده باشم از این جواب آنها ساکت شدند تا شام آنروز تخت روان را تمام نموده عازم (تربت عیسی خان) شده وارد مقام موسوم (بکاریز شاهزاده) که جای خوش آب و هوائی بود شدیم شاهزاده عمارت خیلی خوبی در آنجا بجهت خودش بنا کرده بود تا چند روز عمویم در این عمارات منزل نموده در ظرف این مدت شخصاً غذا بجهت عمویم طبخ مینمودم و از او پرستاری میکردم و بی نوکر نبودیم و پسر عمویم (سردار سرور خان) هم با ما بود ولی با اینکه عموی من نسبت بمن مهربان نبود باز هم من او را بقدری که پسرش دوست میداشت بیشتر دوست میداشتم چراکه در مدت ناخوشی او چهل روز طول کشید (سردار سرور خان) فقط دو

مرتبه بجهت احوالپرسی نزد خود آمده بود و باقی اوقات مصروف کارهای شخص خودش بود
روزی قدری زردآلو بجهت عمویم تعارف آورده بودند چون چند روزی بیشتر نبود
تب عمویم قطع شده بود استدعا نمودم از خوردن زردآلو که ضرر دارد صرف نظر نمایند
حرف مرا قبول نکرده مشغول خوردن زردآلو شد گفتم شب و روز از شما پرستاری
کرده ام و کمتر خوابیده ام مگر همین چند روز که توانسته ام قدری بخوابم اگر شما دوباره مریض
شوید باید مجدداً از شما پرستاری نمایم با این تفصیل بشتاب زردآلو را تمام نوشجان فرمود
در این موقع از خیال اینکه خدا میداند در تمام عمر خود نسبت بعمویم کرده ام همه رایگان رفته
است و حالا هم کار باینجا کشیده بود که بجهت گذران عمویم اسلحه خود را میفروختم خیلی متغیر
شده از عمویم استدعا نمودم مرا مرخص نماید (بتربت عیسی خان) بروم ایشان هم
مرخصی دادند من هم در یکشب دو منزل راه طی نمودم چراکه بجهت آذوقه همراهان خود پول
نداشتم علاوه بر این گرمی روز هم خیلی شدت داشت پس از ورود بتربت در یکی از
عمارتی که محل اقامت یکی از شاهزاده کابلی بود که بطهران رفته بود منزل نمودم و منزلی
هم بجهت عمویم تهیه کردم در اینجا یک نفر تاجر هراتی موسوم (بحاجی حسنعلی) که از
مدت چند سال در اینجا سکونت داشت نزد من آمده گفت هر قدر پول بجهت مخارج
خودتان لازم داشته باشید حاضر است و اظهار داشت یک لک روپیه کابلی از
خود دارم و دو لک قران بجهت معامله تجارتی اشخاص دیگر نزد من امانت دارند جواب
دادم بجهت این اظهار از شما ممنونم چون نمیتوانم قرض شما را ادا نمایم مجبورم قبول
نکنم ولی در زمان توقف اینجا آذوقه بجهت همراهان خود و علوفه بجهت اسبها با کمال تشکر
از شما میگیرم بعد از شش روز عمویم نیز وارد تربت گردید حاجی مزبور مخارج او را هم
متحمل شد چون لباسهای همراهان مانند رسن و زین و یراق اسبهای آنها هم فرسوده بود

حاجی مذکور اظهار داشت حاضرم ملبوسات و زین و یراق تازه بجهت شما تهیه نمایم
من از گرفتن این اشیاء انکار کردم ولی عمویم بجهت همراهان خود قبول کرد و اقعاً این
شخص با خیلی محبت نمود تا زنده باشم نمیتوانم کاملا تلافی مهربانیهای او را بنمایم شخص کاسبی
که این قدر مخارج گزاف را متحمل شود باید دل فراخی داشته باشد از انجائیکه عمویم
درباب غذای خود بی احتیاطی مینمود مجدداً مریض گردید در این ناخوشی هم ده شبانه روز
او را پرستاری نمودم بعد از چند روز والی خراسان از ورود ما مطلع گردیده حسب
الامر شاه یک عدد تخت روان با بیست و چهار رأس قاطر بجهت عمویم فرستاده کاغذی
نوشته بود که شاه از ناخوشی شما اطلاع یافته است تخت روان را فرستاده است
که شما را بمشهد برساند عمویم این التفات ایشان را قبول نموده بعد از اقامت یکماه عازم
(مشهد) شدیم تا این وقت هفت هزار تومان بحاجی مذکور مقروض شده بودیم که شش هزار
تومان عمویم قرض کرده بود و یک هزار تومان من گرفته بودم این نیکمرد تا پته سلام که از
تربت تا اینجا پنج منزل کرده بودیم با ما مشایعت نمود گفت از اینجا گنبد مطهر امام هشتم
علیه السلام دیده میشود من از مشاهده اینکه انوار خداوندی بگنبد منوره میتابد فرحناک
شده مشغول فاتحه و دعا گردیدم از آنجا که گذشتیم دو کالسکه که یکی چهار اسب عربی
و دیگری دو اسب عربی با زین و یراق مرصع بسته بودند با جمعیت زیادی از اجزای متعدد شاه
و والی باستقبال ما رسیدند این تجملات مال پسر شاه و عموی شاه بود (گویا کالسکه
یکی مال مرحوم جلال الدوله پسر شاه بوده است که در آن نزدیکی در (مشهد) وفات یافته
بوده و یکی مال شاهزاده (حمزه میرزای حشمة الدوله) عم شاه و والی خراسان بوده مترجم)
با نهایت احترام ما را وارد یکی از عمارات دولتی نمودند که در آنجا منزل بجهت ما تعیین
کرده بودند تا سه روز مهمان حضرت (امام علیه السلام) بودیم بعد از آن مهمان دولت

بودیم عموی شاه چون بدافعه ترکانها رفته بود حاضر نبود ولی بعد از ده روز مراجعت نمود
عمویم و پسرش (سرور خان) و چند نفر از همراهان ما را به شام دعوت نموده نسبت بما
خیلی اظهار محبت نمود روز بعد هم خود (شاهزاده حمزه میرزا) بدیدن ما آمدند من بزیارت
قبر (امام ثامن علیه السلام) مشرف شده جبهه باستانهٔ مبارکش سائیده از غبار رهگذرش
دیده را روشن کرده و قلبم را تسکین دادم یکی از وزرای شاه (دبیر الملک) که متولی
باشی استانهٔ مقدسه بود مرا به منزل خود دعوت نموده دعوت او را با کمال شعف پذیرفتم
در ایام توقف مشهد مدت پانزده روز تبی بمن عارض شد ولی خداوند شفا کرامت
فرموده دفعهٔ ثانی که با عموی شاه ملاقات حاصل شد سؤال کردم آیا لطف فرموده بمن اجازه
خواهند داد از راه (درگز) وطن دارد کنج بترکستان بروم یا خیر و نیز خواهش کردم
راه بلدی تا درگز که سرحد (ایران) است والله (یار خان) حاکم آنجا میباشد بمن بدهید
گفتند قبل از اینکه شما جواب داده شود باید خواهش شما را بخدمت شاه عرض نمائیم
و فوراً عرض خواهیم کرد بعد از چند روز یکنفر از جانب شاهزاده والی نزد من آمده
بعد از صرف چای و قلیان اظهار داشت که خواهش شما را بتوسط (دبیر الملک) بشاه
عرض کرده ایم و (دبیر الملک) بجهت شما از شاه اجازه خواسته است ولی قبل از اینکه
شاه خواهش شما را بپذیرد فرموده اند (بطهران) رفته خدمت شاه برسید بعد اگر
میل داشته باشید بترکستان بروید بشما اجازه خواهند داد من گفتم عجالتاً خیال ندارم
خدمت شاه بروم ولی اگر جای دیگر بمقصود خود نایل نشدم (یعنی استخلاص افغانستان)
آنوقت مراجعت نموده خدمت شاه خواهم رسید و بخیال من صحیح نیست که بعد از
ملاقات همچو پادشاه بزرگی مثل (شاه ایران) از نزد او رفته بجهت امداد بدولت دیگر
ملتجی شوم آنوقت دیگران خیال خواهند نمود که شاه از دادن کمک انکار کرده است و این

اسباب توهین شاه ایران) خواهد بود فرستادهٔ مذکور دو روز مهلت خواست
که در باب ارادهٔ من خیال نماید بعد از دو روز خبر آوردند که اگرچه شاه مایل است
(بطهران) بروید ولی اگر مصمم شده اید (بطهران) نروید هر وقت خواستید میتوانید روانهٔ
ترکستان شوید و شاه شما را همیشه مثل فرزند خود خواهند دانست شما هم ایران را مثل خانهٔ خود
بدانید بجهت این اظهارات محبت آمیز که نسبت بمن کردند از فرستاده شاهزاده
خیلی اظهار امتنان نمودم و خواهش کردم از شاه استدعا نمایند همیشه مرحمت خود را
در باره من مبذول بدارند فرستادهٔ مذکور از طرف شاهزاده یکنفر سرکرده با ده سوار
و مراسله همراه (الله یار خان) بمن سپردند لهذا از (مشهد) حرکت نموده بعد از مسافرت
شش روز (الله یار خان) با یکهزار سوار باستقبال من آمد و باغی را که خارج در گز
خوش آب و هوا و محل راحت بود بجهت اقامت من معین نموده این شخص پذیرائی
گرمی از من نمود که گمان میرفت چندین سال است با من آشنائی دارد یکماه مرا نزد
خود نگاه داشت در ظرف این مدت بجهت سلامت رسیدن من از اهالی (ترکمانیه) ضمانت
میخواست و بمن میگفت اینها قطاع الطریق هستند در این وقت بعضی از تجار (تراکمه) با هزار
بار شتر مال التجاره بجهت تجارت بدرگز وارد شدند این اشخاص را (الله یار خان)
بطور گرو نگاه داشت و سه نفر از سردارهای طرفین را که اسم یکی (اوزبک سردار) و
اسم دیگری (عزیز سردار) و اسم سومی (ارتلق سردار) بود بجهت راه بلدی تا اورگنج
با من همراه نمود از (درگز) روانه شده خود (الله یار خان) با یکهزار و پانصد سوار از راه (لطف
آباد) و قلعه خسرو تا ابیورد از من مشایعت نمود در بین راه در زراعت های شالی شکار زیاد
بود چون تفنگ و اسبهای خوب داشتیم روزی دو سه ساعت مشغول شکار بودیم بعد
از گذشتن از ابیورد با (الله یار خان) خداحافظی نموده روانه شدیم خان مذبور چند سوار

را با من همراه کرد که خبر سلامت رسیدن مرا با و برسانند (چون ترجمه کتاب مقرب الخاقان (الله یار خان) در کزی را که در مشهد حاضر بود ملاقات نموده تفصیل ورود و حرکت امیر صاحب را در دکان خود امیر صاحب مرقوم فرموده اند بیان نموده بعضی اشتباهات لفظی کتاب را در این موقع از مشارالیه تصحیح کرد مترجم) تمام آن شب را راه رفتیم صبح روز بعد به جنگلی که کنار رودخانه طژن بود وارد شدیم کنار رودخانه مذکور فالیزهای خربوزه و هندوانه زیاد بود در رسم اهالی آنجا چنین است که وقت رسیدن خربوزه و هندوانه در سر فالیزها سکونت اختیار نموده غیر از خربوزه و هندوانه دیگر چیزی نمیخورند و اسبهای آنها هم جز علف دیگری نیست نی سبز میخورند روز بعد وارد (طژن) شده بخرو زنجانهای این مردم الاحق نشین توقف نمودیم اولاً بجهت اینکه آذوقه تحصیل نمائیم ثانیاً اسبی بیابیم لکه زده بود لازم بود راحت نمائیم روز ششم عازم (اورکنج) شدیم از سه نفر سردارهای (ترکمه) راه بلد که همراه بودند یکنفر آنها بولایت خود مراجعت نمود و دو نفر دیگر که (عزیز سردار) و (اوربک سردار) باشد با من آمدند تمام شب راه رفته دو ساعت بظهر مانده روز بعد بسر چاهی رسیدیم که آب چاه خیلی تلخ بود و دو روز در اینجا منزل کرده بعد از آن روز سیم ظهری حرکت کردیم و تا صبح دیگر راه سیر رفتیم فقط بجهت جو دادن باسبها توقف مینمودیم تا روز چهارم تقریباً دو ساعت بظهر مانده بسر چاهی رسیدیم که آب اینجا هم از چاه اولی تلختر و کثیف تر بود ولی مجبور بآشامیدن بودیم و اسبهای ما هم فادر بحرکت نبودند شش روز در اینجا اطراق کرده که اسبها قدری بحال بیایند بعد از آن عازم شده شب راه میرفتیم و در گرمی روز میخوابیدیم روزی بیک قافله از (ترکمانها) برخوردیم اینها بخیال اینکه ما ایرانی هستیم و میخواهیم بآنها حمله نمائیم خود را پنهان نمودند در اینجا باید مذکور شود که ایرانیها و ترکمانها باهمدیگر دشمن هستند اگرچه هردو مسلمان میباشند ولی علمای جاهل آنها بهوای خود رفتار نموده آنها را

ترغیب مینمایند که یکدیگر را بقتل برسانند یا بفروشند و اینکار وحشیانه ایست خدا مغفرت
همه مسلمین برادر و اجزای یکدیگرند هرچند هر دو طایفه خود را مسلمان مینامند لکن بسبب جهالت
با یکدیگر مثل با مشرکین رفتار مینمایند اینست که کفار بر اسلام غالب میشوند چرا که بین خود
شان نفاق دارند عیبی در اسلام نیست خودمان همه معایب هستیم بهر حال چند نفر ترکمان او؟
دیدم از آنها جویا شدم چاه آبی باین نزدیکها هست جواب دادند اگر بهمین طور که حالا میروید طی
مسافت نمائید قبل از طلوع صبح بیک چاه آبی خواهید رسید مشغول مسافت شدیم تا
آفتاب بالا آمده حدت گرمی زیاد شد و اسبهای ما دیگر تاب رفتن نداشتند و
هیچ آثاری از چاه آب پدیدار نبود از تشنگی کامهای ما خشکیده زبان اسبها هم مثل چوب
شده بود من زبان بعضی اسبها را چاک دادم ولی هیچ خون جاری نشد یکدانه لیمو همراه داشتم
بدهان خود فشار داده زبان خود را بزبان اسب خود مالیدم هیچ رطوبتی احساس نشد
از این قحطی آب دانستم دوزخ در وجود خود انسان موجود است زیرا که از تشنگی مثل
آتش میسوختم تا شام راه رفتیم آنوقت بچاه آبی رسیدیم ولی فقط چهار نفر از همراهان
با من بسر چاه رسیدند مابقی در راه افتادند بعد از آشامیدن قدری آب بخیال نوکرهای
عقب مانده خود افتاده و بحالت آنها گریستم یکی از اسبهائیکه از اهالی (آخال) خریده
بودم دیدم از سایر اسبها کمتر خسته شده است دو مشک آب با اسب مذکور بار نموده با یکنفر
آدم بعقب فرستادم که اگر ممکن باشد همراهان را پیدا نماید شخص مذکور دستور العمل دادم
ردپای اسبها را از دست ندهد و یک قطب نما هم باو دادم که اگر در باب راه اشتباهی
برای او حاصل شود برهنمائی قطب نما حرکت نماید شخص مذکور تمام همراهان را که از اسبهای
خود افتاده بودند و از تشنگی قادر بحرکت نبودند پیدا نموده قدری آب بدهان هر یک
از آنها ریخته تا بحال آمده تمام آنها را با خود نزد من آورد هفت روز سر اینچاه

ماندیم کاروان ترکان هم که قبلا بیان داشته شد اینجا رسیدند وقتی شنیدند من کیستم بعضی از آنها آمده معذرت خواستند گفتند بخیال اینکه شما ایرانی هستید ما شمارا قصدا از راه فرداندا ختیم که از تشنگی هلاک شوید چون آذوقه ما تمام شده بود این ترکانها آذوقه چهار روزه تعارفا بما دادند و آذوقه سه روزه هم از آنها خریدیم ترکمانها صبح روز بعد حرکت کردند تا سه روز دیگر هم در اینجا اقامت نموده از اینجا تا شهر (خیوه) تقریبا بحر و زراه بود ما هم بسمت (خیوه) حرکت کرده پس از ورود بآنجا زیر درختهای خارج شهر منزل نموده چند نفری بجهت تحصیل آذوقه بشهر فرستادم کسان خان (خیوه) از نوکرها پرسیده بودند که این آذوقه که میخرید برای کیست جواب داده بودند آقای خود سردار عبدالرحمن خان پسر مرحوم (امیر محمد افضل خان) و نوهٔ مرحوم (امیر دوست محمد خان) (اعظم خان خیوه) فورا یک نفر از وزرای خود را نزد من فرستاده پیغام داد خیلی نا مناسب است شب را در همچنین جای ناراحتی بسر میبرید و اصرار نمود ما را بشهر بردند و در اینجا چند باب خانه بجهت همه ما ها تهیه نموده بطور خوبی از ما پذیرائی کردند بعد از دو روز مهمانی خان خیوه و اورنج وزیر خود را نزد من فرستاد پیغام داد میخواهم بملاقات شما بیایم من اظهار داشتم چون غریب هستم و در خیوه کسی مرا نمیشناسد بهتر آن است من بملاقات خان بیایم و سوار شده بمنزل خان رفتم وقتی وارد شده شصت عراده توپ آنجا دیدم که همه توپچیها حاضر بودند قبلا اینقدر توپ در یک محل هیچوقت ندیده بودم بیخاه توپ برای احترام ورود من شلیک نمودند و خان بجهت استقبال بیرون آمد من پیاده شده با خان دست داده همان طرز دست یکدیگر را گرفته تا تالار حکومتی رفتیم آنوقت بزبان ترکی حرف نمیزدم از این جهت خان یکنفر مترجم معین نمود که صحبتهای ما را ترجمه نماید تا دو ساعت صحبت کردیم خان بمن گفت شما را برادر بزرگ خود میدانم

چراکه پدرم (محمد امین خان) در زمانیکه در بلخ بود با پدر شما خیلی دوست بود و خدا را شکر میکنم که ما و شما یکدیگر را ملاقات نمودیم نیز خان مذکور خواست دو شهر از هفت شهری که تحت حکومت او بود بمن بدهد و اظهار داشت هر وقت بمبلغ بروید صد هزار سواره و پیاده باشما خواهم فرستاد که شهر بلخ را بجهت شما فتح نمایند بجهت اینکه ما دوست و همسایه یکدیگر بوده باشیم بجهت این گذشت کریمانه او اظهار امتنان نموده و گفتم بعد از چند روز جواب خواهم داد و نیز بعضی اظهارات بطور نصیحت دوستانه باو خواهم کرد که بجهت او مفید خواهد بود بعد خدا حافظی نموده نوکر خان که از من راه بلدی میکرد گفت خان منزل خود را بجهت شما حاضر نموده است و همراهان من در باغ مذکور میباشند این منزل و باغ تقریباً دویست قدم از شهر دور بود و عمارات خیلی خوبی داشت بعد از دو ساعت خزانه دار خان آمده گفت که خان بمن فرموده است هر قدر پول لازم داشته باشید تا دویست هزار اشرفی بشما بدهم و زیرهم تصدیق این پیغام را نمود در جواب گفتم خداوند خان را بجهت این مردانگی کامکار و پایدار داشته باشد نمیدانم بکدام الفاظ تقریر نمایم چقدر ممنون احسان خان هستم دویست هزار اشرفی را میخواهم چکنم مخارج یومیه من فقط روزی سی قران است روز بعد خزانه دار یکهزار اشرفی آورده گفت خان فرموده است که هر روز همین مبلغ را بشما تقدیم نمایم آخر الامر اشرفیها را قبول نموده و شخص مذکور گفتم این وجه را بناظر من بسپارید با وجود یکه بشار الیه گفته بودم که مخارج یومیه من روزی سی قران است ولی هر روز همین مبلغ را میآورد بعد از پنج روز وزیر بجهت جواب اظهارات خان و نیز بجهت نصایحی که با و وعده داده بودم نزد من آمد جوابی که دادم این بود که اگر رجال دولت قبول نمایند بخیال من کار عاقلانه ایست که خان مرا با چند نفر از اشخاص محرم خود بالمره کری

بروسیه بفرستد که من آنها و دولت روس قراری بگذاریم والا چنین مشاهده مینمایم که روزی لشکر روس نزدیک (ادرگنج) خواهد رسید و شما معدودی لشکر بجهت محافظت خود دارید نمیتوانید با چنین دولت بزرگی بجنگید خان درباب صحت این نصیحت با مشیران خود مشورت نمود ولی چون اهالی آنجا هیچوقت قوت ملت بزرگی را ندیده بودند متفق نشده گفتند اگر روسیه ها نزدیک (اورگنج بیایند مرگ برای آنها آماده است وزیر نزد من مراجعت نموده این پیغام را آورده گفت خان و چند نفر از رجال تدبیر شما را پسندیده اند ولی ملت جواب فوق را داده اند من گفتم درصورتیکه اهالی اینجا اینقدر جاهل و بی اطلاع باشند نمیتوان میان آنها اقامت نمود از شنیدن این حرف وزیر اظهار داشت خان خیال دارد دختر خود را با شما تزویج نماید تا بمرور ایام اهالی اینجا نصیحت شما را قبول نمایند جواب دادم اگر خواهش خان را درباب این وصلت قبول نمایم اهالی اینجا زود با من حسد خواهند ورزید علیهذا بجهت من خوب نیست اینجا بمانم میخواهم بخارا بروم وزیر را از این اراده ملول را دیده گفت پادشاه بخارا بهمراهان شما که آنجا رفته اند مخارج یومیه آنها را درست نمیدهد و پسر عموی شما (اسحاق خان) را هم حبس نظر داشته است و نیز وزیر بمن صلاح داد همراهان خود را از آنجا را بخواهم ولی بجهت رفتن اصرار کردم گفتم آنجا کار دارم و خواهش کردم بجهت من از خان اجازه رفتن بگیرد وزیر مراجعت نموده وعده داد روز بعد جواب بیاورد روز دیگر جواب آورده گفت اگرچه خان بمفارقت شما میل ندارد ولی اگر اصرار میکنید مجبور است شما را بگذارد بروید فقط دو روز صبر کنید تا تهیه مسافرت شما دیده شود در روز سوم یکصد و پنجاه شتر با آذوقه و چادر و فرش خان بمن داد وقتی بجهت خدا حافظی رفتم از رفتن من خیلی اظهار تاسف نمود بعد از مسافرت پنج روز وارد کناره جیحون شدم از سرحد

(غوز) و (شوراب خان) که حالا تحت حکومت روس است گذشته از اینجا بمدت هفت روز وارد (قره کول) که یکی از مضافات بخارا میباشد شدیم پسر عمویم (اسحاق خان) و نوکرانیکه در بخارا بودند از ورود من مشعوف شدند و کاغذی بمن نوشته اظهار شعف نمودند روز سوم وارد بخارا شده دیدم پادشاه بخارا حسب الحکم دولت روس (بحصار) و (قلاب) رفته است که با میر (سهراب بیک) جنگ نماید چراکه میر مذکور اطاعت آنها را قبول نکرده است چون با امیر بخارا سابقه آشنائی داشتم کاغذی باو نوشته از آمدن خود اطلاع دادم و پرسیدم آیا میل دارید تا مراجعت شما در بخارا بمانم یا نزد شما (بحصار) بیایم زیراکه میخواهم زودتر عازم سمرقند شوم بمردست جواب نوشت بجهت ملاقات او بروم علیهذا اشرفیهائیکه خان (خیوه) بمن داده بود فروخته اسب و لوازمات دیگر ابتیاع نمودم وتمام شترهائی راهم که خان خیوه بمن داده بود فروختم تهیه خود را دیده با پانصد نفر عازم (حصار) شده و غلامهائی راکه خان خیوه بمن داده بود آزاد نمودم مدت ده روز این مسافرت طول کشید روزی در بین راه قطعه زمینی مرتفعی را دیدم که بجهت چادرهای امیر بخارا مسطح کرده بودند و این قطعه زمین با خون آلوده بود اول خیال کردم این خون گاو هائیست که بجهت صدقه نصرة و فتحی که بجهت امیر بخارا رخ داده ذبح نموده اند پرسیدم چرا گاو ها را دورتر ذبح نکرده اند مردمان آنجا آهی کشیده گفتند این خون انسان است نه خون گاو و بعد معلوم شد پانزده روز قبل وقتیکه چادر امیر بخارا اینجا سرپا بوده قلعه حصار مفتوح شده یکهزار نفر اسیر نزد امیر آورده اند فوراً حکم داده است در جلو روی او همه را کشته اند از استماع این کار ظالمانه خیلی متاثر شده گفتم شاید آنها تقصیری داشته اند والاهیچکس اسرا را نمی کشد مردم جواب دادند امیر صدها آدم را بدون تقصیر یا رسیدگی بیجهت کشته است از شنیدن این حرف تعجب نموده با خود خیال کردم که چون حکمرانان آنها از خدا و دین خدا غافل میباشند و مسلمانان را بغلامی

میکنند و مخلوق خدا را بدون تقصیر میکشند و امیر بخارا هم اعتنائی باحکام خدا و شرع پیغمبر
ندارد و هر کسی هم از قوانین شرع تجاوز نماید علما که حامی و مروج این شریعت هستند اعتنائی
باو ندارند از این سبب روسها بولایت ترکستان استیلا یافته اند خیلی مایوس شدم که
اهالی بخارا که بتدین شهرت دارند برخلاف قانون شریعت محمدی رفتار مینمایند از بی مبالاتی
مسلمانها مغرور در دیوانگی خود هستند متألم شدم که کفار آنها را اینقدر جاهل و بی اطلاع معاند
یکدیگر دیده از این فقره منتفع میشوند از کشته شدن این اشخاص بیگناه گریستم و چند نفر سوار
را مقرر داشتم خون آنها را با خاک پوشانیده و صورت قبر درست نمایند شب را با کمال آسایش
و ملال بسر برده بطرف (حصار) روانه شدم امیر یکنفر سوار با چند نفر سرکرده باستقبال من
فرستاده در منزلی که بجهت من تهیه کرده بودند فرود آمدم بعد از سه روز فرستاده امیر
آمده مرا دعوت نموده بملاقات امیر رفته مراجعت نمودم امیر ده هزار تنکه نقد با چند توپ
کمخاب بجهت من فرستاد بعد از توقف چند روز از حصار حرکت نموده عازم (سمرقند) شدم حاکم
سمرقند از طرف روس از من با کمال مهربانی پذیرائی نموده بجهت من و نوکرهای من منزلی
معین کرده هرگونه توجهات از من نمود بعد از چند روزی فرمانفرمای ترکستان متصرفی
روس مرا دعوت نمود بتاشکند رفته با او ملاقات نمایم تهیه مسافرت مرا حکومت سمرقند
متحمل شد پس از ورود بتاشکند بمهربانی تمام از من پذیرائی نمودند روز بعد از ورود فرمانفرما
مرا بملاقات خود دعوت نموده با کمال محبت از من پذیرائی کرد و بعد از دیدن مرا بمجلس شب
نشینی وعده خواست من در اینجا رسومات مردمان اروپائی را مشاهده نموده بنظرم خوش
آیند آمد اینها از مهمانهای خود در تالار بزرگی پذیرائی نموده مهمانها در اطاقی گردش نموده
با یکدیگر صحبت میداشتند و سگار میکشیدند یا میوه میخوردند تا دو ساعت از نصف شب گذشته
مجلس دایر بود بعد همه بخانهای خود مراجعت نمودیم روز بعد فرمانفرما بملاقات من آمد تا در

منزل خود از او استقبال نمودم بعد از احوال پرسی از یکدیگر بعضی تعارفات با او دادم که
من جمله یک شمشیر مرصع بود و شش طاقه شال کشمیری و دو توپ کمخاب و دو ساعت نشسته بعد
مراجعت نموده روز بعد از آن (جنرال علی) خانف مرا به ناهار دعوت نمود و آن روز را
بصحبتهای دوستانه گذرانیدیم در ظرف چند روز بعد از ورود من بعضی جنرالهای دیگرهم
مرا بمهمانی دعوت نمودند در این بین عید بزرگ روسها رسید این عید روز مولود پسر
خدا ایشان میباشد در این روز فرمانفرما کالسکه خود را بجهت من فرستاده توسط نایب
خود مرا دعوت نمود که بمنزل او بروم باتفاق یکدیگر رفتیم فرمانفرما علی الرسم سرپا از من
پذیرائی نمود مرا بمهمان تالاریکه قبلاً مجلس داشتند برد و تمام صاحب منصبان و زنها و پسرها
آنها هم حاضر بودند و هر چیز از مشروب و ماکول شروع نما شروع در آنجا حاضر بود رفقا تا
نصف شب از خوردن هیچ دست نکشیدند نصف شب مشغول بوسیدن یکدیگر شده
میگفتند کرستوس کرستوس (یعنی مسیح مسیح) بعد از آن از میزبان مرخصی حاصل نموده
بجاهای خود مراجعت نمودیم سه روز بعد از گذشتن از این عید فرمانفرما مجدداً نایب خود را
با کالسکه اش فرستاده مرا بملاحظه سان لشکر دعوت نمود بعد از اینکه پیاده و سواره و توپچیها
همه سلامی گرفتند سان شروع شد ترتیب سان خیلی خوب بود و پس از اختتام سان نقب
مصنوعی که ساخته بودند آتش زدند روز بعد نایب فرمانفرما مجدداً آمده پیغام آورد که فرمانفرما
میخواهد شما را ملاقات نماید من هم رفته بعد از صرف چای فرمانفرما گفت (امپراطور اعظم)
تلگرافاً از شما احوال پرسی نموده اند من اظهار امتنان نمودم بعد گفت (امپراطور) از راه مهربانی
از شما دعوت فرموده اند که بملاقاتشان (به پطرزبورغ) بروید تا اظهارات دوستانه خودشان
را شفاهاً بشما بفرمایند من گفتم مملکت (امپراطور) را ملجا و پناه خود میدانم و تا اینجا آمده ام
که آرزو و آمال خود را (بامپراطور) عرضه بدارم و امید دارم بمقصودات خود نایل شوم

کامیاب شوم فرمانفرما پرسید آیا به (پطرزبورغ) میروید من وعده دادم تا فردا جواب میدهم از آنجا آمده با نوکرهائیکه محرم راز من بودند مصلحت کردم که آیا اختیار کردن این مسافرت قرین صلاحست یا خیر متفقاً اظهار داشتند شما را نمیگذاریم بروید زیرا که ماها بدون شما نمیتوانیم گذران نمائیم بآنها گفتم مثال من در روسیه از فراریها خیلی هستند و (امپراطور) هیچیک از آنها را بملاقات خود نخواسته من باید خواهش (امپراطور) را قبول نمایم اگرچه خیلی سعی کرده همراهان خود را راضی نمایم ولی آنها قبول نکردند روز بعد بملاقات فرمانفرما رفتم پس از تعارفات رسمی و صرف چای و کشیدن سیگار اظهار داشتم که پادشاه شما بمن خیلی اظهار مرحمت فرموده اند ولی چون در مملکت ایشان تازه وارد شده و پانصد نفر همراهان با خود دارم که همه اینها مسافرتهای زیاد کرده اند بعد از دیدن تهیه اگر از من دعوت کردند خواهم رفت فرمانفرما گفت خیلی خوب (بامپراطور) تلگراف مینمایم بعد از دو روز نایب فرمانفرما مجدداً با کالسکه آمده مرا بمنزل فرمانفرما برد فرمانفرما گفت (بوزیر اعظم) تلگراف کرده بودم (امپراطور) بوزیر اعظم فرموده است که خواهش شما را پسندیده اند و حکم فرموده اند منزلی بجهت شما در سمرقند یا تاشکند برحسب میل شما ابتیاع نمایند و بجهت مخارج شما هم ماهی یکهزار و دویست و پنجاه منات مقرر داشته اند من جواب دادم بامپراطور پناه آورده ام هرچه بمن عنایت شود قبول میکنم و نیز فرمانفرما گفت امپراطور عکس شما و چند نفر از سرکرده های همراهان شما را خواسته جواب دادم حاضر خواهم نمود روز بعد نایب فرمانفرما ما را بدکان عکاسی برد ولی سرکرده های من از گرفتن عکس خودشان انکار کردند گفتند هر کس عکس خود را ببیند از دکافر میشود تا حال من همیشه خیال میکردم همراهان من عقلی دارند ولی این وقت دانستم که هیچ عقل ندارند نایب فرمانفرما از من پرسید چرا همراهان شما عکس خود را نینداختند جواب دادم اینها سرکرده هیچ طایفه نیستند چون نوکرهای شخصی خود من میباشند آنها را دوست دارم و این قدر

معتنا به نیستند بعکس آنها بجهت امپراطور فرستاده شود نایب مذکور گفت شما خیلی عاقل
هستید زیرا که اگر امپراطور میپرسید که منصب این اشخاص چه میباشد جوابی نداشتیم بعدها
من هیچوقت دیگر همراهان خود را طرف شور خود قرار ندادم چرا که این دفعه دویم بود خواهش
مرا رد نمودند و نیز در باب دانائی آنها چندان اعتقادی نداشتم بعد از چند روز نایب
فرمان فرما مجدداً مرا بجهت مجلسی که فرمانفرما داشت با خود بردند تا نصف شب مشغول ساز
و خوش گذرانی بودیم در این موقع اجازه خواستم بسمرقند رفته از حالات همراهان خود مطلع
شوم فرمانفرما خواهش مرا پذیرفته کاغذی بعنوان (جنرال ابراموف) بمن داد روز بعد
بجهت خداحافظی نزد فرمانفرما رفته از همان راهی که آمده بودم عازم (سمرقند) شدم پس
از ورود بسمرقند (جنرال ابراموف) را ملاقات نمودم مشارالیه اظهار داشت فرمانفرمای
تاشکند دستورالعمل داده است هر منزل و باغی که شما پسند نمائید بجهت شما ابتیاع نمایم
من گفتم امیر بخارا را از باغهای دولتی دارد یکنفر نوکر خود را بجهت ملاحظه این باغها میفرستم
بعد جواب میدهم نوکرهای من تا چند روز گردش نموده من هم تحقیقات کردم آخرالامر
بجنرال مذکور کاغذی نوشتم که باغی دم دروازه قلندرخانه که مال حکومت بخارا میباشد
پسندیده ام وسعت آن تقریباً دوازده هزار ذرع بود در محل خوبی واقع شده چشمهای آب
هم داشت این باغ را باین جهت انتخاب نمودم که جنرال مذکور پولها در خریدن باغ تازه صرف
ننماید و باغی را که مال دولت است بمن بدهد بالاخره در باغ مذکور سکونت اختیار نمودم بجهت پسر عمویم (سردار
اسحاقخان) منزلی در شهر رهن کردم یک منزلی هم بجهت نوکرها از اهالی سمرقند رهن نمودم بعد از
چند روز همان سرکردهها که راضی نشده بودند من نزد امپراطور رفته کار خود را انجام دهم یکی یکی
از من مرخصی خواستند بعضی هم بدون مرخصی رفتند فقط نوکرها نزد من ماندند و صادقانه
با من خدمت کردند سرکردههای مذکور غیر از اوقات تلخی بجهت من دیگر ثمری نداشتند

فصل پنجم

وقایع زمان اقامت در سمرقند از سنه ۱۲۸۷ الی سنه ۱۲۹۸ هجری

زمانیکه در سمرقند بودم واقعات زیادی بجهت من رخ داده که اگر تمام آن واقعات را شرح دهم کتاب من هیچوقت باتمام نخواهد رسید علیهذا باید همان وقایعی را اظهار نمود که بجهت ملت فایده داشته باشد یازده سال در این شهر که آل روسها بود بسر بردم و اغلب اوقات خود را بسواری و شکار میگذرانیدم بیست راس اسب سواری دو راس یابوی بنه همیشه در اصطبل خود داشته و همیشه پانزده نفر سوار با تفنگهای دنباله پر با من بودند و نیز قوش و چرخ و دیگر طیور شکاری داشتم باین قسم خود را مشغول میکردم که رفع ملالت خود را نموده باشم بسوارهای خود هر یک ماهی پنج روپیه ماهانه میدادم و بسرکردههای خود برحسب منصب آنها بیشتر مواجب میدادم چنانچه قبلاً بیان شد بیشتر از این سرکردها از نزد من رفته بودند من هم از رفتن آنها متأسف نبودم اکثر اوقات بجهت پول دست تنگ بوده زیراکه خرج زیاد داشتم و آن مستمری که از دولت بمن داده میشد خیلی کم بود ولی چون بر روسها حقی نداشتم بجهت این مبلغ جزئی که بمن میدادند از آنها خیلی ممنون بودم اگر این صحبت با مامورین روس مذاکره بمیان میآمد میگفتم وجهی که شما بجهت مخارج بمن میدهید بیشتر از آنست که من استحقاق داشته باشم و از خداوند همیشه مسئلت میشود که دولت شما را معوض این مهربانی که نسبت بمن مینمائید پایدار داشته باشد در موقع اعیاد و شان (جنرال ابراموف) و دیگران مرا بخانههای خودشان دعوت میکردند من هم دعوت آنها را باکمال شعف می پذیرفتم جنرال مذکور با من مثل دوست رفتار میکرد هر وقت پول یا چیز دیگر لازم میشد ناظر خود (عبدالله خان) پسر مرحوم (عبدالرحیم خان) را که حالا حاکم وین

و بدخشان میباشد نزد او میفرستادم بجهت ملاقات وقت معین مینمود در موقع ملاقات
اشکالات خود را باو بیان میکردم خلاصه با من محترمانه سلوک میکردند هیچوقت قوانین
حکومتی را بمن تکلیف نمیکردند من آزاد از هر وقت میخواستم بجهت ملاقات مامورین
روس میرفتم و آنها هم بهمین قسم بمنزل من میآمدند عادت من این بود که ده پانزده روز
بمنزل خود بودم و بهمین قدرها هم بیرون بشکار میرفتم باین قسم یازده سال توقف من در
روسیه گذشت غصه و رنجی که داشتم این بود که از حالات عیال خود و مادر و پسرم
(عبدالله) که اسیر بودند هیچ اطلاعی نداشتم چه بر سر آنها آمده است بعد از دو سال
اقامت در سمرقند دوستی افغانها و روسها یوماً فیوماً در تزاید بود و مراوده بین (شیرعلیخان)
و دولت روس بیشتر میشد ضمناً معلوم کردم که (محمد علیخان) حاکم بلخ همیشه در ظاهر ایلچی نزد
(امیر مظفر) امیر بخارا میفرستاد و بتوسط امیر بخارا (جنرال ابراموف) و فرمانفرمای
تاشکند ارسال و مرسول مینمود روسها هم بهمین وسیله جواب مراسلات او را میفرستادند
تا اینکه فقرهٔ مذکور انشا و در روزنامه ها منتشر شد چون مطالعه کنندگان کتاب من از این
فقرات البته اطلاع دارند لهذا من شرح حال خود را بیان مینمایم در بدو ورود خود بسمرقند
دختر میر بدخشان را تزویج نمودم در سال دویم خداوند پسری بمن عطا فرمود اسم او را (حبیب الله)
گذاشتم که حالا پسر بزرگ و وارث من است دو سال بعد از تولد او خداوند پسر دیگر بمن عطا
فرمود اسم او را (نصرالله) نهادم پس از آن دو پسر دیگر و یک دختر تولد یافتند که در
طفولیت فوت شدند بعد از چند سالی که در سمرقند بودم دولت روس لشکر خود را بطرف
شهر (سبز) فرستاد (جنرال ابراموف) بمن تکلیف کرد که بهتر است شما هم با همراهان خود
با این لشکر بروید جواب دادم که ابتدا بشما و فرمانفرما گفته ام نوکری دولت روس را قبول
نخواهم کرد ولی اگر میل دارید میرهای شهر (سبز) را محرک میشوم بسلام شما بیایند شرائط خود را

فصل پنجم

با آنها قرار بدهید (جنرال ابراموف) گفت کار از اینها گذشته و اعلان جنگ داده شده است گفتم ممکن نیست با لشکرها شامل شوم و خواهش کردم چون ممکن است اهالی سمرقند شورش نمایند و سیصد نفر همراهان من اسلحه ندارند سیصد تفنگ با فشنگ بما بدهید که در وقت لزوم خود را محافظت نمائیم جنرال این خواهش را پذیرفته و صاحب منصبهای قورخانه حکم او را اجری داشته اسلحه بما دادند بعد از دو روز تمام لشکر روس عازم شهر (سبز) شدند با میر بخارا هم نوشته شد بجهت تهدید اهالی آن ولایت لشکر خود را از راه (قرشی) بطرف شهر (سبز) بفرستید لشکر روس چهار دفعه بقلعه شهر (سبز) یورش برده نتوانستند شهر را تصرف نمایند (جنرال ابراموف) زخم گلوله برداشته ولی زخم شدیدی نبود از پنج هزار سرباز که حمله کرده بودند دو هزار نفر کشته و زخمی شدند بعد قاصدی نزد اهالی شهر (سبز) فرستاده شش روزه خواهش متارکه جنگ نمودند و متعهد شدند تخلف از این قول خود نمایند اهالی شهر (سبز) از این دولت بزرگ فریب خورده راضی شدند و از ده هزار نفر عساکری که در قلعه بودند هزار نفر از آنها رفتند که عیال و اطفال خود را از نقطه که لشکر امیر بخارا می‌آید بشهر (سبز) بیاورند همینکه عساکر روس شهر را از قوای نظامی خالی دیدند بعد از سه روز فوراً در نیمه شب یورش بردند اگرچه یک هزار نفری که در قلعه بودند خیلی کوشش کردند روسها را عقب بنشانند ولی عساکر روس قلعه را متصرف شدند و میرهای شهر (سبز) با سیصد نفر از راه کوهستان بطرف قته‌غن فرار نمودند جنرال روس بعد از اینکه شهر (سبز) را بمامورین امیر بخارا تسلیم نموده خودش با لشکر بسمرقند مراجعت نمود در روز بعد از ورود جنرال مذکور بدیدن و احوال پرسی او رفتم زخم ضعیفی داشت مشار الیه یک عدد نفیه‌دان طلا و یک تفنگ دولوله و یک دوربین بزرگ از غنایم شهر (سبز) بمن تعارف نمود گفتم بموجب قانون دین خود مالیکه از مسلمانان تاراج شده باشد نمیتوان قبول نمود از این عهدشکنی که روسها نسبت

با اهالی شهر (سبز) کرده بودند متغیر شده زود از ملاقات او مراجعت نمودم میرهای فریب
خورده را بو رود (خوقند) خان آنجا که موسوم (بخدایار خان) بود اسیر نموده نزد فرمانفرما تاشکند
فرستاد و همراهان و اموال آنها را بجهت خود ضبط نمود این میرها هیجده ماه در حبس بودند
بعد آنها را مرخص نموده مستمری بجهت آنها مقرر داشتند (میر بابا بیک) و (امیر سهراب
بیک برادرها) و چند نفر از همراهان خودشان تا سنه ۱۳۰۰ در (تاشکند) توقیف بودند و عیالهای
آنها را امیر بخارا نزد آنها فرستاده بود دو سال بعد از این واقعات لشکر روس بجهت
جنگیدن با (ارگنج) حاضر شدند فرمانفرمای (تاشکند) با لشکر وارد (جزک) شد چون خیال
داشتند از راه (قوم نورعطا) بروند فرمانفرما مرا (بجزک) احضار نمود من با کالسکه عازم شدم
بعد از دو روز وارد آنجا شدم فرمانفرما علی الرسم از من پذیرائی گرمی نموده اظهار شعف
از ملاقات من کرد جویا شد آیا شما همراهان شما (ارگنج) با من خواهید آمد اگر میائید تمام تهیه
سفر شما را خودم خواهم نمود جواب دادم بجهت تهیه همراهان من که با شما بیایند یکماه طول خواهد کشید
و شما در اینجا بیشتر از چهار روز توقف ندارید علاوه بر این جنگ شما با مسلمانها میباشد چون
با آنها هم مذهب هستیم شریعت ما ما را از جنگیدن بمخالفت اهل اسلام ممنوع داشته است
نیز اظهار داشتم من شخص بی لشکری و قوتی هستم رفتن من بر شان لشکر روس نمیافزاید و اگر نروم
از قوت لشکر شما نمیکاهد فرمانفرما گفت میل و خوشنودی شما را طالبم مجبور نیستید با من بیائید
گفتم فعلاً در تحت حمایت دولت شما هستم خوشنودی من این اوقات منحصر بسواری و شکار
است زیرا که بعد از صدمات زیادی که دیده ام از جنگ متنفر هستم این حرف را بطور شوخی
و خنده ادا نمودم فرمانفرما گفت نزدیک چادر خودم گفته ام دو چادر زرین بجهت شما
حاضر نمایند من اظهار امتنان نمودم این چادرها تقریباً بفاصله سی قدم از چادرهای [illegible] عسکری
(امپراطور) و چهل قدم از چادر فرمانفرما برپا کرده بودند فرمانفرما روزی پنج شش مرتبه بملاقات

من میآید بعد از بیست روز روزی مرا احضار نموده گفت لشکر با بجهت رفتن بافغانستان حاضر شده است آیا شما هم خواهید رفت من جواب دادم اگر خیال دارید خود تان افغانستان را بگیرید پس فایده رفتن من چیست و اگر میخواهید افغانستان را بمن مسترد دارید فقط شما بخودم اجازه بدهید متعهد میشوم با یکهزار پیاده نظام و یکهزار سواره نظام و یک باطری توپخانه (یک باطری توپخانه شش عراده توپ است) ولایت خود را مجددا تصرف نمایم ولی حالا مشغول دعا گوئی هستم و بیشتر مایلم در سمرقند اوقات خود را بسواری و شکار بگذرانم و گفتم از روی حقیقت باور نمیکنم شما میخواهید با همین چند صد نفر بافغانستان بروید زیرا که شما میدانید اهالی افغانستان مردمان جنگجوئی میباشند و مثل اهالی (ارگنج) نیستند علیهذا یقین دارم شما مقاصد دیگر در نظر دارید تا موسم پائیز اقدامی نکردند و مشغول مذاکره بودند آیا لشکر بکابل بفرستند یا خیر در این اثنا طاعون سختی در لشکر روس بروز نموده و سربازها خوف نموده از سربازخانها فرار کردند ششصد نفر غیر از سربازهای مریض و قریب الموت را بموضعیکه بجهت آنها علیحده معین شده بود بردند وقتی فرمان فرما میخواست خداحافظی نموده تا شکند مراجعت نماید من از پیشبینی گوئی خود با و یادآوری نموده گفتم دیدید بعد از این همه تهیه بافغانستان نرفتید مشارالیه متقاعد شد که خیال من صحیح بوده است و در آواخر زمستان و اوایل بهار منتشر گردید که (امیر شیرعلیخان) با انگلیسها مخالفت ورزیده و دوستی بین او و دولت روس در تزاید میباشد چندی بعد از این علما و اهالی (خوقند) شورش نمودند چیزیکه واقع شد و قصهٔ شیرینی است اینست که تقریباً پنجاه نفر از علما و دویست نفر سرکردهای (خوقند) بعضی شرایط تعهد نموده که بمخالفت همکیشان خود از دولت روس معاونت نمایند شرایط چه بوده است نمیدانم این علما و سرکردها یکنفر کفش دوز را تغییر لباس داده او را باسم (فولادخان) که پسر عموی (خدایارخان) امیر (خوقند) بود موسوم نمودند روسها اسمی از (فولادخان)

پسر (موسی خان) امیر سابق خوقند شنیده بودند ولی او را ندیده بودند علمای خان و اهالی (خوقند)
نوشتند (خدایار خان) خیال دارد ولایت (خوقند) را بروسها بدهد تکلیف تمام مسلمانان اینجا
اینست که او را از حکومت خلع نموده پسر عموی او (فولاد خان) را با مارت قبول نمایند چنانچه
ما قبول کرده ایم مردمان جاهل دور (فولاد خان) جمع شده (خدایار خان) را معزول نمودند
همین سبب شد که روسها ولایت را متصرف شدند وایفای وعده هم که بعلما و سرکرده ها
داده بودند نکردند (بفولاد خان) امیر کاذب هم پاداشی داده نشد و تعداد زیادی از سرکرده ها
را اسیر و مقتول نمودند پس از تصرف (خوقند) شهر تازه در آنجا بنا کرده موسوم بشهر
(سیم) نمودند که جای خیلی با صفائی میباشد و حالا هم در تصرف روسهاست حالا باید توجه
خود را بطرف (شیرعلیخان) معطوف داشته بیان نمایم بعد از ارسال و مرسول زیاد (شیر
علیخان) یقین حاصل کرد که دولت روس پایدار او میباشد و با مامورین دولت انگلیس
مشغول مخاصمه گردیده از (ملکهٔ انگلستان) روگردان شده بطرف (امپراطور) روس
متوجه گردید (شیرعلیخان) اینقدر شعور و کفایت نداشت که بفهمد متاعی که در بازاری خریدار
ندارد در بازار دیگر هم بهائی نخواهد داشت بعبارهٔ آخری واضح است رفتاریکه با دشمن نمود
وقتی با دوست هم همان رفتار را خواهد کرد (شیرعلیخان) یکطرف بیوفائی و بدعهدی کرد و قول
خود را بی اعتنائی کرده با طرف دیگر تعهداتی نمود که هیچ دولت عاقلی نمیتواند با ورنماید چنانچه
با دولت روس معاهده کرده بود که آنها را اجازه بدهد از راه افغانستان بطرف هندوستان
عبور نمایند و از سیم تلگراف آنها محافظت نماید و نیز اجازه خواهد داد که راه آهن بطرف
هندوستان بکشند و در جنگیدن با انگلیسها بهمراه روسها متفق شود و در عوض این دولت
روس وعده نمود که ولایت کنارهٔ (رود سند) را که سابقاً جزو افغانستان بوده است و از
مال سلاطین افغانستان میباشد گرفته باو بدهد هند قزاقهای روس خوشحالی میکردند که بطرف

هندوستان خواهند رفت بامید تاراج مسرور بودند ولی دراین موقع لشکر انگلیس وعساکر (شیرعلیخان) در (درهٔ خیبر) و (کوه شترگردن) که موسوم به (پیوار کوتل) میباشد مسلاقی شده خیالات روسها را برهم زدند عساکر (شیرعلیخان) چون مشق ندیده بودند بمقابله انگلیس نتوانستند ایستادگی نمایند خود (شیرعلیخان) هم بلخ فرار نمود که چند هفته پیش عیال خود را هم آنجا فرستاده بود و پسر خود (محمد یعقوبخان) را از محبس بیرون آورده بحکومت کابل مقرر داشت لشکر انگلیس وارد (کندمک) گردیده از (جلال آباد) با (یعقوب خان) مشغول مذاکرات شدند (یعقوبخان) (شالکوت) و (خیبر) و (کرم) و (پشنگ) را با انگلیسها واگذار نمود و نیز قبول کرد یک نفر انگلیس موسوم به (لوئی کیوناری) در کابل اقامت نماید دراین بین (شیرعلیخان) درراه بلخ مثل دیوانه ها تکلم میکرد ومیگفت چون افغانها بمخالفت انگلیسها از من معاونت نکردند بروسیه رفته قزاقها را بکمک خود خواهم آورد و زنهای افاغنه را بآنها خواهم بخشید بعد از مدت قلیلی (شیرعلیخان) در ماه صفر ۱۲۹۶ در بلخ فوت شد و سرکرده های کابل (یعقوبخان) را بامارت افغانستان پذیرفتند در صورتیکه لشکر و رعایا راضی نبودند شنیده ام سفیر انگلیس خود را حکمران میدانسته و در کارها (بمحمد یعقوبخان) تحکم مینموده است اهالی افغانستان از این بلند پروازی سفیر مذکور متنفر بوده برا و شوریدند بعضی از مردم میگویند این باستصواب خود (محمد یعقوبخان) بوده است و بعضی میگویند مادر (عبدالله خان) ولیعهد متوفی سه هزار اشرفی (بداود شاه خان) داده بود که مردم را بمخالفت (کیوناری) برانگیزاند و او را بقتل برسانند تا (محمد یعقوب خان) از امارت محروم شود و اهالی کابل قول آخری را تصدیق دارند (داود شاه خان) که یکی از طوایف پست (غلیجائی) محسوب میشود دراین وقت سه سالار بوده است زمانیکه طفل بوده در مقام موسوم (بدرهٔ سبز چوبان) بوده و در سن بیست سالگی بکابل آمده مستخدم گردید قلعهٔ (ده سبز)

دراطراف شهر کابل واقع است خربوزه آنجا معروف است بسبب کشته شدن سر (لوی کیوناری) لشکر انگلیس بسرداری (لارد رابرت) بکابل آمدند که در این نقره تحقیقات نمایند و این نامردی و خیانت مردم کابل را تلافی کنند (یعقوبخان) از آنها استقبال نموده ولی صاحب منصبان انگلیس تدبیر او را دریافته او را حبس نموده بهندوستان فرستادند وکابل و قندهار را متصرف شده با عدل و امنیت مشغول حکومت شدند قبل از اینکه (شیرعلیخان) فوت شود نماینده های خود را نزد حکام روس فرستاده بود که اسامی آنها بقرار ذیل است (سردار شیرعلیخان قندهاری) (قاضی پشاوری) (مفتی شاه محمد) (منشی محمد حسن) چند نفر هم از نوکرهای مرحوم (امیر دوست محمد خان) و دو سه نفر از صاحب منصبان نظامی هم با اینها بودند این اشخاص بسمرقند وارد شدند و خود (شیرعلیخان) در بلخ توقف نمود منتظر بود لشکر روس بکمک او برسد حاکم روس مترصد بود که خود (شیرعلیخان) بسمرقند خواهد آمد بجهت پذیرائی او بعضی باغهای خوب را ترتیب داده بودند چنانچه قبلاً اظهار داشته ام (امیر شیرعلیخان) فوت شد و تدبیر آنها برهم خورد من عازم (تاشکند) شدم که درباب واقعات آتیه تحصیل اطلاعات نمایم (یعقوبخان) بفرمانفرمای روس نوشته بود خیال دارم معاهدات و قراردادی که پدرم با شما داده است کاملاً اجرا بدارم فرمانفرمای مذکور از این اظهار دوستی (یعقوبخان) خیلی مشعوف شده مراسله او را به (بطرزبورغ) فرستاده بودند نیز (یعقوبخان) اظهار داشته بود از شخص (عبدالرحمن خان) در تشویش هستم مشعوف خواهم شد اگر شما او را از سمرقند تبعید نمائید در اینوقت دیدم خیالات روسها نسبت بمن چندان دوستانه نیست ولی من باور نمیکردم که وضع آنها نسبت بمن تغییر یافته طوری رفتار میکردم که بنمایم همه روزه مشغول تفرج هستم وقتی وارد (تاشکند) شدم صاحب منصبان (شیرعلیخان) قبلاً آنجا وارد شده بودند من جاسوسهای خود را

مقرر داشتم از حرکات آنها من اطلاع بدهند این جاسوسها خبر دادند که این اشخاص من با نفر
معاهداتی کرده اند که گویا درعوض معاونت لشکر روس هریک از آنها بعضی شرایط را
اجرا بدارند و این شرایط بقرار ذیل بوده است (سردار شیرعلیخان) ولایت قندهار
را بروسها بدهد (منشی محمد حسن) مردم قزلباشیه کابل را با هزاره جات باطاعت روسها
درآورد و (مفتی شاه محمد) تمام غلیجایی را مطیع نماید (قاضی پشاوری) متقبل شده بود که طوائف
پشاور و سوات و باجور را منقاد نماید پس از تحصیل این اطلاعات از تاشکند بسمرقند مراجعت
نمودم نمائنده های (شیرعلیخان) هم بسمرقند آمدند در این موقع باید از پسر عموهای خودم
که از زمان توقف در سمرقند آنها را نگهداری نموده ام بیان نمایم اینها سه نفر بودند (سردار
محمد سرورخان) (سردار عزیزخان) (سردار محمد اسحاقخان) بورود ایلچیهای مزبوره (سردار
سرورخان) کاغذی از طرف من (بشیرعلیخان قندهاری) نوشت و مهر مرا خواست که بکاغذ
بزند من از دادن مهر خود انکار نموده گفتم نمیخواهم روی (سردار شیرعلیخان قندهاری)
را ببینم چراکه مشارالیه و همراهان او بمخالفت من با روسها معاهدات نموده اند (سرورخان)
اظهار داشت (شیرعلیخان قندهاری با من قسم قرآن خورده است من خندیده گفتم
این اشخاص بخود قرآن اعتقاد ندارند قسمی که بقرآن بخورند چه اعتباری خواهد داشت
هرچند از اینگونه دلایل اقامه نمودم سردار مذکور اصرار نمود کاغذ را مهر نمایم من خیلی متغیر شده
مهر خود را نزد او انداخته گفتم کاغذ را بدست خود مهر نخواهم کرد با این اشخاص خائن سروکاری
ندارم سردار مذکور کاغذ را مهر نموده نزد (شیرعلیخان قندهاری) فرستاد بسردار مذکور گفتم
اشتباه کردی روزی خواهد آمد که پشیمان بشوی یکی از همراهان موسوم (بقاضی جان محمد)
اگرچه اسمش قاضی بود ولی شخص خیلی خائن بیدینی بود ریش خود را بلند گذاشته بود مردم
را فریب بدهد که او را آدم ریش سفید با دیانتی خیال نمایند و قلبش مثل ذغال سیاه بود این شخص

فصل پنجم

کاغذ مذکور را نزد (سردار شیرعلیخان) برد او هم پس از مطالعه کاغذ را نزد جنرال
سمرقند فرستاد و جنرال سمرقند هم کاغذ را نزد (جنرال کافمان) فرمانفرمای تاشکند ارسال داشت
پنجروز گذشت و قاصد مذکور مراجعت نکرد من (سردار سردرخان) گفتم مرا بر باد دادی
باوجودیکه انکار داشتم اصرار کردید و مهر مرا بکاغذ زدید روز ششم که سوار شده بگردش رفته
بودیم نوکری بتاخت از عقب ما آمده خبر آورد حاکم سمرقند با مترجم (جنرال ایوانف) آمده
انتظار مرا دارند من (سردار سردرخان) متوجه شده گفتم ثمره تخمی است که شما کاشته اید
من مراجعت نموده ولی (سردار سردرخان) در مراجعت مسامحه مینمود پس از ورود بمنزل
و خوش آمدی از حاکم سمرقند و صرف چای حاکم مذبور بمن گفت فرمانفرما میخواهد شما را در
تاشکند ملاقات نماید جواب دادم فردا دو ساعت بظهر مانده حرکت مینمایم حاکم گفت باید
فوراً روانه شوید من صریحاً انکار نمودم حاکم برخاسته رفت من پسر عموهای خود را احضار نموده
بآنها دستورالعمل دادم در غیاب من چطور رفتار نمایند و بآنها گفتم مرا حبس نموده بتاشکند
خواهند فرستاد و بآنها صلاح دادم بطرف بلخ فرار نمایند تا بترکستان برسند و باید با عساکر
و رعایای بلخ مذاکرات نمایند و بعضی نوشتجات بعنوان اهالی آنجا نوشته بآنها سپردم در
مراسلات مذکور اظهار داشتم من پسر عموهای خود را بولایت شما فرستادم هر خدمتی که بآنها
بنمائید مثل اینست که بمن خدمت کرده اید یکعدد هم از مهرهای خود بآنها دادم که در صورت لزوم
از جانب من بهرکسی بخواهند کاغذهای دیگر بنویسند و نیز چهار هزار روپیه کابلی بجهت مخارج
آنها دادم این مبلغ را از پانزده هزار مناتی که فرمانفرما دو ماه قبل بمن داده بود ذخیره کرده
بودم بعد از دادن این دستورالعمل بحرمسرای خود رفتم نصف شب حاکم سمرقند با مترجم
و سیصد نفر قزاق و دویست نفر پلیس آمده بنوکرهایم حکم دادند مرا از حرمسرا بیرون بیاورند
نوکرها مرا بیدار نموده پیغام را ابلاغ داشتند من بیرون آمده حاکم گفت با من بیائید چراکه

فرمانفرما حضور شما را لازم دارد گفتم اگر میدانستم که مرا اسیر خواهید نمود همان وقت خودم
میآمدم پس لباس نظامی خود را پوشیده عازم گردیدم دیدیم سوارهای قزاق با شمشیرهای برهنه
اطراف مرا گرفتند و پلیس‌ها از جلو میرفتند دو نفر نوکر با خود برداشتم یکی (فرامرز خان)
که حالا سپه سالار هرات میباشد و دیگری (جان محمد خان) که حالا خزانه دار کل کابل است
بعد از ورود بمنزل (جنرال ایوانف) پرسیدم چرا مرا خواسته اید گفت (جنرال کافمان)
بشما حکم داده است (بتاشکند) بروید وجهت اینکه چرا شما را احضار نموده است خودش بشما
خواهد گفت من از (جنرال ایوانف) پرسیدم چه تقصیر کرده بودم در این نصف شب سوارهای
مسلح مرا آوردند (جنرال ایوانف) از حاکم مواخذه نمود چرا با من سختی کرده است حاکم جواب
داد مجبور بودم مستحفظین زیاد با خود ببرم که شاید همراهان عبدالرحمن خان مانع از آوردن او
بشوند و به ثبوت اظهار خود گفت همراهان عبدالرحمن خان همیشه مسلح میباشند و اگر عبدالرحمن خان
برضای خود با من نمیآمد مشکل بود عنفاً او را بیاورم جنرال گفت خبط کرده اید که عبدالرحمن خان
را مجبوراً آورده اید حاکم جواب داد این خبط از جانب شما شده است که مرا نصف شب عقب
او میفرستید وقتی این دو نفر یکدیگر را ملامت میکردند من ساکت بودم تا اینکه جنرال ایمن
گفت اگر وعده میدهید که فردا یک ساعت بظهر مانده بجهت حرکت حاضر باشید حالا بمنزل
خودتان بروید فردا وقت مقرر یک نفر نایب را با یک کالسکه بجهت شما میفرستم که شما
را بتاشکند ببرد بعد از آن بمنزل خود مراجعت نموده دیدم درب باغ را قفل کرده اند نوکرهای
همراه خود حکم کردم درب باغ را باز کردند داخل شده دیدم پسر عموهای من با رفقای خودشان
آسوده خوابیده اند و از این فقره که آیا بجهت من چه واقع شده اعتنائی نداشتند مگر عیال
و طفلهای من و (پروانه خان) که حالا نایب سپه سالار کابل است و (قربانعلی) که حالا خزانه دار
شخصی من میباشد بیدار بودند و بجهت من گریه میکردند از مشاهده این حالت و اینکه پسر عموها

فصل پنجم

و تمام نوکرهایم خوابیده بودند مأیوس و دلشکسته شدم این اشخاص را مثل فرزندهای
خودم پرورش میدادم و حالا این تلافی محبتهای من بود داخل حرمسرای خود شده
عیال و اطفال خود را تسکین داده بآنها دستور العمل دادم که اگر واقعه بجهت من رخ دهد
آنها چگونه رفتار نمایند بعد بجهت سفر خود مشغول تهیه شدم روز بعد کالسکه معهود رسید (پروانه
خان) و (نظام الدین) را که بعدها کرنیل فوج سواره مقرر داشته ام با خود برداشته عازم
گردیده منزل نایب رفتم دیدم مشغول کاغذ نوشتن میباشد این معطلی را غنیمت دانسته گفتم هیچ
نخوابیده ام اگر بمن اجازه بدهید قدری بخوابم اجازه دادند و من میل داشتم خیلی بخوابم ولی چون
پریشان بودم نتوانستم بیشتر از دو ساعت و نیم بخوابم و زحمات خود را فراموش نمایم
بعد از آن حرکت نموده کالسکه مرا از مقابل خانه (شیر علیخان قندهاری) گذرانیدند تا باو
بنمایند من محبوس شده ام از تغیر و غصه تمام دنیا بنظرم تاریک میآمد خیال کردم از کالسکه
بیرون آمده قبل از اینکه خود کشته شوم بعضی از دشمنهای خود را بقتل برسانم ولی خود را ضبط
نموده با خود گفتم این حرکات دیوانه هاست مردمان عاقل منتظر وقت میشوند تا تلافی نمایند
دنیا از این زحمات و اشکالات زیاد دارد تقریباً تا دو ساعت بحبس و حرکت بودم بعد از آن
حواس خود را جمع نموده قلبم را تسکین دادم پس از مسافرت دو روز و یکشب وارد (تاشکند)
شدیم بهمان منزلی که سابقاً در شهر روسی بمن داده بودند و منزل خوبی بود و صد هزار رمنات مخارج
آن شده بود دفعه دوم وارد آمدیم باغ خوبی هم متعلق این منزل بود و اصطبل هم بجهت کالسکه و
سی راس اسب داشت سابقاً هر زمانیکه بتفرج بشهر میآمدم سالی چهار مرتبه در اینجا منزل
میکردم ولی حالا حالتم غیر از سابق بود و در حیرت بودم عاقبت کار چه خواهد شد وقتی نوکرها
آشپز بر حسب معمول آمدند مترجم و نایب مرخص شده رفتند تا دو سه روز از مأمورین
روس خبری نشد بعد از آن نایب بمنزل من آمده پس از احوال پرسی اظهار داشت

حاکم میخواهد از شما ملاقات نماید بالکه دیگر بکالسکه نشسته رفتم مثل همیشه از من پذیرائی گرمی نمود
مرا پهلوی خود نشانیده حالات سفر را از من استفسار کرد جواب دادم نمیدانم بچه
قسم سفر کرده ام مشار الیه بخندید گفت اهل سمرقند میگویند شما مشغول بمفسده گردن هستید
گفتم دولت شما مرا باینکار وا داشته است از شنیدن این جواب کاغذی بیرون آورده
گفت این چه چیز است گرفتم دیدم همان کاغذیست که (سرور خان) (بشیر علیخان قندهاری)
فرستاده بود جواب دادم اگرچه کاغذ را خود ننوشته ام ولی مهر کرده ام پرسید چرا
چنین کردید گفتم هرگاه در کاغذ مذکور خلاف دولت شما چیزی هست مسئول هستم والا
چه جهت دارد ارسال و مرسول شخصی با مردم نداشته باشم مشار الیه متقاعد گردید ولی گفت
باید قبل از نوشتن کاغذ اجازه میخواستید گفتم شما خیلی دور بودید و قبل از اینکه بتوانم از شما اجازه
تحصیل نمایم فرستاده های افغانستان بلخ مراجعت میکردند این حرف را گفته کاغذ را
پاره نمودم حاکم بطرف من نگاهی کرد گفت بسمرقند مراجعت نمائید چراکه عیال شما پریشان هستند
گفتم چون در سمرقند مرا محبوس نمودند مفتضح شده ام بهیچوجه آنجا مراجعت نخواهم کرد
ولی اگر شما در اینجا منزلی بدهید در تاشکند سکونت اختیار خواهم نمود فرمانفرما جواب داد هر
منزلی را پسند داشته باشید انتخاب نمائید مقصودم از خواهش این فقره این بود که بجهت
رفتن با فغانستان در نقطه مساعدی حاضر باشم که هر وقت موقع برسد بآنطرف روانه شوم
منزلی را منتخب نموده پس از یکشب توقف بسمرقند مراجعت کرده عیالهای خود را بتاشکند
آورده در آنجا سکونت اختیار نمودم بجهت سفر افغانستان خیلی مشغول تهیه بودم بعد از گفتگوی
زیاد با (جنرال کافمان) از دولت روس اجازه تحصیل نمودم که عازم ولایت خود شوم
روزی بغتة ناپدید شده بمنزل تجاری رفتم وعده داده بودند بمن پول بدهند و نیز این مقصود
را هم داشتم که ببینم آیا جاسوسهای روس عقب مرا دارند یا خیر از تجار مذکور ده هزار

اشرفی قرضیه گرفته مراجعت نمودم و خوشنود شدم از اینکه کسی پاپی من نبود وقتی بمنزل
خود رسیدم دیدم تمام نوکرهایم با پوسانه از من تجسس مینمایند (سردار عبدالله خان) دم درب
منزل ایستاده خیلی ملول بود همینکه او را افریاد کردم شارالیه بمن سلام نموده از مراجعت من
اظهار شعف نمود پولها را باو سپرده داخل خانه شدم مشارالیه عقب سر من آمده پرسید
این اشرفیها را از کجا تحصیل نموده اید گفتم قرض کرده ام ولی او را متنبه ساختم بکسی اظهار نکند
مبادا دوچار اشکالات شویم صبح روز بعد کالسکه کرایه نموده بسوق الدواب رفتم مردم
بمن سلام نموده همینکه اسب فروشها دانستند اسب لازم دارم نزد من آمدند یکصد راس
اسب خوب از آنها ابتیاع نمودم و (عبدالله خان) را فرستادم زین و یراق و لوازمات
دیگر بجهت سفر و نوکرها و همراهان تهیه نماید باین قسم در ظرف سه روز تهیه سفر را دیده
روز چهارم که روز جمعه بود بعد از نماز ظهر با تمام رفقا و آشنایان خود وداع نموده عازم
شده آن شب را کنار رودخانه چلچیک فرود آمدیم صبح که روانه شدیم براه شهرتازه رو
میرفتیم آثار غریبی از طرف خداوندی مشاهده نمودم و شنیدم صدائی بگوشم میرسد اسبهای
زیادی که تقریباً پیست هزار اسب محسوس میشد بطور رزمی عقب سرم میآیند چون نزدیکتر
آمدند صدا بلندتر گردید تا اینکه بمن چنین معلوم شد که آنها بهمراهان من ملحق شدند و تا
پانصد ذرع با آنها بوده جلو رفتند از این فقره چنین تفال کردم که خداوند راه را بجهت
من صاف نموده است و آخر کامیاب خواهم شد وقتی بمحلی که نزدیک رودخانه بود رسیدیم حاکم
مرا بشام دعوت نمود اول عذر آوردم چون اصرار کرد دعوت او را پذیرفته رفتم من شام
خوردن از من پرسید دولت روس بجهة مخارج شما چه قدر پول داده است جواب دادم
نهایت مهربانی را بمن کرده اند که مرا اجازه داده اند بولایت خود بروم بیشتر از این چیزی از
دولت نمیخواستم خدا وند مهربان است و رفع احتیاج مرا خواهد نمود چون این حرف را گفتم

حاکم مذکور که منصب کرنیلی از اعزازی داشت از اطاق بیرون رفته باپنج هزار منات مراجعت
نمود واز من خواهش کرد مبلغ مذکور را قبول نمایم من اظهار امتنان نموده از قبول
وجه معذرت خواسته گفتم لازم ندارم آخرالامر چون دید قبول نمیکنم یکعدد شش لوله و
یک تفنگ دنباله پرآورده خواهش کردانید وچیز را بطور یادگار از قبول نمایم من هم
قبول کرده شب را بخوشی با او گذرانیدم صبح روز بعد با کرنیل مذکور و بعضی رفقاکه از تاشکند
با من آمده بودند وداع نموده عازم (پا ریته) شدیم خیلی از شب گذشته وارد این شهر گردیدیم
ودو روز در آنجا اقامت نموده از آنجا به (پاسقط) رفتیم در آنجا سه روز توقف نموده از آنجا
بقلعه موسوم به (جند عطاقلی) روانه شدیم روز بعد وارد (خجند) گردیده در آنجا شش روز
نزدیک نفر دوست خود توقف نمودم بعد از سه روزکه در آنجا بودم (بسوق الدواب) رفتم
بخرم دیدم اسب خوب پیدا نمیشود از مردم جویا شدم از کجا میتوانم بعضی یابوهای خوب
بجهت بنه تحصیل نمایم شخصی نزدیک ایستاده بود از من خواهش کرد با او رفته چائی یا قهوه
صرف نمائیم بهمراهش رفتم معلوم شد قبل از اینکه روسها ولایت (خجند) را بگیرند مشارالیه
یکی از سرکرده های (خجند) بوده است چون تمام اشخاص محترم (خجند) را از مناصب آنها
عزل کرده بودند سرکردها مجبور شده اند بدکان نشسته مثل تجار کاسبی نمایند این رفیق
تازه دیگر سرکردها را هم که دکاندار بودند آورده ومعرفی نمود و مرا خاطرجمعی داد که اسبهای خیلی
خوب داریم فوراً صد راس اسب نمودسی راس اسب را پسندیده ابتیاع نمودم واینها اظهار
دوستانه بمن نمودند

فصل ششم

در وقایع زمان بدخشان در سنه ۱۲۹۸ هجری

فصل ششم

پس از اقامت سه روز دیگر از (خجند) مجدداً روانه شده خیال داشتم بطرف (خوقند) بروم گفتند گذار با برف زیاد گرفته است آن راه را ترک نموده بطرف (اورده تپه) روانه شدیم و قاصدی با چهار هزار روپیه نزد پسرهای (میرجهاندارشاه) که در (خوقند) بودند فرستاده پیغام دادم که من عازم (اوره تپه) شده ام ولی شما باید در (خوقند) اقامت داشته باشید تا مجدداً از من بشما خبر برسد البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میرجهاندارشاه) پیر زن من بود و (شیرعلیخان) او را اخراج کرده بود پسرهای او که حالا نزد آنها قاصد فرستادم پدر خود را کشته بودند و بجهت اینکار روسها آنها را حبس کرده بودند ولی بعد از سه سال من از آنها ضمانت نموده آنها را مستخلص کرده بودم روز اول بمنزل (تیاب) رسیدیم چون هوا تاریک و راه گل بود کسی را نمیشناختم بدکانی رفته خواهش نمودم مرا به پذیرند گفتم یکی از سرکرده های اسلامی هستم اهالی دکان مرا بطور مهربانی پذیرفتند هر یک از آنها دو نفر از سوارهای مرا بمنزلهای خود بردند یکی از آنها مرا بمنزل خود برد این اشخاص با من خیلی اظهار همدردی نمودند بعد نان و آذوقه دیگر بجهت سفر بما دادند بعد از مشاورت صبح روز دیگر روانه (اوره تپه) شده در کاروانسرای منزل نمودیم هندوهای آنجا نزد من آمده مرا بکاروانسرای خود دعوت کردند گفتند اطلاقهای ما بجهت شما مناسب است تجار دیگر هم که کاروانسرا داشتند از من دعوت کردند من عذر آوردم چون اصرار کردند در عوض خود بعضی از همراهان خود را بمنزل آنها فرستادم یکنفر دوست من که او هم تاجر بود از ورود من اطلاع یافته آمده مرا بمنزل خود دعوت نمود من ناچار قبول کردم از آنجا به پسرعموهای خود کاغذی نوشته اظهار داشتم عازم بلخ شده بموجب دستورالعملی که در زمان توقف تاشکند بجهت آنها ترتیب داده بودم رفتار نمایند دوازده روز در (اوردهتپه) توقف نموده مشغول خریدن خلعت و لوازمات دیگر شدم تجار آنجا با من خیلی همراهی کردند از آنجا عازم (کداراچی)

شدم که از کوهی میگذشت و راهی است هرکس از سمرقند بیاید از این کوه عبور نماید
این گذار نزدیک (حصار) و (قلاب) میباشد از کثرت برف در زمستان راه عبور مسدود است
من از این راه عازم بدخشان شدم کوه از برف مثل تخم مرغ سفید بود روز بعد پای گذار رسیدیم
گذار مذکور این قدر مرتفع بود که من متوحش بودم که هرگز بسر این گذار نخواهم رسید توکل
برخدا نموده شروع ببالا رفتن نمودیم وقتی نزدیک قلعه کوهی رسیدیم بسبب باد سختی که
میوزید سرما شدت پیدا کرد برف هم تا زانوی ما میآمد اسبهای خود را بجلو انداخته دم
اسبها را گرفته بالا میرفتیم تقریباً یک فرسخ بالا رفته بودیم نوکرها و همراهان از سرما وحشت
نمودند من بآنها دلداری داده میرفتم ولی چند نفر از آنها را سرما ضایع نمود من بموذن خود
گفتم اذان بگوید موذن فقط هفت مرتبه اذان گفته بود که از تفضلات الهی باد ایستاد و
سرما هم تخفیف یافت چون اعتقاد ما صاف بود خداوند ما را این طور نجات داد من از اینکه
دم اسب را گرفته خود را بالا میکشیدم گمان کردم هر دو شانه هایم از بند جدا شده است
ولی مجبوراً میرفتم از صد نفر همراهان که با من حرکت کرده بودند فقط خودم ده نفر دیگر بقلعه کوه
رسیدیم این قدر خسته شده بودم که پاهایم را نمیتوانستم حرکت بدهم علیهذا روی برف
نشسته خزیده پائین رفتم پنجنفر از همراهان جلوتر پائین کوه رسیده بودند وقتی من پائین
رسیدم دیدم تقریباً سیصد نفر از اهالی آنجا با هیزم حاضرند هیزمها را افروخته خود را گرم
نمودیم اهالی آنجا مرا بخانه خودشان برده چندین نفر از آنها از روی رضا و رغبت بکوه بالا
رفتند که باقی همراهان ما را بیاورند وقت طلوع آفتاب وارد قلعه شدیم همینکه از اسب
پیاده شدم این قدر خسته بود که ضعف کردم اهالی قلعه در اطاقی که گرم کرده بودند مرا در
رختخواب خوابانیدند تا غروب آفتاب خوابیدم وقتی بیدار شدم دیدم تمام اعضایم خیلی
درد میکند و بزحمت حرکت میکنم تمام همراهان مرا سالماً آورده بودند بهر یک از اهالی قلعه

یک اشرفی و بلکهای آنها هر نفری پنج اشرفی انعام داده آنها خیلی مشعوف شدند ده روز
در این قلعه توقف نمودیم تمام همراهان من در ظرف این مدت رفع خستگی نمودند پس از آن
در صدد تحقیق بر آمدم که ممکنست از اینجا (بحصار) برویم یا خیر گفتند چهار کوه بزرگ در این راه میباشد
لهذا مصمم شدم از طرف سمرقند بروم زیرا که در راه سمرقند فقط یک کوه که موسوم به (تلکار)
است بیشتر نبود ولی باید از ده نقطه صعب میگذشتم که اسامی آنها بقرار ذیل است
فنوار پل خشت داززمینار لق لق پسخنده مومن جنت وغیرها مردم در باب
نقطه جنت میگفتند مثل پل صراط است و خوف دارد که شخص در قعر جهنم بیفتد تفاوت
اینست که در جهنم آتش است و در این جنت یخ باکمال زحمت و خوف از این نقاط عبور
نموده دو شب در قلعه جات پنج کند راحت کرده از آنجا (بقره داش و مغیان) رفتم
در آنجا هم دو روز اقامت نمودیم قبلاً بیدقی از (مزار خواجه احرار) برداشته بودم که
در این راه همراه داشتم در باب این بیدق چند سال قبل خواب غریبی دیده بودم و این چنین بود
که شبی خواجه مذکور بمن ظاهر شده فرمود ای فرزند عزیز بیدق بزرگ مزار مرا بردار وقتی
که بافغانستان میروی بیدق را با خود ببر فتح و نصرت برای تو حاصل خواهد شد در این موقع
دو راس گوسفند ذبح نموده خیرات کردم پرده بیدق را گشوده عازم (شهر سبز) شده تا
قلعه موسوم به (جوز) کردیدم حاکم آنجا از من پذیرائی و استقبال نکرد چرا قبلاً که کاغذی از
(امیر بخارا) بمشار الیه رسیده قدغن کرده بود احدی را نگذارد آذوقه بمن بفروشد زیرا که
از دولت روس فرار کرده ام حاکم مذکور بمن پیغام فرستاد که پادشاه کافر من اینده ستور العمل را
بمن داده است و مجبورم از شما دوری نمایم با دو پیغام فرستادم در باب من اندیشه
نداشته باشید زیرا که خداوند مددکار من است احدی از اهالی قلعه ها را نزدیک خود نطلبید
از این جهت در مسجد قلعه منزل نموده بهمراهان خود گفتم که کنار رودخانه باشند برف زمین

فصل ششم

رابا کت نموده اسبهای خود را در آنجا بستم بعد بالای بام مسجد رفته بلند گفتم ای مردمان
قلعه اگر آذوقه بما بدهید از شما ممنون میشویم و اگر آذوقه ندهید مجبور خواهم شد عنفاً از شما آذوقه
بگیرم و اگر مایل جنگ هستید ما حاضریم مسلمان هستید ما هم مسلمان میباشیم لهذا خیلی بهتر است
با یکدیگر دوست باشیم و بجهت خود و اسبهای خود از شما آذوقه بخریم بعد بنوکرهای خود
حکم دادم بقلعه بریزند اهالی قلعه وقتی چنین دیدند با قرآن بیرون آمده استدعا نمودند قلعه اینها را
تاراج ننمایم گفتند حالا بجهت تمرد از حکم امیر خود بهانه خوبی بدست داریم هرچه خواسته باشید
بشما میفروشیم آذوقه بجهت ما آوردند گفتند ما خیرخواه جد شما مرحوم (امیر دوست محمد خان)
بوده ایم و حاضریم بشما خدمت نمائیم آن شب را با روساى قلعه استراحت بسر برده روز
بعد عازم شهر (سبز) شدم در مزار مقدس خواجه امخانه هادی المؤمنین که نزدیک شهر
میباشد توقف نموده کاغذی بقرار ذیل بامیر بخارا که در شهر (سبز) بود نوشتم (منکه
سردار عبدالرحمن خان هستم بعم محترم بزرگ خود مینویسم که وارد این مقام مقدس شده ام
و خیال دارم بافغانستان بروم اگر شما اجازه بدهید خدمت شما آمده شرفیابی حاصل نموده
بعد از آن عازم ولایت خود میشوم) روز بعد امیر مذکور جواب داد بخاطر خدا نزد من نیایید
نمیتوانم شما را ملاقات نمایم پس از وصول این جواب خیال کردم چون این مرد حامی روسها
میباشد رویش مایل دیدن نیست از آنجا روانه شده اول خیال داشتم داخل شهر
(سبز) شوم ولی (بیعقوب باغ) رفتم بخیال اینکه بهتر است از پای کوه عبور نمایم
تقریباً نصف راه رفته بودیم که دو سه هزار کاو را دیدیم بفاصله دوری مشغول چرا هستند
همراهان من خیال کردند اینها سوارهائی میباشند که امیر بخارا فرستاده است با ما بجنگند همه ما
برگشته اگرچه خیال نداشتیم داخل شهر شویم از راه دیگر بطرف شهر روانه شدیم تقریباً
یک فرسخ رفته بودیم دیدیم کاوها بطرف ما میآیند و درب دروازهای شهر را بسته اند که من داخل

فصل ششم

چون چند نفر از نوکرها و همراهان که در سمرقند مانده بودند که داخل نوکرهای امیر بخارا شده بودند امیر بخارا خیال کرده بود اگر من داخل شهر شوم آنها نوکری او را ترک نموده با من ملحق خواهند شد و اینکه من نوشت لازم نیست بملاقات او بروم جهتش این بود ولی همراهان من گفته بودند که عبدالرحمن خان خودش اینجا خواهد آمد لهذا نوکرهای من جمع شده تهیه مهمانی بجهت ورود من دیده بودند وقتی دانستم دروازه بزرگ شهر بسته است بطرف دروازه دیگر رفتم اتفاقاً یک نفر از نوکرهای سابق خود را دیده کاغذ بعنوان نوکرهای خودم که در شهر بودند دادم در کاغذ مذکور نوشتم منتظر شما هستم با من بافغانستان بروید اگر تا امروز عصر بمن رسیدید بطرف (یارتپه) حرکت خواهم نمود شخص مذکور مراسله مرا نزد (جنرال نصیرخان) و (قاضی جان محمد) و سرکرده های دیگر برده آنها قاصد مرا حبس نموده کاغذ مرا از نوکرهای دیگر هم که در شهر بودند پنهان کردند و انتظاری که من بجهت آنها کشیدم بیحاصل شد آخر الامر عازم (یارتپه) شدیم که منزل خیلی درازی بود سه ساعت از نصف شب گذشته وارد آنجا شدیم سه روز در آنجا توقف نموده ده نفر از نوکرهای من که از شهر (سبز) فرار کرده بودند آمده بمن ملحق گردیدند و گفتند ابداً کاغذ شما را ندیده ایم از این نامردی نوکرهای خود خیلی مایوس شدم بعد از سه روز بمقام موسوم (بکلته منار) شدیم امیر بخارا صد سوار عقب من فرستاده که مواظب حرکات من باشند وقت شام که وارد آنجا شدیم آنها را کنار رودخانه دیدیم بسوارهای خود حکم کردم بآنها گلوله بیندازند و پانزده نفر از آنها کشته و زخمی شده دیگران فرار نمودند بعد از این اتفاق خیال کردم لازم است جلو برویم اگرچه سه ساعت بشب مانده داشت فوراً روانه شده سه منزل راه که موسوم (نقره چاه و [illegible]) [illegible] بود بیک منزل طی نموده شب دیگر وقت خفتن وارد (مانده) شدم این دو قصبه اخری جزء حصار میباشد بعد وارد (بالیون) شده از آنجا از راه (سراسیاب دیوچی در بکار) وارد (حصار) شدیم شنیدم پسر امیر بخارا در این شهر میباشد لاکن وقتی از آمدن من مطلع شده است از شهر خارج

به (ییلاق قره داغ) رفته است جای پاکیزه و خوب حصار قهوه خانه تریاک کشان و عرق خورها
بود من در اینجا منزل کردم چون امیر بخارا و پسرش نسبت بمن خیلی بدرفتاری کرده بودند و به اهالی
ولایت خودشان ظلم میکردند در این موقع خیالی بخاطرم رسیده که اسبهای سرکرده های مأمورین
این شهر را بچاپم باین قصد (بسردار عبد الله خان) گفتم که بسرکرده های مذکور بنویسید میخواهم
چند کلمه محرمانه با شما صحبت بدارم و نیز بآنها بنویسید امیر شما حقیقتاً با ما دوست میباشد و این بی اعتنائی
که نسبت بما کرده است توریه است چراکه از روسها میترسد و اگر نسبت بما خیلی اظهار دوستی کند
روسها از او بدگمان خواهند شد سردار مذکور مراسله باین مضمون بآنها نوشت که من تهیه دیدم خودرا
عقب کرده پنهان نمایم وقتی آنها بملاقات (سردار عبد الله خان) بیایند سردار مذکور
پرده را برداشته بمن تعظیم نماید بعد از اینکه بآنها بگوید من کیستم جلو اسبهای آنها را گرفته بمن تقدیم
نماید و بگوید چون شما امیرزاده هستید این سرکرده ها اسبهای خود را بشما پیشکش مینمایند بهمین قسمی
که قرار داده بودم عمل نمودیم و باین تدبیر شش راس اسب از آنها گرفته عازم (رود جیحون)
شدیم قبل از حرکت نمودن کاغذ بمیر آنها نوشته بجهت مهربانی و پیشکشی که سرکرده های او بمن
تقدیم داشته بودند اظهار امتنان نموده گفتم اگر یک وقتی بین شما و روسها برهم خورد بکابل بیاید
از شما پذیرائی خواهم نمود یکشب در (حصار شادمان) بسر برده شب دیگر را در تنگی قاق گذرانیده
(بقوزقون تپه) رفته در آنجا شش روز اقامت نموده از آنجا (بخواجه کلگون) رفتم در اینجا
صداع عصبانی بمن عارض شد ولی بعد از سه روز خداوند بدون دوا مرا شفا داد در اینجا تحقیق
نموده اطلاع یافتم که شاهزاده (حسن) پسر (میرشاه) و عموهای او (میر یوسفعلی) و (میر نصر الله)
ولایات (رستاق) و (قته غن) و (بدخشان) را بالسویه بین خودشان تقسیم نموده (شاهزاده حسن)
حکومت (فیض آباد) را داشت (میر یوسفعلی) حاکم (رستاق) بود (میر نصر الله) حاکم (قشم)
بود کاغذی (بشاهزاده حسن) نوشتم و بتوسط یکنفر نوکر خودم (میر علم) نام نزد او فرستاده او را

فصل ششم

از ورود خود (بخواجه کلکون) اطلاع دادم البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که این میر برادر
پدر زنم میباشد بعد از فرستادن مراسله مذکور عازم (سورچه آب) که یکی از قلعه جات
کناره (رود جیحون) و در مقابل (رستاق) میباشد گردیده بعد از مسافرت دو روز وارد آن
قلعه شده روز سوم از (رود جیحون) عبور نموده وقت شام داخل قلعه از خاک (رستاق) شدم
(شاهزاده حسن) اظهارات مرا بطور دوستانه نپذیرفته قاصد مرا حبس نموده بمن نوشت
از (رود جیحون) عبور نمائید زیرا که عهد کرده ایم اگر پای شما که افغان هستید یکی از قطعات
خاک ما برسد قطعه مذکور را که نجس شده است با شما از ولایت خود خارج خواهیم نمود مراسله مذکور
در این قلعه بمن رسید بقرار ذیل جواب نوشتم (ای احمق نامرد ناسپاس تو را و برادرها
را چندین سال پرستاری کردم با خانواده نامرد شما وصلت نمودم بخیال اینکه در وقت لزوم
بدرد من خواهید خورد حالا می بینم اشتباه کرده ام از طینت اصلی شما اطلاع یافتم اگر از مرگ
میترسیدم تا اینجا نمیآمدم ای نامرد فردا معلوم خواهد شد از ما دو نفر کدام یک پردلتر است)
همان شب (شاهزاده حسن) هزار سوار مقرر داشت که کناره رودخانه که در آنجا بودم محافظت
نمایند که من عبور ننمایم وقتی هوا تاریک شد بیست نفر از غلامهای من از این طرف رودخانه
بطرف آنها گلوله انداختند سوارهای مذکور بخیال اینکه ما جمعیت زیادی هستیم که میخواهیم با آنها
حمله نمائیم فرار نمودند و شش نفر از آنها بچنگ ما اسیر شدند من فقط صد سوار بجهت جنگیدن
و ده سوار بجهت برداشتن بیدق و قبا وغیره با خود داشتم و روز بعد با دوازده هزار دشمن مقابل
میشدم اگرچه میدانستم شخص هر قدر شجاعت زیاد داشته باشد نمیتواند بمقابل اینقدر لشکر زیاد
کاری از پیش ببرد ولی چون خود را در راه خدا میخواستم بدهم و آیات قرآنی را که خداوند بمجاهدین
وعده فرموده است در نظر داشتم ده هزار نفر و یک ملیون بجهت من تفاوتی نداشت عشق خدا در
قلبم بود بجهت همان عشق میجنگیدم و از این معنی خوشحال بودم که فردا در راه خدا کشته خواهم شد میدانستم

اگر از این معرکه جانم سلامت بیرون رود اهالی بدخشان و قطغن مرا خواهند کشت و اگر از دست اهالی بدخشان و قطغن هم نجات یافتم باید با لشکر انگلیس مقابل شوم علیهذا تمام این مخاطرات را در نظر داشته هیچ امید زندگی نداشتم ولی میدانستم اگر قادر مطلق بخواهد شخص عاجزی را محافظت نماید آن شخص باید تمام دنیا باک نداشته باشد تا اینقدر به قوت قلب داشتم که اگر با لشکر تمام دنیا مقابل شوم آنها زیادی من مثل مور چه خواهند بود این اظهار را بمدد خداوند مینمایم اظهار شجاعت نیست فقط شوری بود که خداوند بمن داده بود میخواهم تمام مسلمانان صریحاً هر چه بسرم آمده بگویم و این تجربه ایست که بجهت من حاصل شده است که اگر آنها هم در راه خدا قلبشان صاف باشد خداوند در امورات کامیابی بآنها خواهد داد و نتیجه اعتقاد من آنست که امروزه پادشاه هستم صبح روز بعد توکل برخدا نموده روانه شدم که با لشکر (شاهزاده حسن) روبرو شوم بعد از طی مسافت سه فرسخ دیدم لشکر دشمن که تعدادشان دوازده هزار نفر بود و دوازده بیرق با خود داشتند بطرف ما میآیند وقتیکه بفاصله ربع فرسخ از یکدیگر دور بودیم معلوم شد دشمن متدرجاً باطراف پراکنده میشوند مثل اینکه آنها را دو زده باشد هر چه فکر میکردم نمیفهمیدم چه واقع شده در این بین دیدم جمعی از سوارهای میر بدخشان که پسر عموی (شاهزاده حسن) بود از طرف دیگر تکبیر کنان میآیند بسوارهای خود گفتم ایستاده باشید خود دم با چند نفر سرکرده جلو رفتم که از خیال سوارهای مذکور مطلع شوم وقتی بآنها رسیدم گفتند سلام عبدالرحمن خان آمده ایم اگر شما از او اطاعت دارید باید متدرجاً دسته دسته نزد او بیائید بعد از آن چند نفر از سرکرده های خود را منتخب نمودند که با من بیاید آنوقت بآنها گفتم من عبدالرحمن خان هستم خیلی متعجب گردیده بمن سلام دادند و از من پرسیدند آیا میل دارید از لشکر (شاهزاده حسن) تعاقب نموده آنها را بقتل برسانیم گفتم من نیامده ام مسلمانان را بقتل برسانم بلکه برای جهاد آمده ام و بآنها گفتم اگر این سوارها یکه فرار میکنند دوست بشوند من همه آنها را با خود میبرم که بمخالفت انگلیسها

بجنگیم پس از آن روانه شهر (رستاق) شده در قلعهٔ میر که خارج شهر میباشد منزل نمودم
و از شهر سرکرده‌ها با هدایا و اظهارات دوستانه بملاقات من آمدند آنها را مخلع نمودم آنها هم
صادقانه بیعت مرا قبول کردند شخص عاقل ملتفت خواهد شد که چگونه در یک روز قلوب
این بیست هزار نفر را بدست آورده‌ام زیرا که قلبها در دست خداست و در آن روز خداوند
قلبها را بطرف من مایل نموده سرکرده‌ها و اهالی آنجا پیش خودشان مجلس تشکیل داده تحایف
بجهت من آوردند من بآنها حکم دادم در ظرف چند روز دو هزار سوار و یک هزار پیاده ردیف
حاضر نموده بسرکردگی میر بابا بیک آنها را (بفیض آباد) بفرستند این حکم مرا اجرا داشته دسته
مذکور با قاصدی که من او را فرستاده بودم و (شاهزاده حسن) او را حبس کرده بود حرکت نموده
بطرف (فیض آباد) رفتند کاغذی هم بتوسط قاصد مذکور بمضمون ذیل فرستادم (ای اهل اسلام
من نیامده‌ام با افغانها که اهل اسلام میباشید جنگ نمایم بلکه بجهت جهاد آمده‌ام لهذا لازم
است همه تماماً از من اطاعت نمائید حکم من از جانب خدا و رسول است ما همه بندهٔ خدا هستیم و
همه ماها مکلف بجهاد هستیم امضا کننده مسلمان) چون امید داشتم که آنها دوستانه با من
پیش خواهند آمد لهذا این مراسله را بعنوان عموم اهالی آنجا فرستادم و نیز مراسله بسرکردها و میرها نوشته
(میر بابا بیک) سپردم مضمون این مراسله چنین بود: (میر شاهزاده حسن و سرکردها و اهالی (فیض آباد)
بدانند من آمده‌ام مملکت افغانستان را از دست انگلیسها مستخلص نمایم اگر در این اقدام
خود با رامی کامیاب شدم فبها و الا باید جنگ نمائیم همه شماها میر هستید نباید بگذارید ولایات اهل
اسلام بتصرف فرنگیها بیفتد اگر آنها ولایات ما را بگیرند عرض و ناموس ما بر باد خواهد رفت اهالی
دنیا هم خیال خواهند کرد میرها تعصب و غیرت ندارند و بسبب نفاق ولایات و دین خود را از دست
داده‌اند ای میرها نصایح مرا بپذیرید اگر شما گوش بحرف من نمیدهید صریحاً تکلیف من این است که
با شما مثل کفار جهاد نمایم رای خود را مستقیم نمائید یا اینکه حامی دین خدا و پیغمبر باشید یا بجهت

جنگ با من حاضر شوید) سرکرده های آنجا مراسلات مرا مطالعه نموده نزد میر خود رفته گفته بودند
کار صحیح این است که از من اطاعت نمایند ونگذارند ولایات آنها بدست کفار بیفتد
ولی میر آنها جواب داده بود که من با حکام کشمیر دوستی دارم از اینکه تبعه یک نفر مسلمان مطیع شوم
آنجا میر دوم سرکردها گفته بودند اگر ما سید استیم شما از هندوها پیروی دارید هرگز شما را بحکومت
خود انتخاب نمیکردیم حالا هم بهر زودی که ممکن باشد بکشمیر تشریف ببرید لهذا میر دیوانه از راه (چترال)
ولداح با عیال واطفال خود بکشمیر رفت وطولی نکشید فوت شد عیالش بمعیشت ماندند اهالی
آنجا مطیع من شده بعد از چند روز کاغذی (بمیر سلطان مراد) میر قطغن نوشتم که آماده ام
مملکت افغانستان را از دست انگلیسها مستخلص نمایم آیا مرا میگذارید از ولایت شما عبور
نمایم ومرا به پول ولشکر خود مدد خواهید داد جواب نوشت ما قدرت نداریم بمخالفت انگلیسها
برخیزیم یا آنها را از خود برنجانیم لهذا نمیتوانیم شما را بگذاریم از ولایت ما عبور نمائید من
نوشتم از این اراده که دارید معلوم است با کفار همدست شده اید پس باید با شما جهاد
نمایم ولی نتوانستم خیال او را تغییر دهم لهذا قریب یکهزار رقعه جات بعنوان عساکر بلخ بقرار
ذیل نوشتم (ای اهالی افغانستان بشما اطلاع میدهم که من عازم بلخ شده ام و به رستاق رسیده ام
لکن (میر سلطان مراد) نمیگذارد بیایم باشما ملحق شوم این رقعه جات را بتوسط شخصی که ملبس
بلباس درویشی بود فرستاده و با و دستور العمل دادم این رقعه جات را در مساجد و معابر
و سربازخانها بند ازند و اهالی آنجا خودشان این رقعه جات را دیده از طرف من کار (سلطان مراد)
را خواهند ساخت در این موقع باید از حالات بدخشان شرحی بیان نمایم چنانچه قبلاً اظهار داشته
شد به پسر عموهای خود (سردار سرور خان) و (سردار اسحاق خان) مخارج سفر و شصت توله تفنگ
دنباله پر و دوازده هزار فشنگ داده بودم ونیز نوشتجاتی بعنوان مردم ترکمان بتوسط آنها
فرستاده دستور العمل داده بودم که از سمرقند عازم ترکستان شوند باید تصریح نمایم که شخصی موسوم

فصل ششم

(غلام حیدرخان) از طایفه وردک در زمان (شیرعلیخان) بمنصب کرنیلی ارتقا یافته (یعقوب خان) بامارت رسید مشار الیه همین منصب را داشت زمانیکه (محمد یعقوب خان) (سرلوئی کیوناری) را بسمت سفارت بکابل پذیرفت (غلام حیدرخان) را فرمانفرمای بلخ مقرر داشت این (غلام حیدرخان) در این ماموریت تازه خود (غدیرخان قزلباش) را حاکم شبرغان و (غلام عزالدین خان ناصری) را حاکم سرپل (محمد سرور) را حاکم آقچه مقرر کرده بودند وقتی پسر عموهایم (محمد سرورخان) و (اسحاقخان) و (عبدالقدوسخان) وارد ترکستان گردیدند (غلام حیدرخان) دو سه هزار سوار قزلباشیه را بدون اطلاع مردم مخفیانه فرستاده که اینها را دستگیر نمایند پسرعموهایم قبل از وقت مطلع شده چون قوت جنگ نداشتند راه بلخ را گذاشته بطرف شبرغان رفتند و از بین راه بحاکم شبرغان که قزلباش بود کاغذی نوشته بود و احتمال دارد حاکم مذکور با اینها امید مددی داده باشد چراکه وقتی اینها وارد شبرغان شدند از شب خیلی گذشته و تاریک بوده است (سرورخان) اراده کرده بود بشهر رفته حاکم را ملاقات نماید برادرهایش مشار الیه را از این اقدام بعقلانه منع کرده بودند ولی معهذا یکنفر نوکر خود (شربت علی) نام عمل نموده گفته بود مرا بگذارید بقلعه بروم والا شما را بگلوله خواهم زد علیهذا مشار الیه و نوکرش تنها بقلعه رفتند بدروازه شهر وارد و دق الباب کردند بدر رسیدند اند گیتید جواب داده بود کاغذی از (جنرال غلام حیدرخان) بجهت حاکم شبرغان آورده ام فوراً آنها را داخل دروازه نموده اند ولی قراول (سرورخان) را شناخته از او پرسیده بود مقصود شما از داخل شدن بشهر چیست مشار الیه از اراده خود او را مسبوق نموده قراول گفته بود از اینجا برگردید والا حاکم شما را دستگیر خواهد نمود و اگر فردا با سوارهای خود بیائید من و اهالی اینجا بشما اطاعت خواهیم کرد از آنجائیکه ضمناً (سرورخان) شنیده بود بدخشان را گرفته ام اعتنائی باین حرف نکرده گفته بود حاکم اینجا مرا دعوت نموده است میروم دست

و پای او را بوسیده با د اطاعت نمایم خلاصه همینکه نزد حاکم رفت دست و پای (سردار
خان) را بسته تحت الحفظ بتوسط یکنفر کرنیل و سوارهای او مشارالیه را مخفیانه از راه دشت
ارزنه بطرف مزار شریف نزد (غلام حیدر خان) فرستاد این سوارها با اسیر بدبخت
خود طلوع صبح وارد (ده وادی) شده بیشتر یکنفر قاصد را نزد (غلام حیدر خان) فرستادند که
از این فقره با اطلاع بدهد جنرال مذکور با مشیرهای خود مصلحت نموده رای‌شان براین قرار گرفته
بود که بهتر است فوراً (سرور خان) را از میان بردارند زیرا که اگر طوایف کوهستان و ازبک
از وجود او در شبرغان مطلع شوند بیم اغتشاش است برحسب این مصلحت (غلام حیدر خان)
وزیر خود (رضوان) نامی را با یکنفر از اهالی (درمار) (غلام معز الدین) نام مقرر داشت که
سردار مذکور را مقتول نمایند مشارالیهم اجرای این حکم را نموده نعش (سرور خان) را زیر دیوار
در (ده وادی) مدفون داشته سر او را بثبوت اینکه حکم را اجرا داشته اند نزد (غلام حیدر
خان) بردند در این بین (عبدالقدوس خان) و (اسحاق خان) بدون اینکه خبری از (سرور خان)
تحصیل نمایند بطرف (میمنه) رفتند والی (میمنه) موسوم به (دلاور خان) مطلع شده برعایای
ترکمانیه دستور العمل دادند و اینها را دستگیر نموده نزد او ببرند اهالی ترکمانیه از این امر امتناع نموده
گفتند اینها پسر عموهای عبدالرحمن خان میباشند تا جان در بدن داریم در خدمتگذاری او حاضریم
و دو هزار رضاکار دور این سردارها جمع شدند از آنجائیکه حاکم (میمنه) مائل بود اینها را دستگیر نماید
آنها را ترغیب برفتن هرات نمود که در آنجا (محمد ایوب خان) آنها را گرفتار نماید (غلام حیدر خان)
بعد از رسیدن سر (سرور خان) (بسلطان مراد) نوشت لشکر من (سرور خان) را بقتل
رسانیدند امیدوارم شما هم همین کار را با عبدالرحمن خان خواهید کرد یا او را محبوساً نزد من خواهید
فرستاد ولی (سلطان مراد) جواب داد چون عبدالرحمن خان در بدخشان است دستم از او
کوتاه است البته مطالعه کنندگان بخاطر دارند که (میربابا) را (بفیض آباد) فرستاده بودم

فصل ششم

پس از چند روز بمشار الیه نوشتم با لشکر ترکستان مراجعت نماید تا دو لشکر را یکجا نموده باسیر قته غن
که میخواهند اهل اسلام در دنیا ترقی نمایند جهاد نمائیم (میر بابا) جواب داد بهتر است شما (بفیض آباد)
بیائید تا خود را با اهالی اینجا بنمائید بعد از آن عازم قته غن شویم لهذا (محمد عمر) را حاکم (رستاق)
مقرر داشته بودم با بعضی سرکردها و ده هزار سوار را با خود برداشته فوراً حرکت نموده
وارد بمقام موسوم به (اراکو) شده در آنجا اقامت نمودم شب وقتی خوابیده بودم قهوه چی مرا
بیدار کرده گفت شخصی نیم برهنه که دیوانه معلوم میشود میخواهد نزد شما بیاید شخص مذکور را
احضار نمودم مشار الیه کاغذی بمن داد که مضمونش این بود (منکه نویسنده اینکاغذ هستم
یکنفر تاجر افغان میباشم و شنیده ام (میر بابا خان) با چند نفر سرکرده های بدخشان و پسر خود
مصلحت نموده است که شما را اسیر نموده نزد انگلیسها بفرستند که بعدها حکومت بدخشان در
خانواده آنها باقی بماند محضاً لله (بفیض آباد) نیائید) من خیلی پریشان شدم و تمام شب در
خیال بسر بردم صبح (میر محمد عمر) را با سرکردگان (رستاق) احضار نموده با آنها مشورت کردم
مشار الیهم پس از ملاحظه کاغذ گفتند (میر بابا) شخص نامرد نمک بحرامی میباشد شک نیست حرف
تاجر صحت داشته اظهار او مقرون بصدق باشد (میر محمد عمر) گفت من همیشه (با میر بابا)
دشمنی دارم لهذا (بفیض آباد) نخواهم آمد گفتم اگر میخواهید مراجعت نمائید مختارید زیرا که ترسی از
(میر بابا) ندارم بنابراین (بمیر محمد عمر) اجازه دادم سوارهای خود را برداشته (برستاق) مراجعت
نموده آنجا را محافظت نماید و نیز (سردار عبدالله خان) را هم با او فرستادم که ضمناً مواظب
حرکات مشار الیه بوده بمن اطلاع بدهد و خودم توکل برخدا نموده عازم (فیض آباد) شدم بعد از
طی چند فرسخ بکوه موسوم به (زرکان) رسیده دیدیم شش هزار سوار بسرکردگی (میر بابا)
بطرف ما میآیند بسوارهای خود حکم دادم بایستند گفتم خودم جلو میروم اگر شما دیدید سوارها نسبت
بمن خصمانه حرکت نمودند باید شما شلیک نمائید بعد اسب تاخته جلو رفتم دیدم بطور گرمی از من

پذیرائی کردند بسوارهای خود اشاره کردم آمدند بمن ملحق شدند متفقاً صحبت کنان روانه شده بسوارهای (فیض آباد) گفتم شنیده ام شما سوارهای خوبی هستید میل دارم اسب تاختن شمارا به بینم سوارهای مذکور مشغول اسب تاختن شدند من بزبان افغانی به همراهان خود گفتم دور (میر بابا) را بگیرید باین قسم میرفتیم و (میر بابا) در وسط ما بود تا اینکه وارد (فیض آباد) شده بهمراهان خود حکم دادم که قلعه را متصرف شوند وسی سوار را (بقراولی دروازه) مقرر کردم بعد از سه روز کاغذی از (غلام حیدر خان) (بمیر بابا) رسید که چرا مرا اسیر نکرده و نزد او نفرستاده است کاغذ دیگری هم از امیر بخارا را با خلعت و چهار رأس اسب یراق طلا بمشارالیه رسید امیر بخارا نوشته بود (جنرال غلام حیدر خان) هواخواه من است و تعهد کرده است این ولایت را بمن بسپارد لهذا باید فوراً عبدالرحمن خان از روسیه فرار نموده است هر کس او را بقتل برساند قصاص نخواهد داشت (میر بابا) که معتقد بخدا نبود فقط معتقد مردمان متمول و اموال آنها بود و اهالی بدخشان را بمخالفت من اغوا میکرد روزی آمد گفت بیائید بشکار برویم که اینجا کبک زیاد است قبول کردم ولی از او پرسیدم چنانچه قرار شده است لشکر چه وقت حاضر و با من برود جواب داد باید بیست هزار اشرفی بمن بدهید تا بمردم رشوه بدهم که لشکر حاضر شود گفتم پولیکه دارم بجهت خرج جنگ با انگلیسها نگاه داشته ام و سوارهائی که رشوه بگیرند و بجهت خدمت با من بیایند لازم ندارم زیرا که فعلاً ده هزار نفر اهالی قطغن و ده هزار اهالی رستاق دور من جمع شده اند و همینکه وارد کابل شوم هزارها مردم افغانستان با من ملحق خواهند شد در واقع صندوقهائی را میر احمق خیال میکرد پر از طلا میباشد پر از فشنگ بود و در این وقت در همه دنیا فقط دارائی یکهزار اشرفی بودم خلاصه تهیه شکار دیدیم ولی چند نفر از بدخشانیها مرا متنبه نمودند که (میر بابا) نسبت به شما خیال خیانت دارد و با و پیر و سرکرده های خود قرار داده است فردا شما را دستگیر و بقتل برسانند پس از استماع این فقره بسی نفر از همراهان خود حکم دادم با من بشکار بیایند و

فصل ششم

بآنها دستور العمل داده ام مواظب (میربابا) بوده حاضر شلیک باشند ولی تا من تفنگ خود را
بطرف میر حرکت نده‌ام شلیک ننمایید پس از دادن این دستور العمل باتفاق (میربابا) عازم
طرف کوه شدیم وقتی پای کوه رسیدیم دیدیم پانصد سوار مسلح با من ملحق شدند پیاده‌های
(میربابا) هم مثل اینکه بجنگ میروند مسلح بودند چون کسی دیده نشد (میربابا) که طرف دست چپ
من بود گفتم وقتی از بدخشان حرکت کردم شنیدم شما خیال دارید مرا اسیر نموده نزد انگلیسها
فرستاده بآنها حسن خدمت بجا آورید اگر این حرف صحت دارد از این موقع بهتر بدست شما
نخواهد آمد بعد تفنگ خود را بطرف سینه میربابا حواله نمودم و بیست نفر از همراهان من تفنگهای خود را
بطرف (میربابا) حواله کردند همراهان (میربابا) ترسیده فریاد کشیدند ما را نکشید ما که میر خود را
نمیخواستیم شما او را برای امیر قرار دادید از این اظهار سوارها نسبت (بمیربابا) راضی شده
دیگر اقدامی نکرده بشهر مراجعت نمودیم بعد از سه روز نزد ایشان عزیز را که یکی از سرکرده‌های رستاق
بود فرستادم (میربابا) را دعوت نماید که بیاید امشب با یکدیگر بخوشی گذرانی مشغول شویم
(میربابا) بهمراه سیصد نفر مسلح بمنزل من آمد ولی قراولهای من او را نگذاشتند داخل شود
باو گفتند این حرکت معقولانه نیست لزومی ندارد این قدر آدم با خود داشته باشید سی نفر
با شما داخل شوند میر مذکور متغیر شده نسبت بافغانها فحاشی نموده بسوارهای خود حکم داد
بقوه جبریه ارک را متصرف نمایید و (بشیپورچی) خود حکم داد (شیپور) شلیک بکشد کسان
(میربابا) دروازه اول را بغلبه گرفته قراولهای من عقب نشسته دروازه دومی را مقفل نمودند
یکنفر از نوکرهای من دویده خبر آورد چه نشسته‌اید تباه شدیم من با لباس فراخ و کمر گشوده
نشسته بودم فقط یک شش لول در جیب خود داشتم فوراً برخاسته با همراهان خود بطرف
درب ارک رفته دیدم قریب پنجهزار نفر اشخاص مسلح بیرون درب ارک میباشند بنوکرهای
خود گفتم با اینقدر جمعیت جنگیدن ممکن نیست لهذا من بیرون رفته با مردم شامل میشوم اگر قبل از این

که مرا بشناسند توانستم گردن (میربابا) را گرفتم سلامت خواهیم ماند و اگر مرا کشتند شمارا
بخدا می سپارم خواه بجنگید و خواه نجنگید خود دانید بعد از دروازه بیرون آمده شش لوله خود را
زیر آستین جبه خود پنهان نمودم خوشبختانه بدون اینکه مرا بشناسند از میان همه مردم گذشته نزدیک
(میربابا) رسیده از عقب گردن او را گرفته شش لوله خود را بشقیقه اش گذاشته گفتم حالا بگو
این همان افغانیست که باو دشنام میدادی و زدوباش شمشیر خود را بینداز والا شش لوله را
خالی میسازم (میربابا) فریادی زده بنای عجز و لابه را گذاشته گفت تا شش لوله خود را برداری
من شمشیر خود را می اندازم ولی من گردن او را بطور سخت پیچانیدم تا اینکه مجبور شد شمشیر خود را
بزمین انداخت گفتم بکسان خود حکم بده از ارک خارج شوند گفته مرا اجرا نمود من بزبان افغانی
بنوکرهای خود گفتم دروازه جلو را هم متصرف شوند آنوقت بهمه گفتم من که شما را دوستانه بخانه
خود دعوت کردم شما چرا این طور عداوتانه حرکت نمودید بعد از آن اهالی بدخشان را مخاطب
داشته گفتم آیا حاضر هستید بکمک من بجنگید یا بکمک این نامرد که نمیتواند دست خود را
حرکت بدهد مردم که دیدند میر آنها بقبضه اقتدار من است گفتند بکمک شما حاضریم لهذا آنها حکم
دادم بخانهای خود مراجعت نمایید وقتی مردم قبول حکم مرا نموده متفرق شدند خودم میر را
باده نفر سوار بخانه اش برده بعیالهایش گفتم بجهت من شام حاضر نمایید صبح روز بعد
بارک مراجعت کرده بخوبی استراحت نموده بجهت سلامتی خود شکرانه خداوند را بجا آوردم
دراین موقع باید اظهار بدارم که میرهای (میرمحمدعمر) با یکدیگر فساد میورزیدند خیلی سعی کردم بین این
دو نفر را اصلاح نمایم و آخر الامر کار را از پیش بردم و (میرمحمد) با چهار هزار نفر (بفیض آباد) آمد
در خارج شهر بمقام موسوم به (جوزن) فرود آمد میرهای مشار الیه کاغذی بمن نوشته اظهار
داشتند میخواهیم مثبوت این تجدید دوستی بیکدیگر بعضی تعارفات بدهیم و خواهش داریم
شما هم دراین مجلس حضور داشته باشید دعوت آنها را پذیرفته رفتم و بین هر دو میر نشستم در جلو ما

ما

یک کله قند بزرگ و خوانچه های شیرینی گذاشته بودند پس از اینکه میرها بعد از تعهدات
دوستی بدوش یکدیگر خلعت انداختند (میربابا) طرز بمن گفت حالا که ما دو برادر دست بدست
دادیم میتوانیم این کله قند بزرگ را بین خود تقسیم نمائیم از اظهار مشارالیه دریافتم مقصودش
نسبت بمن است گفتم این کار خیلی مشکل است و حکم دادم کله قند را ببرند بعد از چند ساعت از
نزد آنها بیرون آمدم ولی پریشان بودم که شاید بمخالفت من مشغول اقدامات بوده باشند
هر روز تاکید در حرکت میکردم و آنها عذر میآوردند درین وقت رقعه جاتی را که قبلاً در بلخ
داده بودم بدست صاحبمنصبان نظامی رسیده (بغلام حیدر خان) اطلاع دادند که میخواهیم
(با میر سلطان مراد) جهاد نمائیم زیرا که مشارالیه دوست انگلیسها میباشد (غلام حیدر خان)
خیال کرد که این بهانه خوبی بجهت متصرف شدن ولایت (میر سلطان مراد) میباشد
و نیز گمان میکرد چون من بهمین نزدیکی ها هستم خائف خواهم شد که مبادا لشکریان من حمله بیاورند و
احتمال دارد اهالی بدخشان مراد را دستگیر نمایند علیهذا مشارالیه پسر بادر خود را با پنج فوج پیاده
نظام و هزار و دویست سوار و پنج باطری توپخانه (هر باطری شش توپ سی عراده توپ میشود)
بجنگ (میر سلطان مراد) فرستاد وقتی این لشکر وارد (تالیقان) شدند سوارهای لشکر
من خودشان مذاکره کرده میگفتند باید (میر سلطان مراد) را تنبیه نمود زیرا که عبدالرحمن خان را
راه نداد بیاید با ما شامل شده بجهاد انگلیسها برویم (میر سلطان مراد) از این فقره مطلع
شده (بمیربابا) و (میر محمد عمر) نوشت عبدالرحمن خان را بیشتر از این نزد خود نگاه ندارید والا
لشکر بلخ از شما و من تلافی خواهند نمود کاغذی هم از (میر سلطان مراد) بمن رسید نوشته بود
بقتغن بیاید حاضرم از شما پذیرائی نمایم چون در باب مراسله که (میر سلطان مراد) (بمیربابا)
و (میر محمد عمر) نوشته بود اطلاعی نداشتم از وصول این کاغذ خیلی متحیر شده خیال کردم
(میر سلطان مراد) در باب رفتن من قبلاً اعتراض داشت حالا چطور شده است تغییر

خیال داده مرا دعوت مینماید چون حامل مراسله دید من در شک افتاده ام صدق مطلب را بمن اظهار نموده فقره فوق را بیان کرد گفتم حالا که چنین است همین فردا عازم خواهم شد (میر محمد عمر) حاضر گردید با من بیاید ولی (میر بابا) گفت از عقب خواهم آمد (میر بابا) حکم دادم پنجاه رأس اسب با زین و یراق و پنجاه تفنگ بجهت پنجاه نفر افغان که متدرجاً از شهر (سبز) آمده بمن ملحق شده بودند با خود بیاورد بعد از دو روز عازم شده شهر بدخشان که موسوم (بفیض آباد) است وارد شدم در بین راه بقلعه کهنه موسوم (بقلعه جعفر) منزل نمودم اگرچه فرستاده (میر سلطان مراد) اصرار داشت جلو بروم من از رفتن انکار نموده گفتم نمیروم تا (میر بابا) و سوارهای رستاق آمده بمن ملحق شوند مقصودم این بود مسامحه نمایم تا (میر سلطان مراد) بجهت اینکه مرا معطل کرده بود کاملاً تنبیه شود بعد از شش روز خبر رسید (میر سلطان مراد) از لشکر بلخ شکست خورده با عیال و میر سابق قلاب فرار نموده است بعد خبر رسید اینها که فرار نموده اند بطرف ما میآیند و نزدیک میباشند از شنیدن این خبر (سردار عبد الله خان) را با چهل سوار فرستادم که از جانب من از آنها استقبال نمایند وقتی وارد شدند بآنها تسلی دادم گفتم اگر با من بطور وفاداری خدمت نمائید بشما اذیت نخواهد رسید و با شما بطور مهربانی سلوک خواهم نمود و (بمیر سلطان مراد) وعده دادم که وقتی باقتدار خود رسیدم مجدداً حکومت قطغن را بتو تفویض خواهم نمود و مشار الیه را (سردار عبد الله خان) و ششصد سوار بتالیخان فرستادم که از جانب من بمردم اطمینان و خاطر جمعی بدهند خودم هم فوراً بعد از آنها حرکت نموده پس از دو روز وارد تالیخان شدم

فصل هفتم

درباب رسیدن بتخت سلطنت افغانستان در سنه ۱۲۹۷ هجری

دفتر

فصل هفتم

وقتیکه این واقعات درپیش بود (غلام حیدرخان) با نصف دیگر لشکر بلخ که بسبب کشتن (سردار سرورخان) برادر شوریده بودند مشغول جنگ بود مشارالیه با سه باطری توپخانه (هیجده عراده توپ) وسه هزار سوار نظام ویکهزار پیاده ردیف به (تخته پل) رفته بود شورشیان درقلعه تخت پل که پدرم وجدم (امیر دوست محمد خان) بنا کرده بودند ودر مدت پنجسال باتمام رسیده بود محصور شده بودند بخاطر دارم که ایامیکه تقریباً دوازده ساله بودم درباب قلعه مذکور این مذاکرات را می شنیدم ودراین موقع که چهل وسه ساله بودم مذاکراتی راکه شده بود چنین بخاطرم مانده بود مثل اینکه دیروز شنیده باشم مقصود از بنای قلعه مذکور این بود که اگر یکوقتی کابل از دست ما برود دو پناهی درخارج لازم داشته باشیم بجهت محافظت خانواده سلطنتی اینجا را حاضر داشته باشیم ازاین جهت قلعه مذکور را خیلی خوب ومحکم ساخته بودند (غلام حیدرخان) درخارج این قلعه وارد شده بشورشیان که داخل قلعه بودند حکم بشلیک نمود ولی بعد از جنگ طولانی که هیچیک از طرفین صرفه نبردند شورشیان بآواز بلند فریاد کردند ما یاغی نیستیم ولی بمخالفت (غلام حیدرخان) وغزلباشها میجنگیم بسبب اینکه پسر پادشاه ما وشما را در (ده وادی) کشته اند ما باید بخانواده سلطنتی خودمان وفادار باشیم از شنیدن این کلمات لشکر (غلام حیدرخان) جنگرا موقوف نموده بجنرال مذکور وغزلباشها حمله نمودند جنرال مذکور با دویست نفر از همراهان خود بطرف مزار شریف فرار کردند ولشکر آنها را تعاقب نموده چنان درتعاقب جد وجهد کردند که (غلام حیدرخان) مجبوراً از رود جیحون [illegible] گذشته به بخارا فرار نموده عیال واموال خود را بدست سربازها گذاشت سربازها اموال او واموال غزلباشها را تاراج نموده عیالهای آنها را اسیر نمودند شورشیان دو نفر از صاحب منصبان مرا از محبس نجات داده برخود سر کرده مقرر داشتند لشکرهای مقیم قطغن وشبرغان وسرپل وآنچه نزدیکی ازاین واقعات مطلع شد تمام صاحب منصبهائی

که (غلام حیدر خان) مقرر داشته بود دستگیر نمودند و من با شش هزار رستاقی و دو هزار قشمی وارد تالیخان شدم وقتیکه لشکر قندوز به برادر زاده (غلام حیدر خان) و جنرال نائب او حمله نمودند صاحب منصبان او گریختند و برادر زاده (غلام حیدر خان) خود را بگلوله زد که از تشدد آنها خود را آسوده نماید بعد از این تمام عساکر نزد من آمده سلام نمودند من سجده شکر بجا آورده گفتم الهی قادری که این ولایت را از دست کفار نجات دهی و قدرت داری که سایر انسان که با آنها همدست شده اند سزا بدهی و با اهل اسلام معاونت نمائی اتفاد مطلق قوت در ید قدرت تو میباشد وقتی این عساکر با من ملحق شدند (سردار عبد الله خان) را با مراسلات نزد لشکریکه در (قندوز) باقی مانده بود فرستادم و بجهت وفاداری آنها اظهار امتنان نمودم و بآنها نوشتم که همه شما را برادر دینی و اعضای خود میدانیم و نیز نوشتم (سردار عبد الله خان) را نزد شما فرستادم که از شما احوال پرسی نماید و خبر سلامتی مرا بشما برساند تا بملاقات یکدیگر برسیم زیرا که باید چندی در اینجا اقامت نموده تهیهٔ آذوقه و پول بجهت خود نمایم خودم در تالیخان اقامت نموده (سردار عبد الله خان) با این مراسله بطرف رودخانه (قندوز) رفت لشکر آنجا از رسیدن کاغذ من خوشنود گردیده دراردو آتش بازی نمودند و بجهت اظهار شعف خود مهمانیها داده بجهت خوشنودی روح مقدس حضرت رسول صلعم ختم گرفته از خداوند مسئلت نمودند که مسلمانهای افغانستان را از دست انگلیسها نجات دهد و از خداوند درخواست نمودند که یا ما را بر انگلیسها نصرت بدهد یا قلوب آنها را بطرف ما مایل گرداند و مراسله از لشکر مذکور بمن رسید که از ورود من تبریک گفته اظهار داشته بودند ما یقین داریم خداوند با ماست و شما را فرستاده است که ما را از پامال شدن زیر پای صاحب غیر نجات دهد بجهت این مرحمت خداوندی که قلوب را بطرف من متوجه داشته است شکریه نموده دو روز منتظر (میربابا) میر فیض آباد شدم ولی مشار الیه نرسید مراسله بجهت او نوشته

استفسار کردم چرا بمن ملحق نشده اید مشارالیه جواب نوشت الحال دیگر لازم نیست من
بشما ملحق شوم زیرا که لشکر بشما تسلیم شده اند جواب مراسله او را نوشتم که باید نزد من بیائید والا من
نزد شما خواهم آمد مشارالیه با مشیرهای خود مصلحت نمود چنین صلاح داده اند که لابد باید با من ملحق شود
والا ممکن است لشکر فرستاده او را خراب نمایم لهذا مصلحت این اشخاص را قبول نمود
با شش هزار نفر همراهان خود در تالیخان بمن ملحق گردید روز بعد (میربابا) و (میرمحمد عمر) و (میرسلطان
مراد) را با سرکرده های آنها دعوت نمودم که بدربار من حاضر شوند وقتی حاضر شدند آنها را مخاطب
نموده گفتم شما میدانید حالت من در این موقع چگونه است من برای جهاد آمده ام و لشکریان پول
و آذوقه ندارند باید تمام حکمرانهای این مملکت برحسب شئونات خودشان پولی بیاورند
رعایا باید از سوارها پذیرائی نمایند هر خانه باید یک رأس گوسفند و یک کیسه گندم یا جو تقدیم نمایند
بعد از آن دیگر هیچ زحمتی بآنها نخواهیم داشت و خواهش کردم تا فردا جواب این فقره را
بدهند و آنها را مرخص نمودم (بسردار اسحاق خان) هم کاغذ نوشتم که بعد از حرکت شما بطرف
(میمنه) اطلاعی از حالات شما ندارم مشعوف خواهم شد اگر شما بمزار شریف آمده تا زمانی که من اینجا
مشغول کار هستم امورات آنجا را بعهده بگیرد این کاغذ بدشت اندخوی بمشارالیه رسیده چون شنیده
بودند بدخشان و قطغن را متصرف شده ام بمحض وصول این مراسله فوراً حرکت نموده سه روزه بمزار
شریف آمده از آنجا خبر ورود خود را بمن نوشته اظهار داشت بجهت عساکر اینجا آذوقه نداریم
در این بین پیغام میرها و سرکرده ها بمن رسید که خواهش شما را پذیرفته و فعلاً تهیه دیده ایم سیصد
هزار روپیه نقد بجهت شما بفرستیم و بملاحظه اینکه شما میخواهید ما را از جنگ دشمن خارجی نجات بدهید
حاضریم تا هر اندازه که ممکن باشد بشما معاونت و کمک نمائیم اگر لازم شود بعدها پول بجهت شما خواهیم
فرستاد من حکم دادم قدری آذوقه ها در قلعه (خان آباد) و قدری در نقاط دیگر حاضر نمایند و نیز
(بسردار اسحاق خان) نوشتم اگر دوازده هزار شتر نزد من بفرستید شترها را آذوقه بار نموده

نزد شما عودت خواهم داد و در این وقت تاجری (یار محمد خان) نام که از اهالی تاشقرغان
بود بعضی هدایا بجهت من آورد متحیر شدم که از میان همه این مردم چطور شده است که فقط این
شخص بجهت من تعارفات آورده است طولی نکشید دریافتم که فرمان فرمای سابق بلخ لوی نائب
نام چهار هزار سکه طلای روسی و ده هزار طلای بخارائی و شصت هزار روپیه کابلی و دو هزار
بلیت که هر یک صد روپیه قیمت داشت از خزانه دولتی غارت کرده بود با چند هزار اشرفی
نزد این شخص سپرده است و این وجه را از خزانه بلخ برداشته بود تاجر مذکور آمده بود که از این
فقره بمن اطلاع بدهد مشار الیه را با غلام خود (فرامرز) که حالا سپه سالار هرات است بتاشقرغان
فرستادم که وجه مذکور را ضبط نموده نزد من بیاورند مشار الیهم رفته با این پول گزاف سالماً
مراجعت نمودند روز دیگر اول نوروز بود محض میمنت این روز حکم دادم شش هزار زن و دختر
ملت افغانستان را که در زمان وفات (امیر شیرعلیخان) تراکمه اسیر کرده بودند آزاد
نموده آنها را با قوامشان تسلیم نمایند قبل از اجرای حکم (میربابا خان) فرستاده های مرا حبس نموده
بمن خودشان گفته بودند چون عبدالرحمن خان عنقریب با انگلیسها مشغول جنگ خواهد شد هرگاه در
رها نمودن این زنهای عاجزه مسامحه نمائیم اینقدر از خود گرفتاری خواهد داشت که یادی
از اینها نخواهد کرد و چند نفر از فرستاده های مرا که در این خصوص اصرار داشته اند بقتل رسانیدند
یکی خود را برودخانه انداخته آنها چنین گمان کرده بودند که در آب غرق شده است ولی مشار الیه جان
خود را کشیده بلباس درویشی خود را بمن رسانیده واقعات را اظهار داشت از شنیدن
این فقره بیطاقت شده (میربابا) را با چند نفر از مشاورین او حبس نموده (میرمحمد عمر) را حاکم
(فیض آباد) و برادر او را حاکم (رستاق) مقرر داشته مجدداً حکم دادم اسیرهای مذکور را رها
نمایند و برادرهای عیال مرا هم که در (شغنان) محبوس بودند رها نمایند تمام این اسرای بیچاره نزد
اقوام آنها فرستاده خدا را شکر نمودم که مرا قدرت داد از ملت خود کمک نمایم روز بعد وارد (تخته پل

شدم عساکر آنجا یکصد دیک توپ بجهت ورود من شلیک نموده از دیدار من خیلی مشعوف شده دویست نفر صاحب منصبهائی را که دشمن بودند بحضور آوردند باین خیال که بجهت خوشنودی من آنها را بقتل برسانند من اجازه نداده حکم دادم آنها را رها نمایند روز دیگر وقتی مشغول دیدن توپخانه بودم شخصی نزدیک آمده سلام کرده خود را بروی پاهای من انداخت تعجب کردم کیست او را بلند کرده ملتفت شدم که مشارالیه (محمد سرورخان) پسر (ناظر حیدر) است که در سمرقند از نزد من رفته بود ابتدا مشارالیه خیلی اظهار ندامت از حرکت خود نمود بعد از انکه با وگفتم ترا بخشیدم گفت حامل مراسله از کابل بجهت شما میباشد من بجا در خود مراجعت نمودم مشارالیه گفت از طرف سفیر انگلیس بجهت شما کاغذی آورده ام و از کوه (هندوکش) که در آنجا سردی و برف زیاد بود عبور نموده ام مراسلهٔ مذکور را گرفته گشودم مضمونش بقرار ذیل است (دوست محترم من سردار عبدالرحمن خان بعد از تبلیغات رسمیه و آرزومندی مژده سلامتی اطلاعاً زحمت افزا میشود که دولت انگلیس از استماع اینکه شما بسلامتی وارد قطغن شده اید مشعوف هستند و خشنود خواهند شد بدانند شما از روسیه بچه قسم حرکت نموده اید و اراده خیالات شما چیست دوست شما گریفن صاحب) چون اول این مذاکرات من با دولت انگلیس بود خیال کردم صحیح نیست بدون مشورت با عساکر خودم جواب این مراسله را بدهم و از اشخاص مفسد بیم داشتم که شاید بگویند مناسباتی دارم که مملکت آنها را با انگلیسها تسلیم نمایم و این فقره باعث تمامی من خواهد بود و نیز دانستم موقعی بدست آمده است که بتوانم بفهمم در باب مراودات خارجه ملت من تا چه اندازه اقتدار بمن خواهند داد لهذا مراسله مذکور را با آواز بلند بجهة لشکر خودم قرائت نموده گفتم مشعوف خواهم شد اگر سرکرده ها در نوشتن جواب این مراسله با من معاونت نمایند زیرا که نمیخواهم بدون اینکه قبلاً با دوستان تازهٔ خود مشورت نموده باشم اقدام در کاری بنمایم و از همه شما خواهشمندم در نوشتن جواب همراهی نمائید دو روزه مهلت خواستند روز سوم تقریباً یکصد

کاغذ نوشته نزد من آوردند مضمون بعضی از این قرار بود (ای ملت انگلیس باید از مملکت ما
خارج شوید یا شما را بیرون خواهیم کرد یا جان خود را در سر اینکار خواهیم گذاشت) دیگری
چنین نوشته بود (قبل از اینکه با شما مذاکره شویم باید غرامت خسارت و ضررهائیکه بافغانستان
وارد آورده اید بدهید) دیگری نوشته بود (باید صد کرور روپیه غرامت خراب کردن توپها
و قلعه جات ما را بدهید والا نخواهیم گذاشت یکنفر انگلیس زنده به پشاور برسد چنانچه در زمان
سابق همچنین کردیم) یکنفر از سرکرده ها نوشته بود (ای کفار غدار شما هندوستان را بمکر و
فریب متصرف شده اید و حالا میخواهید افغانستان را هم بهمین قسم بهندوستان ملحق نمائید
تا وقتیکه قوه داشته باشیم دفاع خواهیم کرد بعد دولت دیگری مثل دولت روس با ما ملحق خواهد شد
که بمخالفت شما جنگ نمائیم) خلاصه تمام این مزخرفات را نزد من آوردند همه را آواز بلند خواندند
بعد از آن اظهار داشتم من هم جوابی در حضور شما مینویسم تا شما خیال نکنید قبلاً با کسی مشورت
کرده ام کاغذ و قلمی برداشته از خداوندی که پروردگار همه مخلوقات است مسئلت نمودم
که بمن الهام نماید جواب سزاواری بنویسم پس از آن در حضور هفت هزار نفر از افاغنه و ازبک
بقرار ذیل نوشتم (اینجانب سردار عبدالرحمن خان بدوست محترم خود گریفن صاحب نماینده
دولت برطانیهٔ عظمی سلام فراوان میرساند از وصول مراسله محبت آمیز شما و از اینکه
شاه لماً وارد قطغن شده ام اظهار مسرت فرموده بودید مشعوف گردیدم در جواب سؤالی
که مرقوم داشته بودید که از روسیه بچه قسم حرکت نموده ام اظهار میدارم که من باجازه
(جنرال کافمان) فرمانفرمای دولت روس از روسیه حرکت نموده ام و ارادهٔ باطنی من از این
اقدام فقط اینست که در این پریشانی و اشکالات زیاد از ملت خود همراهی نمایم زیاده و
السلام) مراسله مذکور را آواز بلند بجهت عساکر خود قرائت نموده سؤال کردم آیا جوابی که نوشته ام
پسند دارید یا نه جواب دادند ما حاضریم تحت فرمان شما بجهت محافظت مذهب و مملکت خود

جنگ نمائیم ولی نمیدانیم باسلاطین بچه قسم باید مکالمه کرد بعد از آن بخدا و رسول قسم یاد نموده
اختیار کابل بمن دادند که هرچه مناسب بدانم بنویسم و صدای خود را بیاد چهار یار بلند نموده
گفتند این مراسله که نوشته اید جواب صحیحی است و همه ما باین جواب متفق هستیم وقتی این جواب
را پسند نمودند مراسله مذکور را (بمحمد سرورخان) دادم مشار الیه بعد از توقف چهار روز از (قندهار)
عازم کابل گردید من هم باهسته گی بطرف (چاریکار) درحرکت بودم وضمناً پیغام شفاهی هم بصاحبمنصبان
انگلیس مقیم کابل فرستادم باین مضمون که من (بچاریکار) میآیم که تنها قراری در کار ما
بدهم در ماه جمادی الاول سنه ۱۲۹۷ گریفن صاحب مجدداً کاغذی بمن نوشته سعی نموده مرا وادارد
بکابل رفته عنان سلطنت افغانستان را بدست بگیرم در ماه جمادی الثانی سنه ۱۲۹۷ جواب مراسله
او را بقرار ذیل نوشتم (دوست عزیز من از دولت انگلیس امید زیاد داشته و دارم
و دوستی شما تصدیق صحت و اندازهٔ خیالات مرا مینماید شما از عادات اهالی افغانستان بخوبی
مطلع میباشید که حرف یک شخص تا زمانیکه با دمطمئن نباشند که بجهت بهبودی آنها ندا کرده
مینماید ثمری ندارد مردم میخواهند قبل از اینکه بمن اجازه بدهند عازم کابل شوم جواب سؤالات ذیل
را بدانند و سؤالات بقرار ذیل است

(۱) حدود ممالکت من تا کجا خواهد بود

(۲) آیا قندهار هم داخل ممالک مذکور خواهد بود

(۳) آیا یکنفر فرنگی یا انگلیس در افغانستان خواهد ماند

(۴) دولت انگلیس توقع دارند کدام دشمن ایشان را دفع نمایم

(۵) دولت انگلیس چگونه منافعی را وعده میدهد که بمن و اهالی مملکت من عاید دارد

(۶) در عوض چگونه خدماتی توقع دارند

جواب این سؤالات را باید بملت خود بدهم و قبلاً از ملت خود معلوم نمایم که تا چه اندازه میتوانم

در این کار اقدام کنم آنوقت شرایط عهدنامه را که پذیرفتن و اجرای آن ممکن باشد بصوابدید آنها
قبول خواهم کرد و از خداوند امید دارم که این ملت و من روزی متفق شده بشما خدمت نمائیم
اگرچه دولت انگلیس محتاج این خدمات نیست ولی باز هم احتمال دارد مواقع لازمه فراهم آید
بمدد خداوندی مردم دسته دسته میآمدند همعهد میشدند و حاضر بودند همه گونه خدمات با جان و
مال نمایند لهذا تا زمانیکه از پنج شیروار (چاریکار) شدم تقریباً سیصد هزار غازی جمع شده
بمن ملحق گردیدند شکر خداوندی را بجا آوردم که این قدر مردم را تابع میل من نموده و همه اینها
خیلی خوشنود و مشعوف هستند که مرا پادشاه آتیه خود میشناسند و همه وعده دادند که
از روی اخلاص بشما خدمت نموده با دولت برطانیه جنگ خواهیم نمود بآنها گفتم لزومی ندارد با مخالفت
دولت برطانیه بجنگید زیرا که انگلیسها مرا دعوت نموده اند قبول سلطنت کابل را نمایم در ماه رجب ۱۲۹۷
مجدداً گریفن صاحب جواب سؤالات مرا بقرار ذیل فرستاد (بمن امر شده است که از
دولت هندوستان در باب سؤالاتی که نموده اید بشما ابلاغ نمایم اولاً در باب اینکه حکمران کابل با
دولتهای خارجه چه مناسبات خواهد داشت چون دولت انگلیس اجازه نمیدهد دول خارجه
در افغانستان حق مداخله داشته باشند و دولت روس و دولت ایران قول داده اند
که بکلی از دخالت در امورات پولتیکی احتراز داشته باشند واضح است که حکمران کابل
غیر از دولت انگلیس با هیچ دولت خارجه نمیتواند روابط پولتیکی داشته باشد و اگر یکی از
دولتهای خارجه بخواهد در افغانستان مداخله نماید و مداخله مذکوره منجر بتعدیات بموجب نسبت
بحکمران کابل شود آنوقت دولت انگلیس حاضر خواهد بود از امیر افغانستان معاونت نماید
و اگر لازم شود دولت مذکوره را دفع نماید مشروط اینکه امیر مذبور در باب روابط خارجی خود بصلاح
دید دولت انگلیس رفتار نماید ثانیاً در باب حدود مملکت افغانستان بمن امر شده است اظهار
بدارم که تمام ولایت قندهار بحکمران مستقلی تفویض شده است غیر از محالات پشنگ و سیبی که تصرف

خود دولت انگلیس خواهد بود علیهذا دولت انگلیس در این مسائل و درباب قرارداد حدود
مغربی و شمالی افغانستان که با امیر سابق (محمد یعقوب خان) داده است نمیتواند تجدید مذاکراتی
با شما بنماید با این مستثنیات دولت انگلیس مایل است که شما اقتدار کامل و بسیط خود را بر افغانستان
چنانچه قبلاً امرای خانوادهٔ شما داشته‌اند مستحکم نمائید و در تصرف هرات دولت نمیتواند بشما
اطمینان بدهد ولی از اقداماتی که خودتان خواسته باشید بجهت تصرف نمودن هراة بعمل آورید
دولت مشارالیها ممانعتی ندارد دولت انگلیس نمیخواهد در امورات داخلی این مملکت مداخلت
نماید و این را هم از شما نمیخواهند که سفیر که انگلیس باشد در هیچ جای افغانستان اجازهٔ اقامت
دهید مگر بجهت سهولت مراودات متعارفی و دوستانه بین این دو دولت همجوار قرین مصلحت
خواهد بود که برحسب قرارداد یکنفر وکیل مسلمان از جانب دولت انگلیس در کابل اقامت نماید)
یکهفته بعد جواب مختصری نوشتم ولی درباب مجزی داشتن قندهار از مملکت افغانستان
راضی نشدم باین دلیل که قندهار خانوادهٔ سلطنتی افغانستان میباشد و بدون همچو شهری افغانستان
بیقدر خواهد بود و توکل برخدا نموده از محال کوهستان داخل (چاریکار) شدم ازاینکه تعداد زیادی
از غازیها دور من جمع میشدند عساکر انگلیس مضطرب بودند سردارهای محال کوهستان و
کابل و اشخاصی که بمخالفت انگلیسها میجنگیدند هر روزه آمده بمن ملحق گردیده همعهد میشدند و اشخاصیکه
نمی توانستند بیایند بوسیلهٔ مراسلات یا بوسایل دیگر با من مراودات داشتند جاسوسهای
من از کابل اطلاع دادند که صاحب منصبهای انگلیس درباب خیالات من نسبت بآنها متحیر اند در
ماه شعبان ۱۲۹۷ تمام سردارها و سرکرده‌های طوایف افغانستان که حاضر بودند در (چاریکار)
مرا بپادشاهی افغانستان پذیرفتند و اسم مرا داخل خطبه نمودند و مردم مشعوف بودند
که خداوند مملکت آنها را بدست حکمران اسلامی خودشان داده است گریفن صاحب هم در کابل
مقارن همین اوقات مجلسی منعقد داشته درحضور صاحب منصبان انگلیس و سرداران افغانستان

امارت مرا اعلان نموده نطق ذیل را بیان کرده بود (وضع امورات حالت سردار عبدالرحمن خان
را بجائی رسانیده است که مطابق میل و خواهش دولت انگلیس است لهذا فرمانفرمای
هندوستان و رجال دولت اعلیحضرت ملکه انگلستان و امپراطریس هندوستان مشعوف
هستند که اعلان نمایند سردار عبدالرحمن خان نوهٔ امیر معظم مرحوم (امیر دوست محمد خان) را بامارت
افغانستان میشناسیم و این فقره بجهت دولت انگلیس اسباب خوشنودی است که
طوایف و سرکرده های آنها شخص ممتازی را از خانوادهٔ بارکزائی که مرد شجاع معروف و مجرب و عاقلی
میباشد انتخاب نموده اند خیالات امیر معظم الیه نسبت بدولت انگلیس بانتها درجه دوستی است
و تا زمانیکه حکومتش ظاهر دارد که این خیالات در قلبش زنده است امداد دولت انگلیس باو خواهد
رسید و بهترین وضعی که دوستی خود را نسبت بدولت انگلیس ثابت نماید این خواهد بود که با
رعایای خودش که باخدمت نموده اند بطور رفاقت سلوک نماید) در همین ماه شعبان سنه ۱۲۹۷
تلگرافاً از سیمله بصاحب منصبان انگلیس مقیم کابل خبر رسید که لشکر انگلیس شکست سختی از دست
(سردار محمد ایوب خان) در میوند خورده اند از شنیدن این حرف گریفن صاحب بلا درنگ سوار شده
با یکدسته مختصری از سوارها به ذفه که تقریباً بفاصلهٔ چهار فرسخ از کابل واقع است آمد که مرا ملاقات
نموده در باب حرکات آتیهٔ خودشان مذاکرات نمایند سه روز در این مجلس طول کشید من از گریفن صاحب
خواهش نمودم قرار دادی که بایکدیگر داده ایم نوشته بمن بدهد که با اهالی مملکت خود بنمایم مشار الیه
کاغذ ذیل را بمن تسلیم نمود (حضرت مستطاب فرمانفرمای هندوستان از شنیدن این خبر مشعوف
هستند که حضرت والای شما بموجب دعوت دولت بهیهٔ انگلیس بطرف کابل روانه شده اید
لهذا نظر بخیالات دوستانه که حضرت والای شما را محرک است و بملاحظهٔ فوایدیکه از تاسیس
دولت مستقله تحت اقتدار شما عاید سرداران و اهالی این مملکت خواهد شد دولت انگلیس حضرت
والای شما را بسمت امارت افغانستان میشناسد و از طرف فرمانفرمای هندوستان اجازه

دارم که حضرت والای شما را مطلع نمایم که دولت انگلیس میل ندارد در امورات داخله حکومتی
ولایاتی که در تصرف شما میباشد مداخله نماید و نمیخواهد یکنفر انگلیس بسمت سفارت و هیچ جای
داخله مملکت مذکور را اقامت داشته باشد ولی بجهت سهولت مراودات متعارفی و
دوستانه چنانچه بین دو مملکت همجوار باید برقرار باشد قرین مصلحت خواهد بود یکنفر وکیل مسلمان
از جانب دولت انگلیس موجب قرارداد در کابل اقامت نماید حضرت والای شما خواهش نموده اید
که خیالات و قصد دولت انگلیس را در باب حکمران کابل نسبت بدول خارجه بجهت اطلاع
شما کتباً مرقوم شود فرمانفرمای هندوستان بمن اجازه داده اند که بشما اظهار بدارم از آنجائیکه
دولت انگلیس قبول نمیکند دول خارجه در افغانستان حق مداخله داشته باشند و نیز دولت
ایران و دولت روس قول داده اند که از مداخله نمودن در امورات افغانستان احتراز نمایند
واضح است که حضرت والای شما نمیتوانید غیر از دولت انگلیس با دیگر دولت خارجه
روابط پولتیکی داشته باشید و اگر احدی از دولتهای خارجه خواسته باشند در افغانستان
دخالت نمایند و مداخله مذکور منجر بتجاوزات بمملکت حضرت والای شما گردد در آنصورت دولت
انگلیس حاضر خواهد بود باندازه و طریقیکه لازم بدانند بجهت دفاع مداخله مذکور را از شما کمک نماید مشروط بر اینکه
حضرت والای شما در باب روابط خارجی خود برحسب مصلحت دولت انگلیس صادقانه رفتار نمایم
(گریفن صاحب) از من خواهش کرد قبل از اینکه صاحب منصبان انگلیس از کابل حرکت نمایند شیرپور
رفته با آنها وداع نمایم و نیز خواهش نمود تهیه لازمه بجهت محافظت آنها عمل بیاورم و تهیه آذوقه بجهت
عساکر انگلیسی که قسمتی با (جنرال رابرتس) بقندهار و قسمتی با (سر دونالد استیوارت) به پشاور
میرفتند بنمایم در این فقره قبول کردم که هرچه ممکن باشد کوتاهی ننمایم و برای محافظت انگلیسها تا سرحد بقسمیکه
ممکن بود خاطرجمعی و اطمینان دادم و بمشارالیه گفتم خیال من این است (جنرل رابرتس) هرزودی
که ممکن باشد روانه قندهار شود بعد از حرکت او بکابل رفته از (جنرال استیوارت) وداع خواهم نمود

در اوایل ماه رمضان سنه ۱۲۹۷ (جنرال رابرتس) از کابل با دستهٔ عساکر انگلیس عازم قندهار گردید
(سردار محمد عزیز خان) پسر (سردار شمس الدین خان) را با چند نفر مأمورین دیگر که با لشکر (جنرال رابرتس)
تا قندهار میرفتند مقرر نمودم مواظبت نمایند مردم در بین راه با اینها مخالفت ننمایند و آذوقه بجهت
خودشان و مالهای آنها برسانند طوایف بین راه احکام مرا که مأمورین من بآنها ارائه داشتند اطاعت
کرده در راه هیچ مغایرتی نکردند لهذا (جنرال رابرتس) سالماً وارد قندهار شده و (ایوبخان)
در آواخر رمضان سنه ۱۲۹۷ شکست خورده بطرف هرات فرار نمود (سر دونالد استوارت) و گریفن صاحب
هم از (شیرپور) در اوایل رمضان سنه ۱۲۹۷ عازم پشاور گردیدند من چند دقیقه قبل از حرکتشان رفته با آنها
وداع نمودم پانزده دقیقه مجلس کردیم در مجلس مذکور تعارفات رسمانه بین ما بعمل آمد و ملاقات ما
دوستانه بود در بین مذاکرات قرار شد که سی عراده توپ از توپخانهٔ افغانستان که در اینوقت در
(شیرپور) موجود بود بمن تسلیم نمایند و نیز تقریباً نوزده لک روپیه که انگلیسها از بابت مالیات مملکت
در زمان توقف خودشان اخذ کرده و بمصرف آذوقه لشکر و ساختن استحکامات رسانیده بودند
بمن پس بدهند و نیز آنکه قلعه جات تازه را که انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب ننمایند باین قسم انجام در
جنگ ثانوی و دخالت انگلیسها در کابل ساخته بودند خراب ننمایند در افغانستان جنگ باختتام رسید
مجدداً تخت و عنان سلطنت افغانستان که از روی حسب و نسب و مذهب استحقاق آنرا داشتم
بتصرف من آمد و اهالی افغانستان از این معنی که مملکت آنها بدست پادشاه اسلامی خودشان آمده خوشنود
بودند من هم خداوند را شکر می نمودم که اینخدمت را بمن رجوع فرموده و قدرت داده است که اهالی
وطن خود را از صدماتی که از حالت مغشوشهٔ مملکت بآنها میرسید برهانم پس ازین مشغول انتظامات و امنیت
و ترقی مملکت خود گردیدیم و کار آسانی نبود

فصل هشتم

درباب انتظامات امورات سلطنتی

فصل هشتم

پس از جلوس بتخت سلطنت افغانستان و حرکت انگلیسها از کابل پای خود را برکات ترقی مملکت و انتظامات امور سلطنتی نهاده در هر شهری که در اینوقت تحت حکمرانی من بود مأمورینی که حالا بیان مینمایم مقرر داشته در شهرهای بزرگ و معتنا به اشخاص خیلی با کفایت و قابلیت را مقرر نمودم و در شهرهای کوچکتر که کارها بالنسبه کمتر بود اشخاص با کفایت متوسط مامور کردم و این مأمورین بقرار ذیل یکنفر حاکم با منشی و اجزا یکنفر قاضی با یکنفر مفتی یکنفر کوتوال با جمعیت پلیس و اجزای اداره راهداری یعنی پاسپورت اداره تجارتی با اجزای مجلس تجارتی و اداره مالیاتی و دخل و خرج ولایت و اداره کمرک و قوای عسکریه که بجهت حفاظت مملکت لازم بود احکامات به تمام رؤسای طوائف و لایات فرستاده آنهارا تحریک نمودم که مملکت را بحالت امنیت نگاه بدارند و با اهالی وطن و اتباع این مملکت بطور مهربانی سلوک نمایند و اگر این قسم رفتار کنند در عوض توقع رفتار محبتانه و انعامات و الطاف ملوکانه از من داشته باشند و در آخر کلام بآنها اطمینان دادم که اراده و خیالات من نسبت بهمه شما محبتانه و دوستانه است دراینوقت عیال و دو پسر خود (حبیب الله خان) و (نصر الله خان) را که در روسیه گذاشته بودم با نوکرهای محرم خود که نزد آنها فرستاده بودم طلبیدم و نیز اقوام خود را که در قندهار بودند احضار کردم در ماه ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۹۷ عیال دیگری که دختر (ملا عتیق الله) صاحبزاده و مادرش یکی از اقوام من بودند تزویج نمودم این تزویج بتوسط و در خانه عمویم (سردار محمد یوسف خان) فراهم آمد کوچکترین اولاد من (محمد عمر جان) از بطن این منکوحه است در مدت قلیلی تمام خانواده و عیال و مادر و خواهر و پسرهایم که سالها است مرا ندیده بودند همه یکجا نزد من جمع شدند شکر خدا را بجا آوردیم که این نعمت اقبال را بعد از اینکه تقریباً دوازده سال آواره بودیم و زحمات زیاد و صدمات زیاد دیده بودیم بما ارزانی فرمود چون در مملکت حالت یاغی گری ظاهر بود جاسوسها و مفتشهای مخفیانه مقرر داشتم که هرچه بین مردم واقع میشود بمن راپورت

نمایند باین قسم با دلائل کشیره آنهائی را که وفادار و دوست بودند دریافتم و با اینها بطور مهربانی سلوک نمودم ولی اشخاصیکه خیالات خصمانه داشتند و محرک فتنه وفساد بودند کاملاً سیاست نمودم ملاهای متعصب و رؤسای سرکش که با خانواده (شیرعلیخان) متوفی هواخواهی داشتند سرحلقه و بدترین مقصرها بودند با اینها برحسب حرکات خودشان رفتار نمودم بعضی از آنها را از مملکت تبعید کرده و بعضی بجهت حرکات ناشایسته خودشان ببدترین سیاست ها رسیدند همهٔ این اوقات بکلی مصروف کار بودم تمام مراسلات را بدست خود می نوشتم زیرا که در این کار بدیگری اعتبار نداشتم دو فقره خیلی اهمیت داشت که محتاج بتوجه مخصوص بود از این جهت توجه مخصوص خود را صرف این کار میکردم فقرهٔ اوّل این بود که پول نقد بجهت مواجب لشکر و دیگر اخراجات دولتی موجود نداشتم فقرهٔ دویم این بود که اسلحه و قورخانه و ذخیرهٔ حربیه نداشتم در فقرهٔ اوّل چنین اقدام کردم که ضرابخانه تأسیس نمودم که بتوسط منگنه های دستی نقره سکه میزدند زیرا که بجهت اینکار ماشین نداشتم ولی حالا خوشبختم که منگنه ها بجهت سکه زدن بهمان وضعی که در فرنگستان معمول است در ضرابخانهٔ خود موجود دارم و در موقع خودش در این باب کاملاً مذاکره خواهم نمود دولت انگلیس پولی بمن داده بود که در ضرابخانه کلکته سکه شده بود من حکم دادم که این پول را آب نموده صدی شش عیار مس داخل کرده مجدداً روپیه کابل سکه نمایند و نیز بمأمورین خود حکم دادم که نقره از ولایت خود خریده و آب نموده مس زیادی داخل کرده روپیه سکه بزنند باین قسم منفعتی حاصل نمودم و علاوه براین حکم دادم مبالغی را که در زمان حکومت سابقه مردم قرض گرفته بودند یا تاراج کرده بودند بخزانه مسترد دارند و نیز مبالغ دیگر را که دولت افغانستان بجهت مخارج رسمی بآنها داده بود پس بدهند زیرا که این مبلغ ها را بتصرف خود نگاه داشته بمصارف دیگر رسانیده بودند بعد از این اعلان عمومی اکثر مردم پولهائی که مدیون بودند مسترد داشتند و بجهت اینکه بقیهٔ پول را از آنجماعتیکه

نمیخواستند مسترد دارند وصول نمایم مأمورین مقرر داشته با نهاد دستور العمل دادم که
مقروضین را مجبور نمایند قرض خود را بدهند و نیز محاسبین را مقرر داشتم محاسبات را
ملاحظه نمایند و مواظبت کنند تمام مالیاتی که در محل باقی مانده وصول شود و بجهت اینکه مملکت را
از مخاطره اغتشاش جنگ محفوظ بدارم حکم دادم ذخایر حربیه و آذوقه بقدر کفاف جمع نمایند
و مال بجهت حمل و نقل بنه ابتیاع کنند و نیز چیزیکه متعلق بعساکر است مرتب نمایند باین قسم
بجهت اتفاقی که بغتتهً حادث شود حاضر بودم و بجهت پیشرفت اشکال ثانوی چنانچه قبلاً بیان
داشته ام یعنی عدم ادوات حربیه هر قدر کارگر ممکن بود فراهم آوردم که تفنگ بسازند
و توپ و گلوله بریزند و فشنگ با دست بسازند چراکه در مملکت افغانستان ماشین نبود ولی
کارخانهای دستی که جدم تحت ریاست پدرم و نظارت خودم دایر کرده بود چنانچه قبلاً در این
کتاب مذکور داشته ام هنوز هم در کابل دایر بود ولی جزئی بود و چون حالت کارخانها مغشوش
شده بود آنها را مجدداً مرتب نموده وسعت دادم و نیز بمأمورین خود حکم دادم هر قدر از ادوات
حربیه که بتوانند از اهالی مملکت که اسلحه و قورخانه تاراج کرده بودند یا بجهت فروش ذخیره
داشتند ابتیاع نمایند باین طور بعد از مدت قلیلی که لازم شد جنگ (باتوبخانان) بردم
پانزده هزار گلوله نارنجک اگرچه تا اندازهٔ معیوب و ضایع شده بود ابتیاع نمودم و
نیز اسلحه و آلات حربیه هم بهمین قسم تحصیل نمودم این تدبیر بجهت مملکت خیلی نافع ثابت شد بعد
مشغول انتخاب نمودن چند نفر صاحب منصب نظامی ممتاز از عساکر (شیرعلیخان)
متوفی گردیدم و نیز تمام صاحب منصبانیرا که تحت حکم من قبل از فرار شدن خدمت
کرده بودند احضار نموده باین قسم لشکر زیاد و قوی در مدت قلیلی تشکیل دادم رسم قدیم را
که در زمان (شیرعلیخان) متوفی مروج بود که عنفاً سرباز میگرفتند متروک نموده قرار دادم
هرکس مایل داخل شدن نظام و مایل خدمت نظام باشد بمیل خود قبول خدمت نماید در

هر محلی معسکر و بجهت هر فوج مریضخانه مفتوح و دایر نمودم که سربازهای مریض و زخمی را معالجه
نمایند و نیز مکاتب بجهت تدریس سربازها دایر کردم بجهت حفاظت مسافرین مستحفظین در راهها
مقرر نمودم و بتجار مملکت خود اطمینان دادم که بدون بیم در راهها عبور و مرور نمایند و
هرگونه تشویقات بآنها نمودم که دخول و خروج مال التجاره را ترقی بدهند مهندسین دولتی را
مقرر داشتم که راهها را بسازند و کاروانسراها بنا نمایند و همه قسم انتظامات لازمه بجهت راحت
و حفاظت مسافرین فراهم کنند تا مردم مرفه الحال و در امنیت باشند نمیتوانم مفصلاً
شرح بدهم فقرات مختلفه را که در شروع سلطنتم توجه خود را بآنها معطوف میداشتم بجهت اینکه
حکومت مملکت تحت قواعد صحیح بیاید قصهٔ ذیل حالت دولت و ادارات لازمهٔ آن را
که قبل از من موجود بوده توضیح مینماید شخصی بچند نفر مستاجر اجازه داد که باغی بجهت او بسازند
پول مساعده هم بآنها داد باین شرط که باغ را تا فلان تاریخ باتمام برسانند مستاجرین پول را بمصرف
خود رسانیده از باغ بکلی فراموش داشتند بموجب قرارداد سر موعد اتمام کار بموجر اطلاع دادند
حاضر است و او را بآن یکقطعه زمین بیاضی بردند موجر گفت در این زمین هیچ اشجاری دیده نمیشود
جواب دادند بغیر اشجار دیگر همه چیز تمام است موجر گفت بجهت مشروب نمودن باغ جوی
نیست جواب دادند غیر از مجرای آب همه کارها را تمام نموده ایم موجر گفت دیوار باطراف
باغ نیست که اشجار را از خرابی محفوظ بدارد تا مالها خراب ننمایند مستاجرین جواب قبل را دادند
که فقط دیوار باقی مانده که کارش تمام شود موجر گفت زمین هنوز شخم هم نشده است همان
جواب را دادند که دیگر همه کارها را کرده اند فقط شخم مانده دولت افغانستان بعینه همان حالت را
داشت که همه چیز حاضر بود ولی هرچه لازم بود وجود نداشت زمانیکه مشغول ترتیب امورات کابل
و سرحدات مشرقی و جنوبی افغانستان بودم (سردار عبدالله خان طوخی) را بحکومت بدخشان
فرستادم و پسر عموی خود (محمد اسحاق خان) را با (سردار عبدالقدوس خان) فرمان فرمای

ترکستان مقرر داشتم که سرحد شمالی و مغربی افغانستان را مواظبت نموده بموجب دستورالعمل خودم رفتار نمایند حدود جنوبی و مشرقی افغانستان بتصرف انگلیسها بود که (سردار شیرعلیخان) را والی قندهار مقرر کرده بودند و خود انگلیسها هم هنوز در قندهار بودند ولی بعد از چندی انگلیسها والی مذکور را از قندهار بکراچی فرستاده بادستمزدی دادند و در اواخر جمادی الاولی سنه ۱۲۹۹ لشکر انگلیس قندهار را تخلیه نموده بتصرف من دادند لهذا آنجا را هم یکی از ولایت مملکت خود محسوب نمودم تا جائیکه میتوانم بفهمم جهاتیکه باعث تبعید والی (شیرعلیخان) از قندهار بحکم انگلیسها گردیده بوده است بقرار ذیل است (۱) محمد ایوبخان تهیهٔ لازمه در هراة دیده و قوای حربیه زیادی جمع آوری کرده بود که بقندهار حمله نماید و والی (شیرعلیخان) قوه مکنتی نداشت که (با ایوبخان) مقابله نماید زیراکه قبلا با (ایوبخان) جنگ کرده بود کم قوتی او ظاهر شده بود (۲) خیالات اهالی قندهار و عموماً سایر جماعت اسلامی نسبت بوالی مذکور مخالفانه بود و مشار الیه خیلی نامطبوع مردم واقع شده بود و همیشه بیم داشت که شورشی برپا شود و در مخاطره کشته شدن بود (۳) من هم قراری در باب مجزا بودن قندهار از افغانستان نداده بودم و این کار را امضا نداشته قندهار را خانه اجدادی خود و پای تخت بعضی از حکمرانهای سابق مملکت خود میدانستم ولی در این موقع که انگلیسها از من خواهش کردند شهر مذکور را متصرف شوم در صورتیکه تردید زیاد و تسامح داشتم قبول کردم از نقطه نظر حالت خود را در قبول نمودن قندهار دوچار اشکالات میدیدم بادلیل که میدانستم بدون اینکه (ایوبخان) مرا فرصت تهیه بجهت حفاظت آنجا دهد حاضر است بقندهار حمله نماید و نیز میدانستم چون کابل هنوز در حالت انقلاب است و اگر بجهت جنگیدن با (ایوبخان) در قندهار از کابل حرکت نمایم لابد تا چند ماه از کابل دور خواهم بود و در زمان غیبت من بجهت کابل مخاطرات فراهم خواهد آمد از طرف دیگر سلطنت افغانستان بدون داشتن قندهار مثل صورتی بود که بینی نداشته باشد یا مثل قلعهٔ که دروازه ندارد و من شخصی نبودم که در انظار ملت خود جبون و کم جرأت خود را

جلوه دهم یا چنین بنمایم از مخاطره تصرف شدن پای تخت اجداد خود م ترس وبیمی دارم فوائد ضررهای فوق را سنجیده دریافتم که مخاطرات زیاد درپیش دارم باوجود این علی الرسم توکل برخدا نموده قندهار را قبول کردم و (سردار هاشم خان) را بحکومت آنجا فرستادم

فصل نهم

الحاق هرات بسلطنت افغانستان

قبلاً اظهار داشته ام وقتی بتخت کابل جلوس نموده ام ابداً راحت نداشتم و بر عکس دوچار باشکالات گوناگون بودم حالا نخستین جنگ سخت من بمخالفت اقوام و رعایا و اهالی وطنم شروع گردید هنوز بخوبی در کابل متمکن نشده بودم و فرصت تهیه نظامی نکرده بودم که مجبور برفتن جنگ شدم بعد ازانیکه (محمد ایوبخان) از انگلیسها شکست خورد هرات را متصرف بود از همان روزیکه شکست خورده بود اوقات خود را صرف تهیه جنگ میداشت و جمعیت خیلی زیاد جمع نموده از هراة بطرف قندهار روانه شد چنانچه قبلاً بیان داشته ام این مخاطره نظرم بود ولی لابد بودم ازانیکه دوچار آن نشوم بعضی چیزها برای (محمد ایوبخان) بود که همه آنها با حالت من ضدیت داشت مشار الیه ادوات حربیه و اسلحه بهتر و لشکر بیشتر از من داشت بر علاوه ملاهای جاهل بمخالفت من اعلان جهاد داده بودند و اینکار بجهت پیشرفت (محمد ایوبخان) خیلی مساعد بود اینها میگفتند دوست انگلیسها هستم و حریف من غازی میباشد (محمد ایوبخان) دوازده هزار سرباز تربیت شده تحت حکم صاحب منصبهای ذیل با خود داشت حسینعلی خان سپه سالار نایب حفیظ الله خان نایب سالار جنرال تاج محمد خان و لد ارسلان خان غلجائی سردار محمد حسن خان سردار عبدالله خان پسر سردار سلطان جان نوه محمد عظیمخان سردار احمد علیخان پسر سردار محمد علیخان نور خان سردار عبدالسلام خان قندهاری قاضی عبدالسلام پسر قاضی محمد سعید محمد ایوبخان موشی خان

پسر محمد یعقوبخان را با خوشدلخان پسر شیردلخان و چند هزار سرباز در هرات گذاشته بود (سردار
شمس الدینخان) و (هاشمخان) که از جانب من حکومت قندهار را داشتند اشخاص ذیل را بمقابله
لشکر (محمد ایوبخان) مامور نمودند (غلام حیدرخان طوخی) سپه سالار (سردار محمد حسنخان) پسر
(سردار خوشدلخان قندهاری) (قاضی سعیدالدینخان) که حالا حکمران هرات میباشد این اشخاص
با هفت فوج نظام پیاده و دو باطری توپخانه و چهار فوج سوارهٔ نظام و سه هزار سواره ولایتی
و هفت فوج پیاده ردیف بطرف دشمن روانه شدند در اواخر رجب سنه ۱۲۹۷ در محل موسوم
(بکاریز) متصل (کرشک) ملاقی شده جنگ سختی واقع شد بدواً آثار فتح بطرف لشکر قندهار
که خیلی شجاعانه میجنگیدند ظاهر بود تقریباً تمام لشکر سواره (ایوبخان) شکست خورده عقب نشسته
و باطراف پراکنده شده بودند فقط هشتاد نفر رؤسای سرکردههای لشکر (محمد ایوبخان)
با دستهٔ قلیلی از همراهان خودشان در میدان جنگ باقی مانده بودند این اشخاص خیال کردند
بجهت آنها امکان ندارد عقب نشسته جان خود را بسلامت بدر برند زیرا که تمام لشکر آنها متفرق
شده بود لهذا ملتفت شدند بهتر است بعوض در فرار کشته شوند شجاعانه جنگ نمایند تا کشته
شوند بنابراین همهٔ آنها متفقاً بقلب لشکر قندهار حملهٔ سختی برده مستقیماً بطرف سپه سالار
و (سعیدالدین خان) رفته و اینها از سستی صاحب منصبهای دیگر شکست خورده بطرف
شهر قندهار فرار نمودند از لشکر (محمد ایوبخان) (سردار عبدالله خان) و چند نفر صاحب منصب دیگر
در این جنگ کشته شدند و (محمد ایوبخان) آمده بدون مخالفت و جنگی شهر قندهار را تصرف نمود
صاحب منصبهای من (هاشمخان) و (غلام حیدرخان) بطرف کلات غلیجائی فرار نمودند و (سردار
محمد حسنخان) بطرف مکه فرار نمود (سردار شمس الدینخان) در قندهار بمسجد خرقه متحصن شد
(محمد ایوبخان) بمشار الیه وعده داد که اگر از خرقه شریف بیرون آید در امان خواهد بود همینکه بیرون
آمد او را بزیر چوب انداخت پس از رسیدن خبر این شکست مجبور شدم خودم عازم قندهار شوم

پسر بزرگ خود (حبیب الله خان) را حاکم شهر کابل و (یردانه خان سپه سالار) را بسرکردگی
لشکر مقرر نموده روانه شدم تقریباً دوازده هزار نفر لشکر با صاحب منصبان ذیل با خود داشتم
(غلام حیدر خان چرخی سپه سالار) که حالا فوت شده است (فرامرز خان سپه سالار) که
حالا در هرات است (غلام حیدر خان طوخی) صاحب منصبان دیگر هم بودند که نوشتن اسامی آنها
لزومی ندارد تقریباً ده هزار نفر از اهالی (طوخی) و (اندره) و طوایف دیگر در راه قندهار بمخالفت
لشکر (ایوبخان) که تعداد آنها تقریباً بیست هزار بود با من ملحق شدند چندین نفر از ملاها فتوای
مذهبی را مهر کرده بودند که امیر عبد الرحمن خان کافر است زیرا که نایب الانگلیسها میباشد بعضی
اشخاص میگویند (محمد ایوبخان) این ملاها را مجبور کرده بود برخلاف میلشان این فتوی را
مهر نمایند خلاصه بعد از مسافرت عاجلانه چند روز بقلعه موسوم به (تیموریخان) که تقریباً یکفرسنخ از قندهار
فاصله است رسیدم (محمد ایوبخان) از اردوی خود که در محل موسوم (بخیل) ملاعلم ربع فرسخی
قندهار بود حرکت نموده بمعسکر شهر قندهار عقب نشست در اواخر رمضان سنه ۱۲۹۸ دو لشکر در شهر
قندهار مقابل شدند بسبب چند فقره اشتباهاتیکه قبل از شروع جنگ (محمد ایوبخان) کرده بود لشکر
او تا یکدرجه دل خود را باخته بودند اولاً از شهر قندهار ابداً بیرون نیامد که از لشکر من جلوگیری نماید
و بعوض اینکه خودش بمن حمله نماید موقع حمله را بمن داد و از این کار کم جرأتی خود را بلشکر خود ظاهر
نمود ثانیاً اشتباهش این بود که شهر قندهار را خالی نگذاشت ثالثاً از قلعه (خیل ملاعلم) عقب نشست
رابعاً از بدو جنگ تا خاتمه خودش در جنگ حاضر نبود و جنگ را از روی کوه (چهل زینه) که نیم میل از
اردو دور بود ملاحظه میکرد همه این اقدامات کافی بود لشکریانش دل خود را ببازند چرا که تنها
ظاهر داشت خودش از داخل شدن در جنگ میترسد خامساً هفت هزار سوار از لشکر خود را
عقب کوه مذکور پنهان کرده بود تا در موقعیکه جنگ خوب مشتعل شود بلشکر سواره خود حکم
یورش بدهد ولی مشار الیه این قدر ترسیده بود که لشکر سواره خود را بکلی فراموش کرده بود

که از شروع جنگ تا آخر هیچ موقع جنگیدن بجهت آنها فراهم نیامد در حقیقت این لشکر سواره
در ظرف تمام مدت جنگ عقب کوه بودند و خودش یکمرتبه بمیدان نیامد که لشکر خود را
دلداری بدهد با وجود این بعضی از صاحب منصبهای دلیر و سربازهای جنگجوی او خیلی خوب جنگیدند توپخانه
او هم که بالای کوه قندهار کهنه و در محل خیلی مستحکمی منتظم بودند خیلی خوب از عهده کار برآمدند تا دو
ساعت کامل جنگ خیلی اشتداد داشت و معلوم نبود فتح با کدام طرف خواهد بود لشکر من از
طرف یمین و یسار شروع بعقب نشستن شدند ولی قلب لشکر که خود آنجا بودم یکهزار نفر سرباز فوج
خاصه خودم بجلوم حاضر بودند و از حاضر بودن من قوت قلب داشتند خوب میجنگیدند اینقدر
مصروف جنگ بودند که اردلهای من هم بجهت جنگ جلو رفتند با من فقط یکنفر مهتر باقی مانده بود
در این موقع که بکلی جلو رفته بودیم آثار ضعف بر لشکر (محمد ایوبخان) ظاهر گردید و چهار فوج
پیاده لشکر من که در وقت شکست خوردن در گرشک (محمد ایوبخان) سلام کرده بودند تغییر خیال
دادند قبل از شروع سلطنت من رسم تمام لشکر تربیت شده این بوده است همینکه میدیدند یکطرف
بطرف دیگر غلبه دارد طرف ضعیف را گذاشته بطرف قوی ملحق میشدند علیهذا این چهار فوج همینکه
دیدند آثار فتح بطرف من ظاهر است تفنگهای خود را برگردانیده بطرف دسته از لشکر
من بسختی جنگ میکردند شلیک نمودند از طرف دیگر همینکه لشکر من چنین دیدند پیش رفته با توپها
و تفنگهای خود کاملاً بطرف دشمن شلیک کردند لشکر دشمن باطراف پراکنده شده (محمد ایوبخان)
شکست خورده بطرف هرات فرار نمود دقتیکه از کابل عازم قندهار میشدم (بسردار عبدالقدوس
خان) دستورالعمل داده بودم که از ترکستان بهرات برود چون خیال داشتم که (محمد ایوبخان)
یقیناً هرات را بطور کفی محفوظ نگذاشته است لهذا (عبدالقدوس خان) با چهار صد سواره نظام
و چهار صد سرباز نظام و دو عراده توپ کوهی فوراً بهرات حمله برد لوی نایب (خوشدلخان)
که (محمد ایوبخان) او را بجهت محافظت هرات گذاشته بود دسته قلیلی را از هرات فرستاد

که از لشکر من در راه جلوگیری نماید ولی لشکرش شکست خورده عساکر من بهرات رسیدند
ولی نایب جرأت اینکه از شهر بیرون آمده در جنگ شامل شود نداشت تدبیرش این بود که هر
روز چند نفر سربازی را خارج از شهر هرات میفرستاد که با (عبدالقدوسخان) بجنگند ولی آنها بدون
اینکه جنگ نمایند (بقدوسخان) اطاعت میکردند بتاریخ اوائل شعبان سنه ۱۲۹۸ (عبدالقدوسخان)
حمله سختی نموده قلعه هرات را متصرف شد بجهت اینکه (سردار عبدالقدوسخان) را بمطالعه
کنندگان معرفی نمایم اظهار میدارم در زمانیکه انگلیسها بکابل بودند مشار الیه عازم تاشکند
شده بود که بمن ملحق گردد ولی چون میخواستم عازم کابل شوم وقتی مشار الیه بسمرقند رسیده
باو نوشتم در آنجا بماند و منتظر ورود من باشد چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام که (سردار
محمد سرورخان) و (سردار محمد اسحاقخان) و (سردار عبدالقدوسخان) را بجهت کارهای حکومتی
بترکستان فرستاده بودم اکنون (سردار عبدالقدوسخان) یکی از نوکرهای موثق و معتمد من است
(عبدالقدوسخان پسر سلطان محمدخان است که سلطان محمدخان برادر بزرگتر امیر دوست محمدخان بوده)
در راه هرات خبر (بایوبخان) رسید که شهر هرات از دست لشکر او بیرون رفته و حالا
(سردار عبدالقدوسخان) هرات را متصرف میباشد لهذا (ایوبخان) بطرف خراسان فرار
نموده (بمشهد) رفت من (فرامرزخان) را با سواره و پیاده و توپخانه بسپه سالاری مقرر
داشته حکم دادم فوراً عازم هرات شود و خودم در قندهار ترتیبه لازمه دیده عازم کابل شدم یکی از
ملاهای کاکری موسوم (بآخوند عبدالرحیم) که نسبت کفر بمن داده بود در خرقه شریف متحصن شده
بود حکم دادم سگ ناپاکی مثل او نباید در جای مقدس مذکور بماند لهذا او را از عمارت آنجا
بیرون کشیدند بدست خودم او را کشتم بعد از مراجعت از قندهار بکابل از خدماتیکه نوکر خیلی امین من
(پروانه خان) و پسرم (حبیب الله خان) در غیاب من کرده بودند خیلی مشعوف شدم اگرچه پسرم
هنوز طفل بود ولی کارهای بزرگ میکرد چنانچه در میان رفته از جانب من بسرکرده ها نطق میکرد

وترس وبیمی نداشت ودرهر کار مصلحت (پروانه خان) و(میرزا عبدالحمید خان) وبعضی
صاحب منصبهای دیگر که آنها را بمشاورین او مقرر داشته بودم رفتار مینمود در زمان غیاب من
اهالی کوهستان کابل واهالی (حصارک) و(محمود دکزی) و(عبدالرشید) و(جمعه خان) و(محمد حسین
ردکی) سعی کرده بودند اغتشاش عمومی را متحرک شوند ولی از رفتار عاقلانه اشخاصیکه بکابل
گذاشته بودم ومردم را اطمینان میدادند ازاین تحریکات اشکالی بزرگی فراهم نیامد از شکست
خوردن (محمد ایوب خان) وآمدن هرات بتصرف صاحب منصبهای من مالک تمام مملکت پدر و
اجدادم شدم ولی قبل ازاینکه خودرا مالک صحیح وپادشاه مستقل افغانستان موسوم نمایم خیلی کارها
داشتم که باید ازپیش ببرم چنانچه در موقع دیگر اظهار داشته ام هر آخوند ملا سرکرده هر طایفه
وقلعه خودرا پادشاه بالاستقلال میدانستند وازمدت دویست سال آزادی وخودسری
بیشتر ازاین اخوند وملاها را حکمرانان سابق افغانستان متعرض نشده بودند میرهای ترکستان
ومیرهای هزاره وسرکرده های غلیجائی بالنسبه ازامرای افغانستان قویتر بودند وتازمانیکه
آنها حکمران بودند پادشاه نمیتوانسته است در مملکت عدالت نماید ظلم وتعدی این اشخاص
از درجه تحمل گذشته بود یکی از مزاجهای آنها این بود که سرهای مردها وزنها را بریده روی جهای
آهن تاقه میگذاشتند که جست وخیز سرها را تماشا کنند وبعضی رسومات بدتر ازاین هم داشتند
ولی ازبیم اینکه مطالعه کنندگان کتاب من متنفر نشوند اظهار نمیدارم هر سرکرده ومیر
وشاهزاده حتی خود پادشاه افغانستان دستجات قاتلین وتعداد زیادی از قطاع الطریق ودزدها
مستخدم نموده وچون راهزنان مسافرین وکسبه وتجار متمول مملکت را میکشتند واموال نقدینه
آنها را غارت میکردند اموال مسروقه بین خادم ومخدوم تقسیم میشد هریک ازاین قطاع الطریقها
دسته ازخود داشتند که مسلح به تفنگها بودند درفصل بعد بیان خواهم داشت که چقدر اقدامات
مجدانه بجهت گرفتاری دو نفر ازاین قطاع الطریقها موسوم به (سادو و دادو) که چندین مرتبه لشکر

مرا شکست داده بودند بعمل آوردم یکی از اینها را فعلاً در قفس آهنی گذاشته بقلعه کوه موسوم (لته بند) محبوس است اکثر این ملاها عقاید غریب در باب مذهب اسلامی بمردم القا مینمودند که در احادیث پیغمبر ابداً وجود نداشت و همین عقاید سخیفه است که باعث انقراض تمام ملل اسلامی در هر مملکت شده است ملاهای مذکور القا مینمودند مردم باید هیچکار نکنند و باموال اشخاص دیگر گذران نمایند و بمخالفت یکدیگر بجنگند البته طبیعی است که هر یک از کسانیکه خود را پادشاه میشمارند باید از رعایای خود اخذ مالیات نمایند لهذا نخستین کار من این بود که قطاع الطریق و سارقین و انبیای کاذب و پادشاهان جعلی را اتمام نمایم اذعان مینمایم که این کار آسانی نبود زیرا که پانزده سال جنگ کردم تا اینها آخر الامر بمن اطاعت نمودند بعضی از آنها را یا تبعید کردم یا عازم سفر آخرت شدند در فصل بعد در خصوص این جنگهای داخلی که از زمان جلوس من تا امروز طول کشیده است اظهار خواهم نمود بعد از آن رجوع خواهم کرد به بیان داشتن وقایع دیگر در باب حالات زندگانی خودم بدواً لازم بود که تمام اشخاصی را که مخالف عدل و تمدن و ترقی و ترتیب و آزادی مردم بودند از میان بردارم اکثر اشخاص مغرض و جاهل هستند که بجهت این جنگهای داخلی مرا ملامت مینمایند و خیال میکنند رفتار من نسبت باین اشخاص خیلی جابرانه بوده است ولی در ممالک متمدنه حالیه هم امثال اینگونه واقعات بوده است که سلاطین آنجا در شروع تاریخ تمدنشان مجبور بودند بمخالفت اهالی وطن خود بجنگند چراکه اهالی وطن آنها در بدو امر حالت تمدن را نمیفهمیدند در همین صد سال جماعت کارگرها در انگلستان بمخالفت خودشان اغتشاشات سخت نموده اند افتخار دارم از اظهار اینکه در زمان قلیلی اهالی وطنم تحت حکمرانی من اینقدر در تمدن ترقی زیاد کرده اند که اشخاص خیلی متمول و صاحب مکنت چه در روز و چه در شب میتوانند سالماً در تمام قلمرو مملکت من مسافرت نمایند و از طرف دیگر در سرحدات افغانستان در جاهائی که تحت حکومت انگلیسها میباشد احدی نمیتواند قدمی گذارد بدون اینکه مستحفظین زیاد بجهت حفاظت و همراه باشند

فصل دهم

درباب وضع مملکت در زمان جلوس من بافغانستان

تعزّ من تشاء وتذلّ من تشاء بیدک الخیر انّک علی کل شیءٍ قدیر شاید مردم چنین خیال کرده باشند از روزیکه بتخت سلطنت کابل جلوس نموده ام زمان خوشی و تعیش من شروع شده است ولی اینطور نبوده است دبرعکس از همان لحظه زمان آزادی تمام واوقات اشکالات و دل شکستگی و پریشانی و اندوه زیاد فراهم گردید مطالعه کنندگان این کتاب مطلعند که اگر چه در زمانیکه پدرم و عمویم (امیر محمد اعظم خان) امارت کابل را داشتند من در امورات سلطنت دخالت کلّی داشتم ولی تمام مسئولیت با آنها بود در باب صحت اینحرف شکی نیست که هر قدر مرتبه شخص بزرگتر است مسئولیتش بیشتر است و هر قدر مسئولیتش بیشتر است اندوه و پریشانی زیادتر است دین ما بما میآموزد که هر شخصی بجهت حرکاتش روز قیامت نزد قاضی مطلق مسئول خواهد بود ولی سلاطین نه فقط بجهت اعمال شخصی خود مسئول هستند بلکه علاوه بر آن بجهت امنیت و رفاهیت رعایائیکه پروردگار آنها باو سپرده است مسئول خواهند بود چنانچه در یکی از احادیث حضرت رسول صلّی الله علیه وآله وارد شده است که روز قیامت پادشاه پادشاهان اوّل از سلاطین دنیا سؤال خواهد نمود که امروز سلطنت این جهان مال کیست متفقاً عرض مینمایند پروردگارا سلطنت در ید قدرت تو میباشد بعد از آن قادر مطلق خواهد پرسید که اگر چنین میدانستید پس بجهت امنیت و راحت کسانیکه آنها را بشما سپرده بودم چرا توجه نمیکردید بملاحظه اینکه بجهت مسئولیت امنیت رعایای خودم روز قیامت مسئول خواهم بود و از ملاحظه نمودن حالت اضطراب مملکت خودم خیلی غمناک و ملول بودم وضع

حالت مملکت را میدیدم خیال میکردم که نظم دادن و ترقی نمودن این مملکت نه فقط مشکل است
بلکه ناممکن است یقیناً هیچکس گمان نمیکرد افغانستان چنین ترقیات عجیبی خواهد کرد که از مددگاری
پروردگار کریم در زمان قلیل حکمرانی من نموده است نه همین اسباب خرابی مملکت در نهایت
کمال حاضر بود بلکه تمام سرمایه ترقی در انتهای پستی و هیچ اثری از وجودش نبود لکن چون
قادر مطلق این مسئولیت را بعهده من گذاشته بود از خودش استدعا نمودم بمن اعانت
نماید که از این گله های انسان که خودش بمن سپرده است پرستاری نمایم تا در روز قیامت در
انظار مردم این جهان ذلیل و مفتضح نشوم و با کمال قوت قلب اعتماد بوعده که خداوند در قرآن مجید
به پیغمبر خود محمد مصطفی صلی الله علیه و آله نموده است کردم که می فرماید والصابرین
فی الباساء والضراء وحین الباس اولئک الذین صدقوا و اولئک هم المتقون خلاصه اگر
زحمات و بدبختی مملکت را که در این موقع فراهم بود بیان نمایم کتاب علیحده بجهت شرح آن
لازم خواهد شد لهذا فقط شرح مختصری از حالت امورات افغانستان در زمان جلوس خودم
بیان نمایم که بجهت مطالعه کنندگان کتاب من فایده داشته باشد و بتوانند خودشان بسنجند
که در حالت ترقی امروزه بمقابل حالات سابقی چه تفاوت پیدا شده است و چند فقره از
اسباب اشکالات خود را در اینجا ثبت مینمایم که بقرار ذیل است

اولاً من که پادشاه مملکت هستم در موقع جلوس تخت سلطنت دوچار این مشکل شدم که
خانه بجهت سکونت نداشتم چراکه عمارات بالاحصار را که خانه اجدادی من بود لشکر انگلیس خراب
کرده بودند و دیگر خانه موجود نبود خانه کرایه هم پیدا نمیشد که موقتاً آنجا بمانم زیرا که در افغانستان
هوتل (مهمانخانه عمومی) نیست بخیال من در تواریخ کمتر بلکه هیچ دیده نشده است که پادشاهی
بجهت خوابیدن خود اطاقی نداشته باشد و تا زمانیکه عمارت تازه بجهت خود بنا
نمودم چادرها و خانه های گلی مال رعایا عاریه می نشستم در فصول قبل این کتاب مطالعه کنندگان

که از زمان طفولیت عادت داشتم در فضای وسیع همیشه سکونت اختیار نمایم و عمارات من همیشه در باغات بوده است که میتوانستم هوای تازه زیاد استنشاق نمایم بجهت من خیلی صعب بود در کوچهای کثیف و تنگ و محبس در این خانهای گلی که پر از سوراخ بود منزل نمایم هیاهوی استمراری و جنگ موشها اول جنگی بود که دچار آن شده بودم و از آشوب آنها تمام شب نمیتوانستم بخوابم ثانیاً در خزانه سلطنتی دیناری موجود نبود که مواجب قشون یا نوکرهای دولتی داده شود نه فقط همین علت بود بلکه خزانه ابداً وجود نداشت مالیات مملکت را قبلاً (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) و لشکر انگلیس بطور مساعده گرفته بودند یکساله دو ساله را پیش از وقت دریافت داشته بودند از اینجهة نمیتوانستم مالیاتی اخذ نمایم زیرا که قبلاً تمام مساعده اخذ کرده بودند ثالثاً ادوات حربیه و قورخانه که بجهة حفظ امنیت در ولایت لازم بود وجود نداشت سی عراده توپ کهنه افغانی که صاحبمنصبهای انگلیس بمن تسلیم داشته بودند در چنین حالتی بودند که اگر لوله توپ بود عراده نداشت اگر عراده داشت میل و خرخش شکسته بود چرخهای چوبی عراده توپ منتظر بودند که بکشیدن دفعه اول خرد بشوند خلاصه اگر بعضی توپها مکمل هم بود گلوله نداشت که از آنها انداخته شود البته که سنگ یا چوبی مفید تر است نسبت بتوپی که قور خانه نداشته باشد چرا که هیچ اهل نظامی نمیتواند دشمن خود را با لوله توپ بزند ولی با چوب میتواند بزند رابعاً هرات از مملکت من مجزا شده تحت حکمرانی (محمد ایوبخان) بود که مردم را بمخالفت من تحریک می نمود و بجهة جنگ تهیه میدید انگلیسها قندهار را (بسردار شیرعلیخان) تفویض نموده بودند که در آنوقت والی قندهار بود و مشار الیه هم از یکطرف مردم را محرک بود که با او شامل شوند در میمنه حاکم آنجا موسوم (بدلاور خان) بمخالفت من مشغول افساد بود در خود مملکت بسبب کم حالی پادشاهان سابق یعنی (شاه شجاع) و (امیر شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) هر سرکرده و سید و ملائی خود را حاکم بالاستقلال

فصل دهم

می گفتند و از رعایا اخذ پول مینمودند و این پادشاهان جرأت با قدرت اینکه اینگونه مردمان متعدی
را تنبیه نمایند و مملکت را بحالت امنیت و نظم بیاورند نداشتند از دفاتر (شیر علیخان)
که حالا در تصرف مأمورین من میباشد معلوم میشود که سیاست بجهت قتل شخصی فقط پنجاه
روپیه جریمه بوده است و از این ثابت میشود که نفوس ذکور و اناث از جان گوسفند یا گاوی
ارزانتر بوده است و بسبب این بی ترتیبی فقط یک محال کوچک موسوم به (بجراب) که
بیست هزار خانوار دارد مبلغ جرایمی که در آن زمان حاکم آنجا اخذ مینمود سالی پنجاه هزار روپیه
بود و از اینقرار معلوم میشود که سالی هزار فقره قتل واقع میشده است حامیان خانوادهٔ (شیر
علیخان) در کابل ملاهای بی علم دغا زیها بودند که فقط اسمشان غازی بود و آفاغنه آنها را بمناسبت
تازی میگویند مردم را بمخالفت من برمی انگیختند و میگفتند من کافر هستم زیرا که دوست انگلیسها
میباشم و آنها کافر هستند لهذا هر مسلمانی باید با من جهاد نماید ترتیب محاکمات چنین بود
که پست ترین مردم میتوانستند ادعای خود را در حضور پادشاه ارائه نمایند باین سهولت که
دست انداخته ریش و عمامه پادشاه را میگرفتند و مقصود این بود که عرض خود را باحترام ریش
پادشاه وا میگذاشتند و پادشاه مجبور بود عرایض آنها را اصغا نماید روزی بحمام میرفتم که
مردی و زنی تند تاخته عقب من داخل حمام شدند و شوهر ضعیفه ریش مرا از جلو گرفته ضعیفه هم
مرا از عقب میکشید از این کشمکش خیلی متألم شدم چرا که شخص مذکور ریش مرا بطور سختی میکشید
چون قراول یا مستحفظی نزدیک نبود مرا از دست اینها نجات دهد از آنها استدعا نمودم که
ریش مرا بگذارید و بآنها گفتم بعد از اینکه ریش مرا بکشید میتوانم بعرض شما رسیدگی نمایم
ولی تعجب نکردم متأسف بودم چرا رسم فرنگیها را نداشتم که ریش خود را پاک بتراشند پس از
آن حکم دادم بعدها درب حمام قراول زیادی حاضر باشند رسم دیگر این بود که وقتی خوانچه های
شیرینی را بدربار میآوردند وزرا و صاحب منصبان بعوض اینکه منتظر قسمت باشند بطرف شیرینی

ناخته خود را روی یکدیگر می انداختند که هر شخص منفعاً هر قدر بتواند شیرینی بردارد اگرچه خیلی
سعی کردم تا اهالی حالی نمایم اینکار بجهة آنها و پادشاه آنها اسباب افتضاح است که مثل
حیوانات وحشی در حضور او رفتار می نمایند ولی بحرف من اعتنائی نداشتند یکمرتبه در موقع
عید از جنگیدن من خودشان بجهة شیرینی اینقدر متغیر شدم که بسربازهای قراول حکم دادم آنها را
بهر سختی که میتوانند بزنند قدری محظوظ و قدری هم متأسف شدم که سرهای آنها شکسته و از ضرب
چوب قراولها که با آنها زده بودند خون میریخت ولی این رفتار من در ختم عادات احمقانه و
زشت موثر افتاد حالا نمونه عقل بسیاری که مشاورین و وزرای پادشاه داشتند بیان مینمایم
یکوقتی نان و آرد در بازار گران شده بود و هم قحطی داشتیم وزرای من که در اینموقع با آنها مشورت نمودم
جداً بمن صلاح دادند که گوشهای غله فروشها را بدر دکانهای آنها میخ کوب نمایم تا آنها مجبور شوند
و غله و آرد را ارزان بفروشند بر این مصلحت گرانبهای آنها از خندیدن نتوانستم خودداری
نمایم و از آنروز تاکنون از مشاورین خود ابداً اصلاحی نخواسته ام مدعیان تخت سلطنت افغانستان
اینقدر بیشمار بودند که نوشتن فهرست اسامی آنها ناممکن است عیال و اطفال من در روسیه
بودند نیز مجبور بودم چند نفر از نوکرهای محرم خود را بجهة کارهای حکومتی مملکت از نزد خود دور
بفرستم مأیوسی و اشکالات اطراف مرا فرا گرفته بود مشاور و دوستی نداشتم ولی کسیکه
توکل خود را بخدا نماید در اوقات اشکالات و اندوه فقط همراهی خداوند بجهة او کافی است
دولتین خارجه هم بجهة من اسباب تشویش بودند بجهة اینکه اگر با یکی از آنها قدری بیشتر از
دیگری جانبداری مینمودم رنجیده خاطر میشدند مورخین سیاسی دانهای با تجربه میدانند که
سلطنتی با ینحالت تباهی رسید و من سرکرده های جزء منقسم شد مدت مدیدی لازم است
مملکت شکل سلطنت قوی و پایدار آورده شود مثلاً سلطنت هندوستان را ملاحظه نمائید که
بسبب کم حالی سلاطین آخری مغلیه بممالک جزء منقسم گردیده بود با وجود عقل و تجربه و علم سبب

سیاسی دانهای انگلیس چقدر طول کشیده است و چه زحمتها فراهم آمده است و چه شورشها
برپا شده است هنوز هم کاملاً منظم نشده است بهمین قسم ضعف سلطنت افغانستان اینقدر
زیاد بود که هر وقت پادشاه چند فرسخ از پای تخت خود خارج میشد وقت مراجعت دیگری
را پادشاه میدید و بجز اینکه فرار نماید هیچ چاره نداشت (شیرعلیخان) چون نمیتوانست
بمخالفت سرکرده ها و رعایای خود بجنگد ترتیب دیگری بمیان آورده بود و خیال میکرد این ترتیب خیلی
عاقلانه است و ترتیب مذکور این بود که سرکرده ها و مامورین خود را بمخالفت یکدیگر وا میداشت
و آنها را ترغیب مینمود مشغول خون ریزی شوند و قانونی مرتب کرده بود که اگر شخصی خواسته باشد
دشمن خود را بقتل برساند بجهت هر چند نفری سیصد روپیه در خزانهٔ دولت داخل نماید و هر چند
نفر را خواسته باشند بقتل برسانند پادشاه مذکور بخیال خودش از این تدبیر دو فایده
برده است اولاً بدون اینکه خودش زحمتی بکشد سرکرده های سرکشش را از میان برداشته
است ثانیاً بجهت هر شخصی که باینقسم کشته شد سیصد روپیه عاید او گردیده چنانچه گفته اند که خداوند
مهربانست حکمران عادلی میگمارد و هرگاه مشیتش قرار گیرد مملکتی خراب شود بدست ظالمی
میسپارد حمد خدا را که حالا افغانستان مثل قدیم نیست زیرا که در سالی پنج نفر قتل در تمام
مملکت اتفاق نمیافتد و این تعداد کمتر از تعدادیست که در خیلی از ممالک متمدنه واقع میشود دیگر
چنین عادات قبیحه را بجهت زندگانی خود برای افساد اختیار کرده بودند در صورتیکه
بزرگترین پسرهای امیران زمان یعنی (محمد یعقوبخان) و (محمد ایوبخان) بمخالفت پدر خود
شان (شیرعلیخان) در هراة یاغی شده بودند شخص میتواند ملاحظه نماید که هرگاه پسرهای پادشاه
این سرمشق خوب و نیکو را بمردم بدهند چه ستمها که رعایا از اینها حاصل نمیکردند سعدی میگوید
من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هر چه کرد آن آشنا کرد پادشاه و تمام صاحب منصبهای
بزرگ او مشغول لهو و لعب بودند از طرف دیگر رعایا بسبب مالیات زیادی که این مامورین

فصل دهم

ظالم از آنها اخذ مینمودند گرفتار زحمت و اشکالات مساجد بواسطه اینکه کسانیکه آنجا نماز
میخواندند ترک کرده بودند پر از سگهای ولگرد شده بودند که آنجا منزل داشتند روز جمعه که
عید محمدی است و باید بکلی صرف عبادت شود روزی شده بود بجهة قمار باختن و شرارت
و بازی کردن و مسخره نمودن و بطرف یکدیگر سنگ انداختن بیرون از شهر در قبرستانهای
نزدیک کابل موسوم به (جبه) اشخاص زیاد در جنگ کردن با یکدیگر زخمی میشدند این آیه
قرآن مناسب حال تباه مردم آنوقت میباشد ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
حمد خداوند را همان مملکتی که در حالت اسف آمیزی بود که بیان داشتیم چنین ترقی حیرت انگیزی
نموده است و سعادت امنیت و رفاهیت را بطوری دارد که دوستانش مسرور و
اهالی آنجا را ملتی قوی میشمارند و امیدوارند روزی بیاید که ملت مذکور معاون آنها باشد و دشمنان
آنها را دشمن قوی و خطرناک خود میدانند ملت افغانستان طوری رعایای آرام و مطیع شده اند
که حاضرند با کمال میل و رغبت احکامات و دستورالعمل مرا اجرا نمایند در جنگهای طایفه هزاره
و کافری صداقت و وفاداری خود را بدرجه اکمل ثابت نمودند و ظاهر داشتند که منافع دولت
مرا منافع خودشان میدانند از این فقره نهایت مشعوفم که دسته دسته خودشان متحمل مخارج خود شده
بجهة جنگیدن با طوایف هزاره و کافری میرفتند و کسانیرا که بمخالفت دولت من برخاسته بودند
دشمن خود میدانستند چنانچه ثبوت محبت و اخلاص خود را بجهة بهبودی دولت در سنه هزار
و سیصد و سیزده هجری ظاهر نمودند که همه مامورین دولتی و تجار و ملاکین و مردمان هر طبقه از رعایای
من یکعشر مداخل سالیانه خود را بخزانه دولت فایده داشتند بدون اینکه از آنها خواهش نمایم
و استدعا نمودند که با این وجه قورخانه و ادوات حربیه ابتیاع نمایم تا مملکت آنها از تعدی
خارجه محفوظ بماند همان ملتی که در اوایل سلطنت من همیشه مشغول یاغیگری و جنگ بودند چنانچه بعد از این
بیان خواهم کرد حالا ملت خیلی آرام و مطیع و متحمل قانون و متمدن شده و تمام هم خود را مصروف

به آموختن صنایع و حرفت دارند و عموماً مشغول تهیه ترقی مملکت بجهة بهبودی خودشان میباشند
از الطاف خداوندی آثار ترقی بیش از اینها در زندگانی و رفتار ملت ظاهر و هویداست چون
حالت مردم را در زمان جلوس خود بتخت سلطنت بیان داشته‌ام حالا شرحی از دو اتفاق نیکه
بعد از آن اتفاق افتاده است بیان می‌نمایم به نصیحتی که حضرت پیغمبر ص بیکی از اصحاب خود در شعر
ذیل فرموده است پیروی میکردم گفت پیغمبر باواز بلند با توکل زانوی اشتر به بند
دو فقره بجهة من اتفاق افتاد که خیلی اسباب قوت قلبم گردید زیرا که از وقایع مذکور امیدوار
شدم که از مأموریت به پادشاهی محروم نبوده آخر الامر کامیاب خواهم شد از آنجمله شبی
قبل از اینکه از روسیه عازم افغانستان شوم در عالم رؤیا دیدم دو فرشته بازوهایم را
گرفته مرا بحضور پادشاهی که در اطاق کوچکی جلوس فرموده بود بردند پادشاه صورتی داشت
نیکو و بعضی محاسن مدور و ابروها و مژگانهای بلند و خوش وضع لباس فراخی برنگ آبی در بر بود
عمامه سفیدی بسر داشت از تمام هیئت او کمال خوش منظری و طبع نجیب و رأفت و حلم
هویدا بود بطرف دست راستش شخصی بلند قامت و باریک اندام نشسته بود محاسنش بلند
و سفید و سیمایش کریمانه و مملو از خیال زیر دستش شخص دیگری بود که قامتش کوتاه‌تر و کمی
میانه بالا بود و چهره‌اش بالنسبه بشخص پیرمرد که بدست چپ او نشسته بود سفیدتر بود قلمدان
هم پیش رویش گذاشته لباسش فاخرانه چند قطعه نوشتجات عربی که در صفحه‌های کاغذی
نوشته شده بود جلوش گذاشته بود بطرف چپ پادشاه شخصی با محاسن جزئی و سبیلهای
بزرگ و ابروهای بهم پیوسته مثل کشیده و از سیمایش خیلی مهربانی و رافت ظاهر بود مشار الیه
بالنسبه به نفر دیگر که مذکور داشتم از مردمان اهل الله بیشتر باشخاص سپاهی دان شباهت
داشت قامتش از همه بلندتر و بپهلویش شلاق بلندی گذاشته بود بعد از آن شخص دیگر بنهایت
خوش صورتی در هیئت بالنسبه بدیگران که حضور داشتند بیشتر شباهت به پادشاه داشت لباسش

فصل دهم

مثل لباس سردارهای لشکر که در زمان قدیم داشتند شمشیری هم داشت از صورتش کمال فراست ظاهر و کلیهٔ وضعش مثل جنگ آوران شجاع و در قامت از اشخاص دیگر که در انمحفل بودند کوتاه تر بود همانوقتیکه مرا بحضور این پادشاه وچهار نفر مصاحبش میبردند. دیدم دریچه که رو بطاق بود دو دفعةً باز شده شخصی را بحضور آنها آوردند پادشاه باشارهٔ چشم شخص مذکور خطابی نمود که من الفاظ پادشاه را نشنیدم ولی جواب را شنیدم بقرار ذیل بود (اگر پادشاه شوم معابد سایر ادیان را خراب نموده بعوض آنها مساجد خواهم ساخت) معلوم میشد پادشاه ازاین جواب چندان خشنود نشد و بفرشته هائیکه شخص مذکور را آورده بودند حکم نمود او را برگردانند فوراً مشار الیه را بردند بعد از آن همان سؤال را از من نمود جواب دادم (عدالت خواهم کرد بتها را شکسته بجای آنها کلمه رواج خواهم داد) چون این الفاظ را نمودم اصحابش با نظر مرحمت آمیزی بطرف من نگاه کردند و از این نگاه معلوم میشد تصدیق بر پادشاهی من نموده اند همان لحظه ملهم شدم باینکه پادشاه مذکور حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وآله میباشد دو شخص طرف یمین ابوبکر و عثمان و دو شخص طرف یسار عمر و علی میباشند بعد از خواب بیدار شده مشعوف گردیدم که حضرت پیغمبر واصحابش که تعین پادشاهان اسلام بقبضهٔ اقتدار آنها است مرا بامارت آتیهٔ افغانستان انتخاب نموده اند فقرهٔ دیگر این بود که روزی از جهة صدماتی که اهالی وطنم دوچار آن بودند بیقدر غمگین شدم که بزیارت (خواجه احرار) رفته از روح پاکش استمداد جستم و بسبب ناامیدی و زحماتیکه در ایام زندگانی من قسمتم شده بود سخت گریستم از بسیاری گریه خسته شده روی فرش آنجا بخواب رفتم در خواب دیدم روح پاک ولی مذکور ظاهر گردیده بمن فرمود بکابل برو تو امیر خواهی بود و یکی از بیدقهای مزار مرا گرفته در جلو لشکر خود برپاکن همیشه فتح و ظفر با تو خواهد بود بیدق مذکور اکنون تصرف منست و لشکرم هرگز شکست نخورده اند

فصل یازدهم

جنگهائیکه درزمان سلطنت من فراهم آمده است

چنانچه قبلاً بیان داشته ام درهمان سالی که (محمد اسحق خان) شکست خورد با یکنفر از رؤسای دیگر هم جنگ نمودم و این جنگ با (سید محمود کنری) فراهم آمد (کنر یکی از محالات شمالی و شرقی کابل نزدیک سرحد هندوستان است (سید محمود) داماد (وزیر محمد اکبر خان) معروف بود و از اینجهة خود را حامی فرقهٔ (سردار شیر علیخان) میدانست در وقت جلوس من بتخت سلطنت افغانستان مشار الیه خود را پادشاه کنر که محل حکمرانی او بود اعلان نمود بالای کوه موسوم به (مادی) که یکفرسخ و نیم از کنر مسافت داشت سکونت اختیار نموده بود وقتی که عازم قندهار بودم مشار الیه با چهارصد یا نصد نفر همراهان خود که از رعایای نمک بحرام من بودند بخاک من حمله آوردند مشار الیه خیلی احمق بود که خیال میکرد با چهارصد یا نصد نفر اشخاص مسلح بتفنگهای قدیم که با او متفق بودند میتواند سلطنت نماید مأمورین من (سردار عبد الرسول خان) و (میر شنا کل) بمقابله او رفتند ولی مشار الیه از جنگ اعتراض نموده مجدداً بهمان کوه مراجعت کرده با اشخاص جاهل کنری مشغول فساد شد بعد شش ماه باینوسیله تعداد زیادی دور خود جمع نموده بمخالفت من برخواست و اینوقتی بود که پس از فتح قندهار بکابل مراجعت کرده بودم لهذا (غلام حیدر خان چرخی سپه سالار) خود را با (عبد الغفور خان) مأمور داشتم با (سید محمود) جنگ نماید سپه سالار در میدان جنگ از اسب افتاده پایش شکست ولی عساکر شجاع من مشغول جنگ بودند تا (سید محمود) را مجبور نموده بطرف هندوستان فرار نماید باین قسم او را کاملاً شکست دادند و خانهای کسانیکه او را پناه داده بودند آتش زدند در همانسال سنه هزار و دویست و نود و نه هجری (شیر خان) پسر (میر احمد غلجائی) کار زبانه خود را موسوم

(با میر شیر علیخان) نموده سعی کرد مردم را فریب دهد او را (امیر شیر علیخان) دانسته در شورش بمخالفت من با او ملحق شوند ولی قبل از اینکه بتواند اشکالات زیادی فراهم آورد اسیر گردیده در حبس فوت شد در سال هزار و سیصد هجری جنگهای جزئی بقرار ذیل واقع شد (دلاور خان) والی میمنه که خود را حامی (محمد ایوبخان) و خانوادهٔ (شیر علیخان) میدانست وقتی دید (محمد ایوبخان) از دست من شکست خورده است و نیز ملاحظه کرد که ولایت میمنه داخل حدود مملکت من است و نمیتواند بیشتر از این خود سرانه حرکت نماید خواست بهر وسیله که هست مجزا دارد اول بمامورین روس کاغذی نوشت چون دید مددی از آنها باو نرسید به (سر رابرت سندمند) وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم بلوچستان عریضهٔ نوشت که خود را نوکر دولت انگلیس میدانم استدعای حمایت از شما دارم بمشار الیه جواب دادند باید با میر عبدالرحمن خان اطاعت نمائی زیرا که دولت انگلیس با دولت روس بموجب معاهدات خود نمیتوانند در امور داخلهٔ افغانستان مداخله نمایند از این سبب مشار الیه تنها مانده بعقوبت حماقت خود گرفتار گردید (بسردار محمد اسحاق خان) که از جانب من حکمران ترکستان بود دستور العمل دادم لشکری بجنگ (دلاور خان) بفرستد مشار الیه لشکری فرستاد ولی بمن اطلاع داد چون والی میمنه خیلی مقتدر است شکست دادن او اشکال دارد یقین دارم (سردار اسحق خان) با من مرد رمانه رفتار کرد و تمام این اوقات که او را خیر خواه صدیق و مامور وفادار خود میدانستم بطور خیانت رفتار مینمود و خیانت او بعدها ظاهر شد در همان سال لشکر بجنگ (امیر یوسفعلی) حاکم (شغناون) روشان فرستادم و سبب این لشکر فرستادن بقرار ذیل بود اگرچه میر مذکور خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود ولی باین قدر قانع نبود چون خیال میکرد شاید در زمان آتیه ولایت را از مملکت خود ملحق نمایم لهذا بجهة جلوگیری اینکار اول با حکمران خوقند و بعدها با دولت روس مشغول مذاکرات شده و نیز (دکتر لابردریکل) سیاح روس را (بشغنان) دعوت نموده باو شکایت نمود که

امیر افغانستان میخواهد ولایت مرا بمملکت خود ملحق نماید و من خود را تحت حمایت دولت روس
میدانم من هم اشکالاتی که مشارالیه در خاک افغانستان فراهم آورده بود خسته شده بودم و
خیال داشتم دیر یا زود او را تنبیه نمایم فقط منتظر موقع مناسبی بودم در اینوقت اخبار
نویسها و جاسوسهای من که شهرهای متعدده یعنی خوقند و روشان و شغنان و بخارا بودند از ما
او مرا مطلع نمودند و نیز بمن اطلاع دادند مشارالیه تابع حکومت روس شده است و نیز بمن خبر
دادند مشارالیه روسها را بولایت خود دعوت نموده است و اینمعنی اسباب پریشانی من
گردید بانجهة که اگر روسها روشان و شغنان را متصرف شوند دیگر نخواهم توانست آنها را از
آنجا بیرون نمایم دولت من در خطر خواهد بود لهذا (بجنرال کنال خان) و (سردار عبدالله خان
حاکم قطغن) حکم دادم بجنگ (میر یوسفعلی) بروند بعد از زد و خورد جزئی میر مذکور را اسیر نموده
با اهل و عیالش بکابل فرستادند بعد از آن (کلعذار خان قندهاری) را حاکم آنجا مقرر
نمودم وقتیکه مامور روس میسوا یوانف که خود میر مذکور او را دعوت کرده بود که با لشکرش
داخل ولایت شود آنجا رسید قبلاً حاکم من آنجا را متصرف شده بود ادعای روسها درباب
اینولایت تا چندین سال مطرح مذاکره بود و توضیحاً قطع و فصل نشد (کمیسیون) سرحد را تعیین کردند در
سنه هزار و سیصد و یازده هجری بکابل آمدند بعد از متصرف شدن اینولایت تعدیاتی را که میر مذکور
برعایای آنجا مینمود مرتفع نمودم و نیز رسم زشت ما لایطاق بَرُده فروشی را متروک داشتم
درباب عادات و اخلاق ذمیمه میرهای اینولایت دیگر مذاکره نمینمایم زیرا در فصول قبل اینکتاب
درباب آنها اظهار داشته ام در سنه هزار و سیصد و یک حرکات طوایف شنواری که
محل سکنای آنها بطرف جنوبی و مشرقی (جلال آباد) و در عرض راه پشاور میباشد و همیشه اسباب
زحمت حکمرانهای کابل بودند بکلی خارج از قوه تحمل شد از چندین سال عادتشان براین بود که
قوافل را تاراج و مسافرین را مقتول و اموال و مواشی قلعه جات را غارت مینمودند بسبب

فصل یازدهم

تاخت و تاراج این سارقین در تمام زمان حکمرانی (شیرعلیخان) متوفی را پادشاه خیلی مخوف
بود و در حقیقت تمام امتداد این راه تا خود کابل هیچکس از ترس کشته شدن نمیتوانست مسافرت
نماید لهذا لازم دانستم که این حرکات وحشیانه و مخاطرات را که اتفاقاً برای کسانیکه با این طوایف
مراوده داشتند و محل خطر بود از میان بردارم در زمستان سنه هزار و سیصد و یک هجری پسر خودم
(سردار حبیب الله خان) را بحکومت کابل گذاشته خودم عازم (جلال آباد) گردیدم که امنیت
و نظم در اطراف آن محالات برقرار نمایم سرکرده ها و ملاهای شنواری را دعوت نمودم که
بملاقات من بیایند با الفاظ محبت آمیز خیلی ملایم با آنها متکلم گردیده گفتم که این حرکات شما خلاف
میل و احکام خدا و پیغمبر او میباشد که اهالی اسلام را تاراج و غارت نمایند اگرچه خیلی سعی نمودم
که آنها را از این عادات زشت منع نمایم ولی چون آنها مدتها مشغول تاخت و تاراج بودند قطعاً
بنصیحت من نکردند در اینموقع اظهار میدارم که (شاه محمد) در زمان (شیرعلیخان) حاکم
(جلال آباد) بود کسانیرا که از سرقتهای شنواری شکایت مینمودند تنبیه مینمود و دلائل اقامه میداشت که
شخص عارض میخواهد بین او و طایفه شنواری اسباب زحمت فراهم بیاورد آخر الامر از قساوت
قلب آنها و بی اعتنائی که بنصایح من در باب متروک داشتن تاراج ولایت مینمودند مشغول تهیه
تنبیه آنها گردیدم در اینوقت (نور محمد خان) پسر (سردار ولی محمد خان) با دو نفر از معروف
از طایفه صالح خیل موسوم (به سادو و داد) و با شنواریها ملحق گردیدند قوت حربیه آنها تقریباً
بپانزده هزار نفر رسید که با لشکر من مقابله نمایند سه فوج پیاده نظام و یک فوج سواره نظام و
دو باطری توپخانه را بسرکردگی (جنرال غلام حیدرخان) که حالا سپه سالار ترکستان میباشد بجنگ
آنها فرستادم رعایای من که در اطراف راه پشاور سکونت داشتند از من استدعا نمودند
آنها را اجازه جنگ با یاغی ها بدهم چراکه از تاخت و تاز شنواریها تنگ آمده بودند ولی استدعای
آنها را نپذیرفته گفتم اینفقره بر عهده منست که کسانیرا که با امنیت رعایای من متعرض شوند تنبیه نمایم

فصل یازدهم

در چهار نقطه موسوم (بدره حصارک) و (آچین) و (منگل) و (منگوخیل) بچهار دفعه جنگ واقع گردید در هریک از اینجنگها یاغیها شکست خورده کشته وزخمی زیاد در میدان جنگ از آنها افتاد مابقی طوایف یاغی مانع حکومت من گردیدند اهالی طایفهٔ (منگوخیل) بکلی مقتول و معدود دیگر باقیمانده بودند بطرف (تیرا) فرار نمودند حکم دادم از سرهای کسانیکه در جنگ کشته شده بودند دو منار بزرگ بسازند یکی در (جلال آباد) ودیگری در محل سکونت (شاه محمد) که آنها را باین کار زشت وا داشته بود تا اشخاصیکه این منارهائیکه از سرهای یاغیها ساخته شده است به بینند بدانند سزای اشخاصیکه مسافرین را بقتل میرسانند این است دو مصرع از منظومات افغانی که طبیعت اهالی شنوار را مینماید در اینجا مینویسم مفاد ترجمه اش این است (کر دوصد سال کشی رنج و دهی زحمت خویش مار و شنواری و عقرب نشود دوست بتو) در اواخر همین سال یعنی سنه هزار و سیصد طوایف (منگل) و (زمت) بمخالفت من شوریدند جهة این شورش وقایعی بوده است که در محل دیگر اینکتاب بیان شده است این شورش در حقیقت اصل و بنیاد جمیع جنگهای داخلی زمان من بود علاوه بر این بعضی از فراریها باعث تحریک مردم بودند که اغتشاش نمایند لشکری را بسرکردگی (جنرال سیف الدینخان) بجهة منع اغتشاش از کابل فرستادم این جنرال یکی از صاحب منصبهای بیکاره و احمق بود که در زمان (شیرعلیخان) معتاد شده بودند مواجب بگیرند و کار نکنند اینهم بهمین رویه عمل نموده با یاغیها بجنگید باینجهة او را معلولاً در ماه جمادی الاولی سنه هزار و سیصد و یک هجری بکابل عودت دادم و لشکر دیگر بسرکردگی (جنرال کتال خان) و (ملا یحیی) بعوض او فرستادم بعد از جنگ جزئی طوایف مذکور شکست خوردند بعد از آن تاکنون رعایای خیلی آرامی میباشند در سنه هزار و سیصد و یک هجری لازم دانستم (دلاورخان) والی میمنه را تنبیه نمایم که خود را حکمران بالاستقلال اعلان داده بود چنانچه در یکی از فصول قبل اینفقره را بیان داشته ام که (محمد اسحق خان) لشکری بجنگ او فرستاده

نتیجه حاصل نشده بود اینمرتبه مصمم شدم که دیگر موقعی باو ندهم که خودرا مجزا بدارند لهذا دستورالعمل دادم که دو دسته لشکر بطرف میمنه حرکت نمایند که یک دسته مشتمل بر یک فوج پیاده هراتی و دویست سوار نظام و شش عراده توپ بسرکردگی (جنرال زبردستخان) از هرات فرستاده شده بود رئیس طایفه جمشیدی موسوم به (یلنگ توشخان) با ششصد نفر پیاده ردیف با جنرال مذکور روانه شد این لشکر در ماه جمادی الاولی سنه هزار و سیصد و یک از هرات عازم میمنه شدند و نیز (محمد اسحق خان) دستورالعمل دادم که با پنجهزار لشکر از بلخ حرکت نماید استحکامات میمنه خیلی مضبوط بود ولی بعد از محاصره چند روز زد و خورد جزئی اعیان مطیع حکومت من شدند (دلاورخان) را بجهة بداعمالی او اسیر نموده بکابل آوردند (میر حسینخان) را که بدست (دلاورخان) محبوس بود از حبس بیرون آورده بعوض (دلاورخان) بحکومت میمنه مقرر نمودم در همین سال که کابل و مملکت افغانستان را با سه ولایات متعلقه آن یعنی هرات که بتصرف (ایوبخان) و قندهار که بتصرف (شیرعلیخان) والی و میمنه که بتصرف (دلاورخان) بود از روی حقیقت متصرف شدم لازم دانستم که حدود ممالک خود را با دول خارجه تعیین و تحدید نمایم در اینفصل متوجه تحدید حدود نمیشوم زیراکه اینمسئله را بفصل مخصوصی محول مینمایم و در اینجا فقط یک فقره که بعد از این مذکور خواهم داشت اشاره مینمایم دولتین برطانیه عظمی و افغانستان از یکطرف و دولت روس از طرف دیگر کمیسیونی بجهة تحدید حدود مقرر داشتند که خط سرحد من روس و افغانستان را معین نموده علائم سرحدی نصب نمایند رئیس کمیسیون انگلیس (سرپیتر لمزدن) بود اولاً دولت روس از اینکه با انگلیسها اینقدر دوستی داشتم و پشت باینها نموده ام و همینطور رهم بود خوشنود نبودند البته محبتهای آنهارا در ایامیکه در مملکت آنها اقامت داشتم نسبت بمن مرعی داشتند اقرار دارم و هرگز فراموش نکرده ام ولی با اینهم لابدم بدو جهة با انگلیسها دوست باشم اول اینکه با اینها معاهداتی کرده ام دیگر اینکه دوستی آنها بجهة من

ومقاصد من مناسب تر است ثانیاً دولت روس از این معنی متغیر بود که دولت افغانستان اینقدر جرأت پیدا کرده که میخواهد خط سرحدات خود را معین نموده تخطیات دولت روس را بخاتمه برساند ثالثاً دولت روس میل داشت که افغانستان و روس حدود ممالک خود را بداخله انگلیسها از جانب افغانستان تحدید نماید رابعاً رفتن من به راولپندی روسها را خیلی کدر ساخته بود چراکه روزنامجات روس در زمانیکه انگلیسها در سنه هزار و دویست و نود و هشت از کابل رفته بودند انتشار داده بودند که انگلیسها بمیل خود و بطور دوستی کابل را نگذاشتند بلکه برعکس بعد از اینکه شکست خوردند از کابل گریختند یکی از جهات عمده رفتن من به راولپندی این بود که این اشتهارات خلاف را تکذیب نمایم و بروسها بنمایم که دوست انگلیسها هستم و نیز ظاهر دارم که روابط بین دولت برطانیه عظمی و دولت خودم روز بروز زیادتر از پیش مستحکم تر میشود بجهات مذکوره فوق و شاید بموجب رویه معتاد اوله تدابیر روسها که بطرف مشرق زمین پیش میآیند دسته از لشکر روسها بطرف (پنجده) پیش قدمی نمودند چون این مخاطره را قبل از وقت در نظر داشتم چنین صلاح دانستم که لشکری قوی بآنجا بفرستم که روسها را از داخل شدن (پنجده) و متصرف شدن آن جلوگیری نمایند چنانچه قبل از اینکه (مسیو ایوانف) میخواست داخل (شغنان) و (روشان) شود آنجا را متصرف شده بودم ولی هرچه سعی کردم بدولت انگلیس حالی نمایم که خیلی اهمیت دارد لشکر زیادی فوراً بجهت محافظت از تخطی روسها فرستاده شود ابداً باظهار من اعتنائی ننموده جوابی که از آنها بمن رسید این بود که هر نقطه که در تصرف لشکر افغان میباشد روسها جرأت ندارند بآنجا دست اندازی نمایند نه فقط همین حرف را گفتند بلکه اطمینانهای انگلیسها در باب سلامتی (پنجده) قلب مرا تا اندازه تسکین داده بود که در اوائل صفر سنه هزار و سیصد و دو (سر پیتر لمزدن) بمن نوشت که مواظب میباشم بین عساکر روس و افغانستان جنگ واقع نشود در بین این مذاکرات لشکر روس متعجلاً پیش میآمدند در اواخر جمادی الاولی سنه هزار و سیصد

و دو لشکر روس در (غزل تپه) جمع شده محل مذکور را استحکام نمودند لشکر روس افغان دو (آق تپه) اینطرف رود مرغاب بودند جمعیت لشکر افغان فقط یکصد و چهل نفر توپچی و چهار توپ برنجی و چهار توپ کوهی و جمعیت قلیلی هم سرباز پیاده بودند بتاریخ چهاردهم جمادی الثانیه سنه هزار و سیصد و دو لشکر افغان در (پل خشتی) بودند و لشکر روسها در (غزل تپه) اقامت داشتند که کمیل انگلیس در بودند روز قبل از جنگ (جنرال کماروف) بجنرال افغان پیغام فرستاد که لشکر خود را بطرف دست چپ رودخانه ببرید والا جنگ خواهد شد و با لشکر افغان حمله خواهیم نمود این وقت صاحب منصبهای کمیسون انگلیس و اجزای آنها بصاحب منصبهای لشکر من اطمینان میدادند که روسها جرأت ندارند تا زمانیکه شما از محل خودتان حرکت نکرده اید بشما حمله نمایند اگر روسها بدون اینکه لشکر افغان جلو برود حمله نمایند خلاف معاهدات بین دول خواهد بود و از روسها مواخذه خواهد شد (جنرال غوث الدین خان) که مؤکداً با و دستور العمل داده بودم اقدامی برخلاف مصلحت صاحبمنصبان کمیسون انگلیس ننماید از مواعید صاحبمنصبهای مذکور مطمئن شده در جای خود آرام نشست روز بعد دسته کاملی از لشکر روسها بعساکر جزئی افغان که آنجا بودند حمله آوردند محض شنیدن این خبر صاحب منصبهای انگلیس با لشکر و همراهان خودشان بطرف هرات فرار نمودند (جنرال غوث الدین خان) و باقی صاحبمنصبهای انگلیس یادآوری نمودند که بما اطمینان داده بودید روسها جرأت ندارند بمقامیکه افغانها مقیم هستند حمله نمایند و اگر چنین حمله نمایند افغانها از انگلیسها مدد بخواهند لهذا ما باطمینان شما اعتماد نمودیم حالا ما را مگذارید با روسها تنهائی مقابل شویم ولی این حرف منع فرار انگلیسها را نکرد افغانها از انگلیسها خواهش کردند پس تفنکهای خود را عاریةً بما بدهند چرا تفنکهای دهن پر ما بمقابل تفنکهای ته پر روسها بیفایده است علاوه تفنکها و باروتهای ما از رطوبت باران خیلی ضایع و بیمصرف شده است لکن انگلیسها که وعده داده بودند با فغانها مدد بدهند از دادن تفنکهای خودشان هم انکار نمودند و این دستهٔ قلیل افغانهای شجاع را که داشتند که خودشان

بجنگند و در میدان جنگ کشته شوند انگلیسها بدون اینکه لحظهٔ تأمل نمایند بطرف هرات فرار
نمودند شنیده ام اگرچه بجهة صدق آن مسئول نیستم که لشکر و صاحب منصبهای انگلیس اینقدر
ترسیده و خائف شده بودند که با کمال بی ترتیبی سراسیمه فرار مینمودند و دو دست را از دشمن امان
نمیدادند و بسبب سردی هوا چندین نفر از همراهان هندی بیچاره آنها در سر سواری از اسب
افتاده تلف شدند بعضی صاحبمنصبها هم از اسب های خود افتاده بودند ولی اسامی آنها را
نمیگویم اما سربازهای شجاع لشکر افغان که بنام ملت خود افتخار داشتند بجهة حفاظت
نام خود با این سختی جنگ کردند که تعداد زیادی از آنها کشته و زخمی شدند ولی افسوس که بسبب
تفنگهای بدی که داشتند و تعدادشان در مقابل دشمن خیلی قلیل بود نتوانستند کاری از
پیش ببرند فقط چند نفری بعد از شکست خوردن بهرات رسیدند اثر این رفتار بیملاحظات
انگلیسها بملت افغانستان این شد که تا امروز نام انگلیسها نزد آنها بحقارت برده میشود و خیلی
سعی نمودم باهالی مملکت خود حالی نمایم که در آنوقت (مستر گلادستون) رئیس طایفهٔ ویک بود
(ملت انگلستان بدو فرقه منقسمند ویک توری و همیشه امورات دولتی بدست یکی از اینها
میباشد) که در آن زمان حکومت داشتند و جهتش همین بود که این ردیهٔ ضعیف را اختیار
نمودند و الا انگلیسها سزای بداعمالی روسها را میدادند لکن اهالی مملکت من با منحرف متقاعد
نمیشوند میگویند اگر در زمان آتیه اتفاقاً با دشمنی مشغول جنگ شویم چطور خواهیم دانست طایفهٔ
(ویک) حکومت دارند یا طایفهٔ (توری) هرگاه طایفهٔ (ویک) نمیتوانستند از ما کمک نمایند
پس چرا دستهٔ عساکر انگلیس و سرکرده های کمیسیون همانکشند در لحظهٔ آخری فرار خواهیم نمود
لهذا بموجب این مثل که هرکس قبلاً باخبر شد قبلاً هم مسلح میشود اگر با امیدواری استیم انگلیسها
خیال ندارند ایفای وعدهٔ خود را نمایند ما تهیهٔ دیگر بجهت خود میمودیم خیلی آسان بود از اول
زمستان که این اختلافات شروع شد تا اول بهار بجهة حفاظت (پنجده) لشکر از کابل فرستاده شود

اگرچه لازم نبود از کابل قشون فرستاده چراکه در هرات و ترکستان قوای لشکر زیاد بقدر کفایت داشتم خلاصه روسها (پنجده) را بتاریخ چهارم جمادی الثانیه هزار و سیصد و دو غفلتاً تصرف نمودند چون کسی قوه نداشت آنجا را پس بگیرد تا کنون بتصرف روسها میباشد خودم در راولپندی با (لارد) و فرمانفرمای هندوستان مشغول مذاکرات بودم همان چنانکه فرمانفرما خیال داشت اطمینان بمن بدهد که هرگاه روسها بخاک افغان تخطی نمایند دولت انگلیس از شما کمک خواهند نمود جبر تخطی روسها را گرفتن (پنجده) را خود (لارد دفرن) بجهت من فرستاد ولی من شخصی نبودم بهیجان بیایم و اینفقره را بجهت آتیه با کمال وقار سرمشق خود قرار دادم در همین سال سنه هزار و سیصد و دو بجهت مطیع نمودن و ملحق شدن اهالی (فلمان) بمملکت خودم که یکی از قلعه های کوهستان است که بطرف شمال و مشرق (لمغان) که عوام لقمان میگویند واقعست احکامات صادر نمودم علاوه بر اینکه مایل بودم که اینمردم را رعایای آرام نمایم و آنها را آزادی بدهم جهة مخصوصی هم برای مطیع نمودن آنها داشتم و این بود که هر شخصی یاغی میشد یا مرتکب قتل یا خیانتی در اطراف (جلال آباد) میگردید باینقلعه های کوهستان لقمان پناه میبرد و این کوه راهی نداشت و در وقت فرار هم بآنجا نمیتوانست برود و سوار هم نمیتوانست بطرف درهٔ مذکور عبور نماید فقط راهیکه بجهة ساده رو بود خیلی باریک بود و پرتگاه زیاد داشت و راه مذکور باینقدر تنگ بود که بیشتر از یکنفر نمیتوانست عبور نماید دو یا سه نفر میتوانستند راه مذکور را گرفته و از بالا سنگ انداخته راه را محافظت نمایند چراکه هرقدر لشکر زیاد می بود فقط یک نفر عقب سر دیگری بیشتر نمیتوانست برود و این فقره اسباب قوت آنها بود و بهمین جهة قبل از این هیچ لشکری آنها را مغلوب نکرده بود با لشکری که مامور کرده بودم صاحبمنصبهای ذیل همراه بودند (غلام حیدر خان طوخی سپه سالار) (دوستمحمد خان جبار خیل) که اینصاحب منصب حالا کور است (میر شاه کل) که حالا مستخدم است (محمد گل خان جبار خیل) این شخص در سنه هزار و سیصد و پانزده در محبس فوت شد

فصل یازدهم

(محمد افضل خان جبارخیل) این شخص هم فوت شده است دو قسم عساکر تحت حکم این صاحب منصبها
بود یعنی اهل نظام و قدری لشکر ردیف از طوایف کوهستانی که در بالا رفتن کوهها مهارت مخصوص
داشتند وقتیکه هوا تاریک شده این صاحبمنصبها توسط ریسمانها خود را بقله یکی از این کوهها بالا
کشیدند و نزدیک راهی که بتصرف یاغیها بود رفتند باین قسم لشکر خود را بدون اینکه دشمن از حرکات
آنها باخبر شود جمع نموده بآنها حمله آوردند دشمن زیاد نبود تمام اهالی آنجا هزار خانوار بودند بعد از زد و
خورد جزئی اهالی شکست خورده صلح نمودند و وعده دادند بعدها رعایای آرام باشند ولی در
سنه هزار و سیصد و چهار از وعده خود تخلف نموده یکی از سرهنگهای مرا با دویست نفر سر
بازیکه در آنجا مقیم بودند غدارانه بقتل رسانیدند این دفعه سپه سالار مذکور بآنها حمله نموده
آنها را مغلوب نمود و تمام اهالی آنجا را جلو انداخته از دره خارج کرد و احدی را عقب نگذاشت
و در عوض محل سکنی که در آنجا از دست آنها رفته بود محل سکنای دیگر در محالات کرشک
و زرمت و خوست از اوطان آنها خیلی دور بود داده شد و اشخاص دیگر از (لمغان) و
ولایات دیگر بآنجا فرستاده شده باین وسیله اشکالاتیکه اهالی این دره فراهم میآوردند
بکلی مرتفع گردید (شورش عمومی در سنه هزار و سیصد و چهار و سنه هزار و سیصد و
پنج هجری) از جنگهای داخلی که از تاریخ جلوس من بتخت سلطنت کابل تا امروز واقع شده
بعضی بالنسبه جزئی بود و با لشکر و توجه جزئی بزودی ختم گردید بدون اینکه بجهة من تشویش زیادی
حاصل شود و اشکالاتی فراهم آید بعضی جنگها اهمیت پیدا نموده بطول انجامید علاوه براین اشکالات
و آثار اغتشاش در تمام مملکت ظاهر بود و منجر بچهار جنگ داخلی گردید اول جنگ با (محمد ایوبخان)
در قندهار در سنه هزار و دویست و نود و نه که قبلاً بیان داشته ام در انوقت ملاهای جاهل
سعی کرده بودند که مردم را در همه مملکت تحریک نموده بمخالفت من بجهاد برانگیزانند ولی در اینکار
کامیاب نشدند دویم شورش (محمد اسحاق خان) در ترکستان در سنه هزار و سیصد و پنج

چهارم اغتشاش عمومی هزاره جات در سنه هزار و سیصد و هشت و سنه هزار و سیصد و نه و سنه هزار و سیصد و ده درباب اینها و اغتشاش آخری بعدها ذکر خواهم داشت درین موقع فقط درباب شورش عمومی طایفه غلجائی بیان مینمایم جائیکه منجر باین اغتشاش عمومی گردید و نتایجی که ازو حاصل شد بقرار ذیل است اول جهة اول چنانچه در موقع دیگر بیان داشته ام این بود که در زمان حکمرانی (شیرعلیخان) و (محمد یعقوبخان) بسبب بدنظمی و ضعف آنها تقریباً هر ملا و هرخان خود را مطلق العنان میدانستند و در انظار مردم خود را ولی و امیر جلوه میدادند خیلی از ملاها و خوانین غلجائی ازهمین قبیل بودند و اینها قوی ترین و جنگجوترین و شجاعترین طوایف افغانستان بودند در جمعیت هم یکی از سه طایفه بزرگتر مملکت یعنی درانی و هزاره و غلجائی محسوب میشدند ترکمانها هم طایفه زیادی تحت حکومت افغانستان میباشند بعضی اشخاص شاید میگویند که هزاره ها اصلاً مغول هستند ولی اینها داخل طوایف افغانستان میباشند باید لیل که در تمام مملکت موجود و منتشرند و مثل ترکمانها طایفه علیحده نیستند غلجائیها خوانین خیلی با نفوذ و تعداد زیادی هم از مردمان جنگی داشتند این خوانین و اتباع ایشان برعایا خیلی ظلم و سختی مینمودند تعدیات غیرمحدود آنها و مالیات گرفتن زیاد و تاخت و تاراج و حمله بر قوافل و جنگ استمراری با یکدیگر و قتل نفس بطور عمومی که درمیان آنها شیوع داشت بهمه مردم نه تنها با اهالی افغانستان بلکه تمام اهل دنیا ظاهر و هویداست لهذا طبعاً اینها از من متنفر بودند باینجهة که من شخصی نبودم اجازه بدهم با وجود بودن من مرتکب اینگونه رفتار ناشایسته شوند [illegible] و فطرتاً ساعی باشند حکمرانی مرا مختل نمایند سعدی علیه الرحمه میگوید همیشه مار دشمن چوپان است که چوپان همیشه میخواهد سر مار را بکوبد دویم چنانچه قبلاً بیان داشته ام (شیرخان طوخی) غلجائی را که در سنه هزار و دویست و نود و نه یاغی شده بود محبوس نموده بودم اکثری از دوستان و اتباع او ازین فقره مکدر بودند سیم (عصمت الله خان) و دیگر خوانین

غلجائی دوست و اقوام خانوادهٔ مرحوم (شیرعلیخان) بودند و ازاینجهته با معاندین من مراوده داشتند و در میان طوایف افساد میمودند وبجهته اینکار (عصمت الله خان) را در سنه هزار و سیصد حبس نمودم چون این شخص یکی از خوانین غلجائی بود محبوس شدن او یکی از جهات هیجان طایفهٔ غلجائی گردید چهارم ملای معروف مع سوم (مشک عالم) که من او را موش عالم میگفتم و این اسم نسبت باسم اول او مناسبتر بود بدین دلیل که صورتش مثل صورت موش و حرکاتش مذموم بود با آنهائیکه اسم خود را غازی گذاشته بودند و از مردم اخذ پول مینمودند شامل شده بود اینها خود را قاضی و ملا مینامیدند تا خود را در انظار مردم اشخاص بزرگ و مقتدا جلوه دهند چون تمام اینحرکات بمعنی را موقوف کرده بودم اینها سعی میکردند بوسیله نفوذ زیادیکه به اهالی جاهل و غیرمتمدن طایفهٔ غلجائی داشتند و خودشان هم از همین طایفه بودند بجهته من اسباب زحمت فراهم آورند تا چندین سال افساد اینها امتداد داشت و آتشی را مشتعل نمودند که جنگ داخلی از آن برپا شد و این جنگ باعث خونریزی زیاد و خرابی چندین هزار گردید (یکی از مقاله های مرغوب حضرت مستطاب اشرف والا امیر عبدالرحمن خان است که میفرماید بیشتر جنگها و خونریزیها در این دنیا بالنسبه بطبقه دیگر بواسطهٔ ملاهای جاهل فراهم میآید و میفرماید اگر ممکن باشد هریک از این ملاها را بقتل میرسانم و نیز میفرماید بیشتر ضرر ترقی در افغانستان این است که این اشخاص به بهانهٔ مذهب مسائلی بمردم القا مینمایند که بکلی مخالف اصول احکام پیغمبر است چون این اشخاص پیشوای کاذب دین هستند هرچه زودتر قلع و قمع شوند بهتر است امیر معظم الیه در یکدو موقع ریش اینملاها را با طناب یا بریش یکدیگرشان بسته حکم فرمود یکدیگر را بکشند مترجم) خداوند در قرآن مجید توسط پیغمبر خودش محمد مصطفی صلی الله علیه و آله میفرماید ان الله یامر بالعدل و الاحسان و ایتاء ذی القربی و ینهی عن الفحشاء والمنکر و البغی یعظکم لعلکم تذکرون آفسوس که حرکات ملاها بکلی برعکس احکام دینی که آنها دارند میباشد پنجم احکام

صادر کرده بودم که مالیات ولایت غلجایی را که عقب افتاده بود اخذ نمایند اهالی آنجا
نمیخواستند مالیات خود را بدهند تشخیم در مملکتی مثل افغانستان که خزانه اش خالی
پول گزافی بجهة مخارج داخلی و نیز بجهة ساختن و نگاهداری استحکامات سرحدات از
تخطیات قوای خارجه که مثل لاشخورهای گرسنه مایلند شکار ضعیف خود را بلع نمایند پول
خیلی لازم بوده تقریباً نصف مالیات تمام مملکت را دولت بمستمریات ملاها و سادات و
اشخاص زیادی که خود را پیشوایان مذهب مینامیدند میدادند اینفقره ضرر بالمضاعف باعث
خرابی و ضعف دولت بود اولاً نصف مالیات دولتی که این اشخاص میگرفتند بهدر میرفت
ثانیاً اینکار مردم را وامیداشت که زندگی خود را به بیکاری بسر برده پول دولت را مفت
از میان ببرند و این انعام بجهة آنها بود که مخلوق درمانده و عاجزی بوده باشند که از وجود آنها
بجهة مملکت یا بجهة خود شان هیچ فایده مترتب نباشد این مستمریهای زیاد را که باری بدوش
خزانهٔ دولت بود به یک کشیدن قلم خود موقوف نمودم و گفتم مواجب فقط باشخاصی داده
خواهد شد که بموجب کفایت و لیاقت خود خدمت نمایند و باید بعضی امتحان بدهند که
استحقاق مواجب داشته باشند باین طریق مستمریهای تمام این اشخاص که خود شان را
محل اعتنا میدانستند با مستمری خانوادهٔ موشش عالم مذکور و مستمری اکثر همین موشهارا
موقوف کردم و این وجه را بسربازهای شجاع که بجهة قتل اینگونه موشهای شقی و موذی مستخدم
کرده بودم دادم تا این موشها دیگر نتوانند بطور بی انصافی از مردم اخذ پول نموده خانهای
مردم را سوراخ نمایند این اقدام اسباب هیجان زیاد در میان ملاها و پیشوایان مذهب
اشخاصیکه خود را اولیا میدانستند گردید داد و فریاد زیاد میکردند و شورشی که در باب آن
در اینموقع مذاکره مینمایم نتیجه این رفتار اجمالی من بود ولی خوشبختانه در این شورش همهٔ
موشهارا بالکلی تمام نمودم در باب اول اقدامیکه کردند در ماه رجب سنه هزار و سیصد و سه

بمن اطلاع رسید که این اشخاص عریضه بتوسط (سرادیور سنجان) بحضور اعلیحضرت ملکه انگلستان فرستاده در عریضه خود غلجائیها بقرار ذیل عارض شده اند (اگر شما یکوقتی خیال دارید درحق اهالی مظلوم و مستمند افغانستان مرحمتی نمایند و از آنها دستگیری بفرمائید از نیموقعی بهتر بجهة شما فراهم نخواهد آمد باید بدون تأمل بیامد و بدهید) نمیدانم اینعریضه بدست و زرائیکه داخل کار بودند رسید یا خیر ولی اینقدر رمیدانم جوابی بجهة شورشیان نرسید و نیز (محمد ایوبخان) را دعوت نمودند که از ایران آمده با آنها ملحق شود ولی مشارالیه در کوششی که بجهة داخل شدن افغانستان نمود کامیاب نشد چنانچه را بخصوص بعدها ذکر خواهم نمود اگرچه اقدامات دیگری که یاغیها نمودند تعلقی بمن ندارد ولی اینقدر یقین است بعد از اینکه مخفیانه اسباب چینیها کردند و کامیاب نشدند آنوقت آشکارا بمخالفت من برخواستند چنانچه الحال بیان میسنمایم در پائیز سنه هزار و سیصد و سه جنگ شروع گردید باینقسم که (شیرخان) پسر (میراحمد) پسر (سردار گل محمد خان) را که نواده (سردار کهندلخان قندهاری) بود و از کابل به قندهار میرفت در مقام بین (موشکی) و چهاردهٔ مقتول نموده عیال و اطفال و اموال مشارالیه را یغما بردند نیز غلجائیهای طایفه (آندری) و (هوتکی) یک فوج درانی که با (میرزا سید علی) از قندهار بطرف کابل میآمدند و فوج مذکور تازه داخل نظام شده هنوز مسلح نبودند در مقام (موشکی) تاخت آورده در این تاخت غلجائیها یکصد و چهل اشتر دولتی و هشتاد بارچادر و دسی هزار روپیه نقد بردند در باب اینزحمتی که طایفهٔ غلجائی فراهم آورده بودند و (مشک عالم) هم از همان طایفه بود اطلاع یافته دو فوج پیاده نظام و چهار فوج سواره نظام و دو باطری توپخانه را بسرکردگی (غلام حیدر خان طوخی) و (حاجی کلخان کمان دان) که حالا جنرال است و (کرنیل محمد صادقخان) که حالا در قندهار جنرال میباشد بجهة سرکوبی آنها فرستادم این قشون وارد غزنین گردیده زد و خوردهای جزئی در دو نقطه موسوم (به دهن شیر) و نانی بین آنها واقع شده یاغیها شکست خورده متفرق

شدند در زمستان مردم آرام بودند ولی همه این اوقات مخفیانه بجهة برانگیختن طایفه غلجائی بمخالفت من مشغول تهیه و اسباب چینی بودند و در تدابیر خود کامیاب گردیده در اول بهار شورش عمومی برپا شد (ملا عبدالکریم) پسر (مشک عالم) در بهار سنه هزار و سیصد و چهار اعلان داد که دوازده هزار نفر مردان جنگی با من حاضرند اگر طوایف غلجائی تماماً با من همراهی نمایند یقیناً فتح و نصرة با ما خواهد بود چون من اطلاع رسیده بود که در شورش (پائیز) گذشته که قبلاً بیان شد اهالی (هوتکی) هم شامل بودند به سرهنگ سکندر خان که پدر جنرال غلام حیدر خان و حالا فوت شده است حکم دادم از قندهار بمحال (هوتکی) رفته از هر خانه یک قبضه شمشیر و یک لوله تفنگ از اهالی (هوتکی) بطور جریمه اخذ نماید رسیدن سرهنگ مذکور در آنجا باعث خشم اهالی (هوتکی) که قبلاً هم رنجیده خاطر بودند گردیده در تمام اندر و (هوتکی) و ترکی و سایر طوایف غلجائی آشوب عمومی برپا گردید و طوایف مذکور عیال و اطفال خود را میان طایفه وزیری و ژوب و هزاره فرستاده خودشان بجهة جنگیدن با عساکر من حاضر شدند در آنوقت در ولایت غلجائی لشکر زیاد موجود نداشتم و شهرهای بزرگ مثل غزنین و کلات غلجائی و ماروف استحکامات کاملی نداشت (جنرال غلام حیدر خان) فقط دو فوج پیاده نظام و سه فوج سواره نظام با خود داشت فوراً حکم دادم که ششصد نفر سرباز بسرکردگی (کرنیل صوفی) روانه شده بدسته لشکر (سکندر خان) کمک بدهند و نیز حکم دادم تعدادی هم پیاده ردیف و فوج درانی جدید با (سکندر خان) ملحق شوند از ورود این عساکر چندان فایده مترتب نشد نیز قشون دیگری هم معجلاً از کابل بکمک (جنرال غلام حیدر خان) فرستادم در اول جنگ دست یاغیها بالا بود (عیسی خان) حاکم مارف که بکمک (سکندر خان) میرفت از یاغیها در راه شکست خورده سرکرده این یاغیها (شاه خان هوتکی) بود در ماه رجب سنه هزار و سیصد و چهار (سکندر خان) در همانوقت و همان نقطه شروع بجنگ نموده

فصل یازدهم

در ابتدا شکست خورد ولی در آخر فتح نمود و در همین وقت بطرف شمال هم مشغول جنگ بودند و در آنجا (جنرال غلام حیدرخان) بهادرانه با غلجائیهای ترکی و آندری میجنگید بعد از جنگ سختی راه پیدا نموده خود را بعساکر پدرش (سکندرخان) که از دست هوتکی شکست خورده بود رسانید این تلاقی عسکرین در ماه شعبان سنه هزار و سیصد و چهار واقع گردید و در این عساکر متفقه چهار فوج سرباز نظام و دو فوج سواره نظام و هیجده عراده توپ بود علاوه بر اینها بعضی رعایای وفادار من بسرکردگی (بهلول خان) ترکی کمک میدادند تعداد لشکر دشمن سی هزار مرد جنگی بود که سرکرده گی (شاه خان هوتکی) خودشان لقب میرزاده بودند بیاغیها اتصالاً از همه طرف کمک و امداد میرسید و غلجائیهای یاغی هم شورش نموده با اینها ملحق میشدند از قراریکه شهرت یافته بود اینها از روسها و اهالی میمنه و هرات و (محمد ایوب خان) که در اسیران بود استدعای کمک کرده بودند اهالی هرات و میمنه هم خواهش آنها را پذیرفته بودند تعداد زیادی از لشکر من که در هرات اقامت داشتند از طایفه غلجائی بودند چون اینها شنیدند ملت و اقوام آنها بمخالفت من برخاسته اند تغییر وضع دادند در ماه رمضان سنه هزار و سیصد و چهار تعداد زیادی از فوج هزاری غلجائیها که در هرات ساخلو بودند در ارک هرات شوریدند تعداد این سربازهای نمک بحرام که شوریده بودند تقریباً هشتصد نفر میشدند و اینها قسمتی از قورخانه را تاراج نموده سپه سالار امرا در ارک محصور نمودند ولی سربازهای دیگر که در هرات بودند وفاداری نموده بجنگ کردن با شورشیان خائن حاضر شدند شورشیان تاب مقاومت نیاورده بالاخره از هرات عازم (آندره) شدند که با یاغیهای آنجا ملحق شوند بعضی از سربازهای نمک بحرام با جمعیت زیادی از یاغیها که در (مرغاب) جمع شده بودند ملحق گردیده این امر یاغیها را خیلی قوت قلب داده اسباب تشویش بجهة صاحب منصبهای وفادار من گردید محل خطر این بود که اکثر مردم منتظر بودند ببینند کدام طرف قوی میشود و در

صورتیکه یاغیها قوت پیدا کنند با آنها شامل شوند درین موقع نازک که اشخاص غدار از عساکر خودم با یاغیها ملحق شده بودند ملاهای جاهل و دشمنان مشتهر ساخته بودند که هرات بتصرف یاغیها آمده است و اهالی میمنه و سایر ولایات هم شوریده اند ولی جنرال شجاع من (غلام حیدر خان) هرجا با یاغیها مقابل گردیده آنها را شکست داده متفرق ساخت درینوقت جمعیت زیادی از طایفه هوتکرا در مقام (عطاقر) شکست داده جمعیت آنها را متفرق نموده پدر خود درا دراینجا که گذاشته خودش بطرف شمالی آنجا حرکت نموده نزدیک (دنداب) ایستاده با طایفه ترکی جنگ دیگر نمود در اینجا هم فتح نموده بطرف (مرغاب) عازم گردید که در آنجا جمعیت زیادی از یاغیها با سربازهای شوریدهٔ هرات ملحق شده بودند من هم فوراً دو فوج پیاده نظام و چهار صد سواره نظام در ماه شوال سنه هزار و سیصد و چهار از کابل بکمک سپهسالار خود فرستادم در ماه ذیقعده سنه هزار و سیصد و چهار این قشونها یکی از دسته های لشکر یاغی را که بجهة ملحق شدن با دسته های بزرگ یاغیها میرفتند شکست داده متفرق نمودند بعد از تکمیل شکست این یاغیها جنرال مذبور برای جنگیدن با دسته معظم های مجتمعه آنها عازم گردید بهتیه حمل و نقل بنه و آذوقه بجهة حرکت اردو و رسانیدن خوراک برای یاغیها اینقدر بی نظم بود که یاغیها از قلت خوراک قریب الموت بودند خلاصه جنرال مزبور اینها را کاملاً شکست داد اگرچه در ماه ذیقعده سنه هزار و سیصد و چهار زد و خوردهای جزئی در کار بود ولکن خیلی محل اعتنا نبود زیرا که از شکست سختی که بدشمن وارد آمده بود خود شش شورش عمومی فرونشسته بود ملا عبدالکریم بطرف (کرم) فرار نمود و برادرش (فضل الله خان) اسیر و مقتول گردید در خصوص (تیمور شاه) غلجائی که نایب سپه سالار و در زمان جنگ (پنجده) در سنه هزار و سیصد و دو در تکالیف خود غفلت ورزیده مقصر شده بود در آن زمان او را معقود داشته بودم بمن اطلاع دادند که در شورش غلجائیها جداً بمخالفت من شامل بوده است و یکی از کاپیتانها و یک نفر هم از آرده لیها با او متفق بوده اند

مشار الیه را محبوس نموده بکابل آوردند حکم دادم در اواخر سنه هزار و سیصد و چهار او را بجهة این خیانت بزرگ که مرتکب شده بود سنگسار نمایند مقصود از این سیاست این بود که سایر اهالی نظام عبرت گرفته بدانند شخصیکه بمقام عالی نایب سپه سالار رسیده و بمخالفت ولی النعمهٔ خود که سالها نان و نمک او را خورده است بجنگد چقدر شقاوت دارد زمانیکه (جنرال غلام حیدرخان) بعد از این فتح معظم خود بکابل مراجعت نمود او را برتبهٔ نایب سپه سالاری ارتقا دادم و بجهة خدماتش نشان الماس باو عطا نمودم و نیز تعداد زیادی از افواج کابل را بسرکردگی (پروانه خان) محض افتخار مشار الیه باستقبال او فرستادم باین قسم اشکالات بزرگی که باغلجائیها فراهم آمده بود دبکلی بانجام رسید وقتی (محمد ایوبخان) شنیده بود یاغیها لشکر مرا مغلوب نموده اند بدون اطلاع دولت ایران از طهران فرار نمود ولی ترتیب زیرکانه و باکفایت ادارهٔ اخبار نویسان من قسمی است که هیچ شخصی که قابل اعتنا باشد نمیتواند در ایران و روس یا هندوستان یا افغانستان حرکتی نماید مگر اینکه از حرکات او آگاه گردیده خبر میدهند لهذا از حرکاتی که (محمد ایوبخان) در نظر داشت مطلع شده تمام سرحدات قراول گذاشتم که محض اینکه از سرحد گذشته داخل مملکت من شود او را اسیر نمایند وقتی مشار الیه بسرحد غوریان رسید دید قراولهای من بجهة پذیرائی او در آنجا حاضر و منتظرند بعوض اینکه تاج سلطنت کابل را تحصیل نماید باکمال صعوبت جان خود را بسلامت بدر برده بطرف صحاری غیر آباد خراسان فرار نموده در آنجا پنهان گردید و بازحمت زیاد از جنگ آنهائیکه بجهة تسلیم نمودن تاج سلطنت منتظر او بودند نجات یافت چنانچه گفته اند کسیکه سر خود را بسنگ میزند سنگ آزرده نمیشود ولی سر خود را می شکند (محمد ایوبخان) پس از کوشش و زحمت زیاد خود را بجنرال مکلین وکیل فرمانفرمای هندوستان مقیم مشهد بطور نظر بند دولتی تسلیم نمود بعد از چند فقره مکاتبات (لارد دوفرن) فرمانفرمای هندوستان این اقدام عاقلانه را نمود

که (محمد ایوب خان) را از ایران بهندوستان آوردند و حالا آنجا میباشد و از افتادن بدست سربازهای شجاع من محفوظ است

(شورش سردار محمد خان فرمانفرمای ترکستان)

حالا رسیده ام بجنگ سومی داخلی معتنابه که در سنه هزار و سیصد و پنج واقع گردید که بجنگ مذکور رشد و نتایجی که از این جنگ حاصل کردم بعد از این بجهته اطلاع مطالعه کنندگان کتاب خود بیان خواهم نمود در موقع دیگری بیان داشته ام قبل از اینکه از روسیه خودم از راه دیگر عازم افغانستان شدم سه نفر از بنی اعمام خود یعنی (سردار عبدالقدوس خان) و (سردار محمد سرور خان) و (سردار محمد اسحاق خان) را بطرف بلخ فرستاده بودم و شرح مفصلی در باب مسافرت آنها در فصول قبل اظهار داشته ام اکنون بجهته این یاغی عمده یعنی (سردار محمد اسحاق خان) پسر عموی خائن و غدار خودم باید شرحی از حالاتش بیان نمایم مشارالیه پسر غیر مشروع عمویم (امیر محمد اعظم خان) بود که مادرش دختری از ارامنهٔ عیسوی از جملهٔ خدمهٔ حرمسرا و عیال مشروع عمویم بود مطالعه کنندگان این کتاب از فقراتیکه در فصول قبل خوانده اند از سیرت و سرشت پدر (محمد اسحاق خان) کاملاً آگاهند و نیز بخاطر خواهند داشت که بعد از وفات پدرم چه خدماتی باو نموده او را بتخت سلطنت کابل نشانیدم سلطنت بتصرف پدرم بود و بایدمن جانشین او میشدم ولی تخت سلطنت را بعمویم گذاشتم و چه خدماتی تا دم مرگش باو نمودم و رفتار رؤفانه و حامیانه که نسبت به پسرش (محمد اسحاق خان) و سایر اولادش کردم لازم بتکرار نیست زیرا که این فقرات را در موقع دیگر قبلاً بیان داشته ام تمام این محبت ها را فراموش کردند البته مطالعه کنندگان این کتاب میدانند (محمد اسحاق خان) چقدر بحقوق نمود و نیز بخاطر دارند که تمام فسادیکه در خانوادهٔ ما فراهم آمد بواسطهٔ (امیر محمد اعظم) بود که پدرم و (شیرعلیخان) را با یکدیگر دشمن کرد و همین میل افساد در نهاد پسرش (محمد اسحق خان) هم موجود و باید دریا زدود

فصل یازدهم

بروز میسنمود وقتیکه از روسیه حرکت میکردم همراهان خود را قسم قرآن دادم والحال قرانی را که درآنوقت (محمد اسحاق خان) مهر نموده بکابل نزد من موجود است مشارالیه قسم خورده بود با من وفاداری و صداقت و اطاعت رفتار نماید من مشارالیه را در سال اوّل حکمرانی خودم فرمانفرما و حکمران ترکستان مقرر داشته اعتماد کامل باو و بقسم او داشتم و بتمام حکام و صاحبمنصبهای نظامی که آنها را از کابل بترکستان میفرستادم مؤکداً دستورالعمل میدادم که همه وقت (محمد اسحاق خان) را برادر و پسر من بدانند عرایضی که هر هفته بکابل نزد من میفرستاد و حالا در دفاتر من ضبط است پر از اظهارات اطاعت آمیز و وفاداری میباشد و وضع نوشته جات مشارالیه بعنوان من بقسمی بود که پسر خیلی با اخلاص و نوکر مطیع به پدر یا آقای خود بنویسد عرایض خود را باین الفاظ امضا می نمود (غلام و نوکر حقیر شما محمد اسحق) باینجهة من او را فرزند و برادر عزیز خطاب مینمودم چون هیچ خیالی در باب بیوفائی او نداشتم بهترین تفنگهای اسلحه که در ترکستان بود باو تفویض نمودم چه اگر مشارالیه در سرحد روس بود چنین صلاح میدانستم که ذخایر زیاد از هر قسم آنجا داشته باشم یعنی ادوات حربیه و آذوقه و علوفه و هرگونه ملزومات بجهة مواقع لازمه حاضر باشد و حالا هم چنین است درآنوقت نمیدانستم اسلحه و پول خودم بمخالفت خودم بکار برده خواهد شد و گلولهها از توپ و تفنگهای ته پر اعلی که بدست او سپرده بودم بطرف سینه من شلیک خواهد گردید از روز اوّل که او را بترکستان گذاشتم میگفت مخارج لشکر زیادی که در آنجا اقامت دارد اینقدر گزاف است که عایدی مملکت بجهة آنها کفاف نمیدهد لهذا اکثر اوقات پول نقد که از ولایات دیگر تحصیل مینمودم بجهة او میفرستادم که بسربازها بدهد تمام این اوقات (محمد اسحاق خان) طلا و اسلحه جمع و مخفیانه تهیه می نمود و بمخالفت من اسباب چینی میکرد از آنجمله خود را نزد اهالی ترکستان شخص مقدس و مسلمان خیلی پارسائی جلوه داده بود صبح های زود برخواسته در مسجد بنماز حاضر میشد این رفتار او یک فقره

ازمسلمانها یعنی ملاها رامشتبه ساخته بود زیراکه اینها فقط اشخاصی رادوست دارند که نمازهای طولانی میخوانند و روزه نگاه میدارند بدون اینکه اعمال آنهارا بسنجند آینملاهای جاهل فرمایشات عارف ربانی خواجه عبدالله انصاری را درنظرنداشتند که میفرماید نمازِ زیاد کارِ پیرزنان است روزه زیاد ازماه رمضان صرفهٔ نان است لکن امداد بدیگران کار مردان است وهمین عارف ربانی میفرماید «دل بخلق مبند که خسته شوی دل بحق ببند تا وارسته شوی تیرپرّ ازکسی که نترسد وبرچه کند بیترسد اگر بر روی آب روی خسی باشی واگر درهوا پری مگسی باشی دل بدست آرتاکسی باشی» فریب دیگری که (محمداسحق خان) با مسلمانهای بی تربیت بعمل آورد این بود که علاوه براینکه مشارالیه خودرا مرشد وملا تقلم داده بود داخل سلسله نقشبندیه شده بود بانی این سلسله درا ویش که موسوم بنقشبند است یکنفر ازاولیای بخارا مسمی بخواجه بهاالدین است که معاصر امیرتیمور گورکانی بوده است شک نیست که تعلیمات بانی این سلسله خیلی معقول ومقدّس میباشد ولی خیلی ازحیله بازهای سلسله او کاذب هستند وجهه عمده که برای تحصیل مرید کوشش بنمایند این است که میخواهند ازمرید اخذ پول نموده عمر خودشان رابمفت خواری بسر برند این اشخاص صرف نظر دارند ازاینکه این رویه بکلی خلاف تعلیمات واعمال پیغمبر ما میباشد که خودش همیشه زحمت میکشید ونیز این رویه خلاف دستورالعمل بانی سلسله یعنی خواجه نقشبند میباشد زیراکه خودش هم ازقرار معلوم کوزه گری مینموده است وخیالات خودرا مصروف عبادت میداشته طریقهٔ تعلیمات او ازمنظومات فارسی که خودش فرموده منتخب شده است که میفرماید دستهای خودرا بکار دارید ودل خودرا با محبوب خود بدارید درظاهر بکار دنیای مجازی مشغول باشید وباطناً مصروف تربیت روح خود وکارهای دنیای حقیقی باشید چون ترکمن مخصوصاً باین سلسله گرویده اند (محمداسحق خان) به اهالی این سلسله شامل گردید که ترکان هاشکه تحت حکومت او بودند بسوی خود مایل نماید پیرهای

کاذب مزار شریف (محمد اسحق خان) گفته که بما الهام شده است که (خواجه نقشبند) تخت سلطنت کابل را بشما مرحمت نموده است

باید قدری عقب برویم بجهة بیان نمودن اینکه سه سال قبل از این شورش بمن اطلاع داده بودند که (محمد اسحق خان) بیشتر از مبلغی که محاسبهٔ آنرا بمن میدهد از مالیات جمع آوری مینماید و بیشتر از مبلغی که بجهة تمام لوازمات از مالیات ولایت میگیرد پول دارد چون اینفقره مقرون براستکاری نبود که برعلاوه از من پول بخواهد پس از وصول این اطلاع یکی از مامورین خود را فرستادم که محاسبات (محمد اسحق خان) را رسیده گی نموده راپرت صحیح در اینباب بمن بدهد اگرچه بمن میگفتند خیالات (محمد اسحق خان) نسبت بشما صادقانه نیست ولی من نمیتوانم بقبول نمودن حرفی برخلاف او خود را مجبور نمایم در چندین مواقع دیگر همین قسم اطلاعات بمن رسیدند فقط از اینکه نه اخبارات تجاهل مینمودم بلکه بمردم جداً قدغن میکردم که برخلاف (محمد اسحاق خان) اظهاری ننمایند سال بعد (محمد اسحق خان) نوشتم بملاقات من بیاید و محاسبات خود را بیاورد ولی خودش متعذر شد باینکه ناخوش است و حساب را بدست یکی از معاونین خود فرستاد در این وقت بمن خبر رسید که افساد او از اندازه گذشته است مشارالیه نیز اکثر مردم را قسم قرآن میداد که با او وفاداری نمایند و اشخاصیرا که قسم نمیخوردند یا تنبیه میکرد یا بقتل میرسانید وقتی شنیدم مشارالیه ناخوش است یکی از اطبای دربار خودم موسوم (بعبداشکور خان) را که حالا بکابل است بجهة معالجهٔ او فرستادم این طبیب زیرک چون میدانست شاید کاغذ او را آدمهای (محمد اسحق خان) بگیرند بمن نوشت مرض سردار مرضی نفسانی نه جسمانی است کنایةً اینطور بمن حالی کرد که ابداً علتی ندارد مگر اینکه نسبت بشما عداوت دارد با وجود این اطلاع در راپورتهای دیگر که اتصالاً از وسایل متعدده بمن میرسید در باور نمودن آنها تردید داشتم ولی تقریباً مقارن این اوقات بمرض طولانی نقرس

بطور شدت گرفتار شدم که تا چند ماه امتداد داشت در ماه شوال سنه هزار و سیصد و پنج در منزل ییلاقی خود در کوهستان لمغان که تقریباً چهار فرسخ از کابل مسافت است خیلی سخت ناخوش شدم و این نزول مرض تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و پنج امتداد داشت هیچکس غیر از اطبای دربار و نوکرهای شخصی من اجازه نداشت بدیدن من بیاید چون اشخاصیکه میخواستند برای کار مرا ملاقات نمایند و همیشه حتی در حالتی که ناخوش بودم بمن دسترس داشتند از همینکه کسی مأذون نبود نزد من بیاید بشبهه افتادند لهذا در افواه منتشر شد که وفات یافته ام و این خبر از مردم پنهان است (محمد اسحق خان) بمحض اینکه خبر وفات مرا شنید ادعا نمود که جانشین امیر اوست و امارت باو تعلق دارد خیلی از رعایای وفادار مرا فریب داده اظهار داشت چون همیشه با من بطور برادر و فرزند رفتار مینمود استحقاقم از دیگران بامارت بیشتر است و نیز اظهار داشت خیال دارم فوراً بطرف کابل حرکت نمایم تا مملکت افغانستان بتصرف انگلیسها نیاید چون همینکه ببینند مملکت بی صاحب است دو زیست هم اتفاق بیفتند (محمد اسحق خان) از روی واقعی مشغول اقدامات گردید مسکوکاتی باسم خود سکه نمود که روی آنها باین عبارت سکه شده بود (لا اله الا الله امیر محمد اسحق خان) وقتی این خبر بمن رسید (جنرال غلام حیدر خان) نایب سالار و (جنرال کتان خان) که بعدها بواسطه کم جرأتی او از اینکه با (محمد اسحق خان) نابکار جنگیده شکست خورده معزولش کردم و کتان دان (عبد الحکیم خان) پسر (جنرال ابو احمد خان) معروف و برادرزاده (جنرال میر احمد خان) و معلم نظامی و شاه و شخص امیر دو نواده (جنرال شهاب الدین خان) که اول معلم توپخانه افغانستان و حالا رئیس توپخانه نیلی در کابل است میباشد و (جنرال فیض محمد خان) که حالا رئیس فوج خاصه است و (کرنیل حاجی کلخان) و (کرنیل عبد الحیات خان) و دیگران را با چهار فوج سواره نظام و سیزده فوج

پیاده نظام وبیست وشش عراده توپ از راه بامیان بجنگ (محمد اسحق خان) فرستادم و
ازطرف دیگر (سردار عبدالله خان طوخی) که درآنوقت حاکم قطغن و بدخشان بود وحالا
دایم الحضور است ازطرف مشرق بطرف بلخ حرکت نمود بتاریخ دهم محرم سنه هزار و
سیصد وشش عساکر (جنرال حیدرخان) وارد هیبک که دو منزلی بلخ است
گردیده وبتاریخ شانزدهم محرم سنه هزار وسیصد وشش عساکر (سردار عبدالله خان)
باجنرال مذکور ملحق گردید بتاریخ بیست و دوم محرم سنه هزار وسیصد وشش در (دره غزنیک)
که سه میل بطرف جنوبی تاشغرغان میباشد جنگ واقع شد اینجنگ خیلی شدید ومفصل بود
زیراکه لشکر (محمد اسحق خان) که تعداد آن ازبیست هزار الی بیست وچهار هزار نفر بودند
باخود وشش و پسرش (اسمعیل خان) جد وجهد مینمودند که فاتح شوند چراکه میدانستند
اینجنگ اقبال وادبار طرفین را مشخص خواهد نمود از طرف دیگر مطالعه کنندگان فصول
قبل اینکتاب میدانند که از (سردار عبدالله خان) دوستی فدوی تر ومعتمد تر از (جنرال
غلام حیدرخان) صاحب منصبی تربیت شده تر ومجرب تر نداشتم وهیچیک ازاین صاحب
منصبها باسانی شکست نمیخوردند و(محمد اسحق خان) کم جرأت بود چنانچه پدرش همین حالت
راداشت شخصا جنگ نکرد ولی صاحبمنصبهای نظامی او که اشخاص منتخب بودند که خودم (محمد
اسحق خان) داده بودم که درصورت لزوم باروسها مقابل شوند تماماً اشخاص شجاع ومجرب
بودند مثل (جنرال محمد حسینخان) و(کرنیل فضل الدین خان) وسایرین ازصبح زود تا خیلی
ازشب گذشته سربازهای هردو لشکر باکمال تشدد وثبات قدم میجنگیدند و ازطرفین اینقدر
کشته وزخمی شده بودند که بحساب درنمی آمدند دراین بین وقت عصری یکدسته ازلشکرمن
با (سردار عبدالله خان) و(جنرال کتال خان) و(کماندان محمد حسینخان) و(عبدالحکیم خان) از
قلب لشکر دور افتاده ازعساکر (محمد اسحق خان) که بسرکردگی (محمد حسینخان) هزاره میجنگیدند

شکست سختی خوردند از طرف دیگر وقتیکه جنگ من (جنرال غلام حیدرخان) و دشمن اشتداد
داشت بعضی از سربازهای کمک بجرام (بجنرال محمد حسینخان) هزاره ملحق شده بطرف
تپه که (محمد اسحق خان) آنجا بود بتاخت رفتند که باو سلام نمایند مشار الیه براهمه اینکه این جمعیت
که بطرف او میتازند می آیند او را اسیر نمایند و لشکر او شکست خورده است رو بفرار
نهاد لشکرش تا مدتی بعد از غروب آفتاب که هوا بکلی تاریک شده بود (جنرال غلام حیدرخان)
مشغول جنگ بودند خود (محمد اسحق خان) بعجله هرچه تمامتر مشغول فرار بود همینکه بلشکرش
خبر رسید که سردار آنها فرار نموده است خود را باخته آخر الامر شکست خوردند خلاصه
بتاریخ دوم محرم سنه هزار و سیصد و شش (جنرال غلام حیدرخان) این فتح بزرگ را حاصل
نمود از طرف دیگر یک جزء از لشکر من که شکست خورده بودند خیلی سراسیمه فرار کردند
که تا رسیدن بکابل ابدا در هیچ جا قرار نگرفته چنانچه اکثری از آنها بدون اینکه بکابل
بیایند بوطن و خانه خود در رفته انتشار داده بودند که (جنرال غلام حیدرخان) مقتول شده است
و تمام لشکریکه بجنگ (محمد اسحق خان) فرستاده شده بود متفرق شده اند و فی الواقع
حکمرانی من باتمام رسیده است ولی من رویه بعضی از حکمرانهای افغانستان را مثل
(شیرعلیخان) یا عمویم (محمد اعظم خان) نداشتم که بمحض شکستی که بآنها میرسید میگریختند
با کمال بردباری تحمل نموده یکروز انتظار کشیدم خوش بختانه صبح روز دیگر بعد از آنکه لشکر
شکست خورده بکابل رسیده بودند خبر فتح لشکر من و شکست دشمن رسید و این قضیه
ثابت نمود که فتح و نصرت با خدا است اگرچه عساکر دشمن اولا فتح کرده بودند و لشکر من
شکست خورده بودند ولی چون مشیت خداوندی بر این تعلق یافته بود که شخص من حکمران
کلیه او یعنی اهالی افغانستان باشد دشمن فرار نمودند و فتح قسمت من گردید بعضی از صاحبمنصبهای
(محمد اسحق خان) تاخته نزد او رفته بودند که خبر فتح لشکر او را باو بدهند ولی مشار الیه حرف آنها را

قبول نکرده همانها همه را بقتل رسانیده گفته بود اینها خائن میباشند میخواهند مرا بمکر و حیله گرفته بدست دشمن بسپارند در پاداش خدمات نمایانی که جنرال شجاع من (غلام حیدرخان) کرده بود نشان الماس دیگری بجهة او فرستاده او را برتبه سپه سالاری ترکستان ارتقا دادم و حالا هم دارای منصب مذکور میباشد

بعد از این شکست (محمد اسحق خان) بچندین جهات بجهة من لازم شد بترکستان بروم و جهات عمده آن این بود اولاً ولایت انجوبی منتظم نموده کارهای حکومتی آنجا را که از چندین سال بکلی سپرده (محمد اسحق خان) بود دایر نمایم ثانیاً بجهة تبعید بعضی اشخاص خائن نمک بحرام مثل سلطان مراد که در کمک دادن (محمد اسحق خان) شامل بوده است اقداماتی بنمایم تا دیگر اسباب فساد و زحمت در مملکت فراهم نیاید ثالثاً بمن اطلاع رسیده بود که یکی از دول همسایه در فراهم آوردن اسباب این شورش انگشتی داشته است و این امر (محمد اسحق خان) را جری کرده بود که شورش نماید رابعاً بمن اطلاع داده بودند که بعضی از صاحب منصبهای بزرگ لشکر من که در ترکستان بوده اند رفتارشان نسبت بمن صادقانه نیست و اگر (اسحق خان) اینقدر رکم جرأتی میکرد با وملحق شده بودند ولی از اظهار اینمعنی مشعوفم که اینخبر کذب ثابت شد چنانچه در همان نقطه شخصاً در اینباب تحقیقات بعمل آوردم دانستم اینفقره بی اصل بوده است نیز خیال داشتم بهرات رفته استحکامات قوی در آنجا و تمام سرحدات شمالی و مغربی خود بجهة منع تخطیات روسها احداث نمایم ولی این خیال بواسطه عدم پول بجز بی صورت نگرفت زیرا که گمان میکردم دولت هندوستان بمن امداد خواهد داد چون مددی نرسید هر قدر ممکن بود از مالیات مملکت خودم بجهة تعمیرات دفاعیه خرج نمودم از جمله این تعمیرات قلعهٔ عمده و خیلی معتنائی در ده وادی نزدیک مزار شریف تازه ساختم این قلعه در تمام مملکت بزرگترین و محکمترین قلاع است قلعه مذکور بسر کوهی واقع است که مشرف و مسلط بر دره میباشد که راه بزرگ

خاک روس و شهر بلخ که پایتخت ترکستان است از وسط آن در ه میگذرد پسر خود (حبیب الله خان) را بنیابت خود بکابل گذاشته در ماه صفر سنه هزار و سیصد و شش موسم پائیز خودم عازم مزار شریف گردیدم و تا ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و هفت از آنجا مراجعت نکردم در اینوقت که بترکستان اقامت داشتم نوکر قدیم و خیلی امین و وفادار من (جنرال میر احمد خان) که از جانب من در هندوستان سفیر بود وفات یافت و (لارد لنسدون) که بعد از (لارد دفرین) بفرمانفرمای هندوستان سفیر مامور شده بود با من مکاتبه نموده در باب امورات داخلی افغانستان بمن مصلحت داد چون صلاح او را نمیتوانستم بپذیرم احتمال دارد از این بابت مکدر شده بود در اینباب در موقع خودش مذاکره خواهم نمود سلطان مراد قندوزی هم فرار نموده در ترکستان متصرفی روس (باسحق خان) ملحق گردید و حالا هم همانجا میباشد زمانیکه در مزار شریف بودم اهالی بدخشان هم شورش نمودند آنها را تنبیه کردم و دیگر اسباب تشویش بجهة من فراهم نیاوردند در زمان اقامت ترکستان واقعه دیگری هم اتفاق افتاد در ماه ربیع الثانی سنه هزار و سیصد و شش روزی مشغول دیدن سان عساکر مقیم مزار شریف بودم در این بین یکی از سربازها گلوله از تفنگ خود بطرف من خالی نمود چیزی نمانده بود که کشته شوم ولیکن جان بسلامت بدر بردم سری است که نه خودم نه آنهائیکه حاضر بودند توانستیم بفهمیم چراکه فهمیدن اینمعنی ناممکن است که چطور گلوله تفنگ وسط صندلی که روی آن نشسته بودم سوراخ نموده است و بعوض اینکه از بدن من بگذرد بغلام بچه که عقب سر من ایستاده بود خورده او را سخت مجروح نموده این صندلی را بطور یادگار نگاه داشته ام من شخص قطوری هستم و صندلی مذکور آنقدر وسعت داشت که برای نشستن من کفی بود اسباب حیرت است که چطور گلوله از گذشتن از وسط سینه من خطا نمود چنین است هر کاه خداوند خواسته باشد جان شخصی را محافظت نماید هیچکس نمیتواند او را تلف کند چنانکه گفته اند اگر تیغ عالم بجنبد ز جای نبرد رگی تا نخواهد خدای و معنا آیه شریفه است

فصل یازدهم

اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون جهة دیگر هم که مرا محافظت مینماید اینست ویقین دارم همین معنی از فقرهٔ ذیل تصریح میشود در زمانیکه طفل بودم بمن گفتند شخص مقدسی طلسمی دارد که بکاغذ مینویسد هر کسی با خود نگاه ندارد هیچ اسلحهٔ ناری یا اسلحهٔ دیگر باو کار نمیکند اول از این طلسم را معتقد نبودم لهذا طلسم مزبور را بگردن گوسفندی بسته امتحان کردم اگرچه خیلی سعی کردم حیوان مذکور را بگلوله بزنم ولی هیچ گلوله باو صدمه نزد باین دلیل ناطق بطلسم مذکور معتقد شده بباز وی راست خودم بسته از طفولیت تاکنون همراه دارم اعتقادم این است اسباب حفاظت من همین طلسم شده است متاسفم بسبب اینکه سرباز که میخواست مرا بگلوله بزند معلوم نشد زیراکه یکنفر جنرالی که نزدیکش ایستاده بود دفعتاً همانجا او را بیکضربت شمشیر بقتل رسانید اگرچه فریاد زدم او را نکشید تا تحقیقات بعمل آید چراکه بخیال من سرباز مذکور را یکی از دشمنان قوی و مخفی من مخصوصاً باین کار وادار نموده بود

اتفاق عمدهٔ دیگر که در زمان اقامت من بترکستان واقع شد این بود که از دو نفر عیال من دو پسر متولد شدند یکی از آنها بتاریخ نوزدهم محرم سنه هزار و سیصد و هفت که اسم او را باسم خلیفهٔ دویم (محمد عمر) نهادم و دیگری بتاریخ یازدهم صفر سنه هزار و سیصد و هفت متولد شد اسم او را باسم خلیفه و داماد عزیز پیغمبر (غلام علی) نهادم این پسر حالا بجهة تسکین قلب اهالی آنجا در ترکستان میباشد تا آنها او را ببینند زیراکه خودم که پادشاه آنها هستم نمیتوانم نزد آنها بمانم (محمد عمر) پسر کم سنم میباشد مشارالیه بکابل است و بعضی اوقات مثل سایر برادرهایش بهمان ترتیباتی که مخصوص دربار خودم میباشد بدربار برادر خودش (حبیب الله خان) حاضر میشود بتاریخ ششم ذیحجه سنه هزار و سیصد و هفت که بکابل مراجعت نمودم در زمان غیبت دو سالهٔ من پسرم (حبیب الله خان) بطورزی عاقلانه و زیرکانه حکومت کرده بود که کاملاً برحسب میل من بوده است بپاداش

اینجا نشان و نشان با و عطا نمودم یکی بجهة خدمات نمایان در امورات مملکتی و یکی بجهة اینکه شورشی را که سربازهای فوج قندهاری و هزاره برپا نموده بودند شجاعانه جلوگیری کرده بود مشارالیه در اینموقع با کمال شجاعت رفتار نموده به تنهائی سواره درمیان سربازهای یاغی رفته بدون اینکه بترسد که با و صدمه خواهند رسانید ازاین رفتار دلیرانه بسربازها ثابت کرده بود که با آنها اطمینان دارد والّا بدون مستحفظ جرأت نمیکرد بمیان آنها برود و با آنها وعده داده بود تظلمات آنها را اصغا نموده غوررسی نماید باینقسم فتنه را خوابانیده بود و نیز یکدو فقره جزئی دیگر را هم که میخواستند اغتشاش نمایند و با و اطلاع رسیده بود که احتمال دارد این اغتشاش درجائی و مشکل واقع شود خوابانیده بود از آنوقت اورا مجاز داشتم که بعوض من بدربار عمومی جلوس نماید زیرا که در تدبیر دانائی او اطمینان کلی حاصل کرده ام کارهای متعلق با مورات خارجه را با کارهای خیلی مغلق و مهمی که تعلق بامورات داخله مملکت دارد برعهدهٔ خودم گذاشته ام چون این فصل گویا برای مذاکرهٔ جنگهای داخلی و اغتشاشات دیگر باشد در این محل درباب اموراتی که راجع باینفقرات نیست دیگر مذاکره نمینمایم

جنگ با طایفهٔ هزاره

اینجنگ چهارمین جنگ داخلی میباشد که در زمان حکمرانی من اتفاق افتاده است اعتقادم اینست که اینجنگ بالنسبه بجنگهای دیگر بیشتر باعث ازدیاد شوکت و قوت و قدرت و امنیت و سلامت سلطنت من گردیده است اوّلاً مردمان هزاره بر بری قرنها یکی از اسباب وحشت حکمرانهای افغانستان بوده اند حتی پادشاه اعظم (نادرشاه) که افغانستان و هندوستان و ایران را بحیطهٔ تصرف درآورده بود نتوانست طایفهٔ هزاره را گردنکش را مطیع نماید ثانیاً هزارهٔ همیشه در ولایات جنوبی و شمالی و مغربی افغانستان بمسافرین تعدی مینمودند از وقتیکه تاخت و تاراج آنها باتمام رسیده حالت مملکت بکلّی منظم گردیده است

تا آنگاه اینطایفه همیشه حاضر بودند همینکه کسی از خارج تخطی نموده بافغانستان حمله نماید باو ملحق
شوند چون هزاره ها خود را شیعه میدانند و دیگران سنی هستند اعتقادشان این است
که همهٔ افغانها کافر میباشند بزرگترین امپراطورهای مغل یعنی بابر پادشاه در اوائل مائه
دهم هجری در (توزک) خود مینویسد من نتوانستم بمخالفت اینطایفه قوی در میدان بجنگم چنانچه
عین عبارتی که مینویسد این است (با نقسم مشغول جنگ شدم که شبانه بغتةً بسر آنها ریخته
و زمرغ را متصرف کردیم و بوقت نماز صبح بسر هزاره ها ریخته کاملاً آنها را کوبیدیم) نیز از روزنامه
بابر شاه معلوم میشود که هزاره ها در آن زمان هم عادی براین بودند که مسافرین را در معابر یکه مخوف
کرده بودند و کسی نمیتوانست بدون مستحفظ زیاد عبور نماید تاخت و تاراج نمایند بجهة اینکه
مطالعه کنندگان کتاب خود را در باب بیوفائی هزاره قدری مطلع نمایم اظهار میدارم
که اینطایفه در قلب مملکت افغانستان واقع شده اند و دره های محکم و قلل جبال شامخه را
که از کابل و غزنین و کلات غلجائی تا نزدیک هرات و بلخ ممتد است در تصرف دارند
علاوه براین قطعهٔ بزرگی که در نقطهٔ مرکزی مملکت و بالطبع مستحکم است وطن آنها میباشد
هزاره ها در تمام مملکت افغانستان منتشر میباشند و بهر ولایت و قصبات و قلعه جات
دیده میشوند در افغانستان مثلی میگویند اگر هزاره های خر بارکش نبودند و از عهدهٔ
کارهای ما برنمی آمدند باید خودمان مثل الاغ کار خود را میکردیم هزاره ها طایفهٔ مخلوطی میباشند
که آباء و اجداد آنها از اهالی مستعمرات نظامی میباشند که سلاطین مغل احداث کرده بودند
در مائهٔ دهم هجری (ابوالفضل) مینویسد (ابوالفضل یکی از وزرای اکبر پادشاه هندوستان
بوده است) که این طایفه بقیهٔ قشون مارین خان نوادهٔ چنگیز خان میباشند گمان عمومی در
افغانستان این است که اکثر سلاطین که از طرف مغرب بهندوستان تاخته اند رسمشان
این بوده است که اهالی مملکت خود را در امتداد راه هندوستان محل سکنی داده یورت برای

فصل یازدهم

آنها معتن میکردند که از عقب سر خود محفوظ باشند و بهمین جهة مغلها طایفه هزاره را از ابتدای
مغربی خاک افغانستان الی انتهای شرقی مملکت محل سکونت دادند مثل اینکه اسکندر
کبیر طایفهٔ کافریرا از خوقند و بدخشان تا چترال و حدود پنجاب محل سکونت داد و این هزاره ها
تماماً اهل تشیع میباشند اکنون که اینطایفهٔ بزرگ و زحمت کش و شجاع را با اوطان و صلیت
آنها بمطالعه کنندگان کتاب خود معرفی نمودم شرح وسایل و نتایج جنگ مذکور را بیان
مینمایم اگرچه عادت اینطایفه چنین بود که اسباب اخلال امنیت مسافرین را در راه
فراهم میآوردند ولی فقط همین مسئله بجهة من عذر موجهی نبود که اقدامات سخت درباب
آنها نمایم بر علاوه بعضی از سرکرده های آنها نسبت بمن رفتار دوستانه داشتند که تا بم
در عوض از من مهربانی میدیدند لکن در سنه هزار و سیصد و شش وقتیکه من درباب
غایلهٔ بزرگ ترکستان مشوش و پریشان بودم و از راه کوهستان بمزار شریف میرفتم
یکی از طوایف هزاره موسوم (بطایفه شیخعلی) که در حدود شمالی و مغربی محال بامیان سکنا
داشتند بمخالفت من برخواسته مامورین مرا از ابتیاع نمودن آذوقه و علوفه بجهة عساکرم
مالهای خود ممانعت کرده بودند و اینفقره در سفر خیلی اسباب زحمت من شده بود
وقتی در سنه هزار و سیصد و هفت بکابل مراجعت میکردم (سردار عبد القدوس خان)
را بحکومت بامیان گذاشته با و دستور العمل دادم که سرکرده های هزاره را در اکثر اوقات
بحضور خودش دعوت نموده با نها مستمریات و انعامات و خلعتها داده آنها را از ترغیب
نماید که رعایای مطیع و آرامی بشوند هزاره های (طایفه شیخعلی) که آنها را (میرحسین) و بعضی
سرکرده های دیگر اغوا کرده بودند مسلح گردیده شروع بجنگ نموده قوافل را تاخت و تاز نمایند
ابتدای اشکالات را فراهم آوردند بر علاوه یکی از دسته های لشکر افغانی حمله نمودند از ینجهة
مصمم شده لشکری بسر آنها فرستادم که آنها را شکست دادند بعضی از آنها مقتول و

فصل یازدهم

جمعی مطیع حکومت من شدند بقیه آنها را اسیر نموده بکابل آوردم لکن با اسرا بکمال مهربانی
پیش آمده نصیحتشان کردم که در آتیه اسباب اغتشاش فراهم نیاورده رعایای مطیع
و با وفائی باشند و آنها را معجلاً باوطانشان رجعت دادم در بهار سنه هزار و سیصد
هشت بعضی از هزاره ها بنای تاخت و تاراج بمسافرین نهادند مأمورین نظامی من که در
غزنین اقامت داشتند به بعضی از سرکرده های هزاره مخصوصاً بسرکرده های اورزگان
کاغذی نوشته شد که اگر رعایای خودمان نمیخواهند آرام بگیرند دول اربعهٔ همسایه این امر
را اسباب ضعف ما خواهند دانست و بدنام خواهیم شد لهذا مصلحت چنین است
شما بیعت پادشاه ما را قبول نمائید و جنگ و جدال را موقوف بدارید چون هزاره ها از مدت
سیصد سال رعایای اطراف خود را تاخت و تاراج نموده بودند و هیچیک از سلاطین
قدرت نداشتند آنها را کاملاً آرام نمایند خیال میکردند خیلی قوی هستند و شکست نخواهند
خورد و بقوت خودشان خیلی مغرور بودند از اینجهة جواب کاغذ مذکور را نوشته دویست
نفر از سرکرده های آنها مهر کردند که مضمون مراسله بقرار ذیل بود اگر شما افغانها باستظهار
امیر جسمانی خود مغرورید ما باستظهار امیر روحانی خود یعنی صاحب ذوالفقار مغرورتر میباشیم
(چون شیعه هستند مقصودشان این بود که بعد از خدا حضرت علی میباشد در مراسلهٔ مذکور
مدلل داشته بودند که حضرت علی از من قوی تر است شکی نیست حضرت علی پیشوای روحانی
ما و خلیفهٔ پیغمبر ما میباشد و از روح پاک او خیلی استعانت بما میرسد ولی اینهم یقین است
استعانت مذکور بهیچوقت بمردان شریر و یاغی نمیرسد نیز در مراسلهٔ مذکور نوشته بودند ای
مأمورین افغان چرا در مراسلهٔ خود اظهار داشته اید چهار دولت همسایهٔ شما میباشد چرا نگفته اید
پنج دولت همسایهٔ شما میباشد زیرا که دولت ما را هم باید شامل میکردید بجهة خوبی و سلامتی خود
تان بشما صلاح میدهیم که باید از ما دوری بجوئید

فصل یازدهم

پس از ملاحظهٔ این مراسله در بهار سنه هزار و سیصد و هشت (سردار عبدالقدوس خان) را
با لشکری از بامیان و (جنرال شیر محمد خان) را از هرات و (جنرال زبردست خان) را از کابل
برای تنبیه طایفهٔ هزاره مقرر داشتم (سردار عبدالقدوس خان) را بر این سه نفر صاحب منصب
رئیس مقرر داشته اقتدار کامل باو دادم بسبب سختی کوهها و عدم راهها تصرف استحکامات
هزاره ها خیلی صعب بود ولی (سردار عبدالقدوس خان) شجاعانه و عاقلانه جنگیده دشمن را مغلوب
نموده شهر اوزرگان که محکمترین مرکز هزاره ها بود متصرف گردید بعد از این شکست اکثر سرکردها
اطاعت مرا قبول نمودند و سردار مذکور آنها را بحضور من بکابل فرستاد بهمهٔ آنهائیکه بحضور من
آمدند و تقریباً صد نفر میشدند با کمال ملایمت و نهایت مهربانی رفتار نمودم چراکه میدانستم
قرنها گذشته که اینها مطلق العنان بوده اند نخواستم با آنها سختی نمایم بلکه سعی کردم آنها را با مهربانی
طلب نمایم بهمهٔ آنها خلعتهای فاخر داده بهر یک از آنهائیکه مهرانی دو هزار روپیه نقد انعام
دادم و این انعام تلافی ضرر زراعت و محصول آنها را در زمانیکه مشغول جنگ بودند بخوبی
مینمود بعد آنها را مرخص کردم با وطان خود مراجعت نمایند هزاره ها در زمستان آرام بودند
ولی در بهار سنه هزار و سیصد و نه با کمال اشتداد بنای یاغیگری را گذاشته (محمد
عظیم خان هزاره) که لقب سرداری باو داده بودم که رتبه اش بخانواده سلطنتی مربوط
باشد و او را بحکمرانی هزاره مامور کرده بودم غدارانه با یاغیها ملحق گردید درحقیقت در این
اغتشاش دویمی محرک بزرگ همین شخص بود این شخص مامور معرفی بود که خودم او را
آنجا فرستاده بودم و بعموم هزاره ها کمال نفوذ را داشت لهذا برحسب دعوت او با
جمعیت زیاد و بمخالفت من برخواستند اینمرتبه هزاره ها از پیشتر محق تر بودند شخص خائن دیگر
موسوم (بقاضی اصغر) که رئیس روحانی و پیشوای مذهبی هزاره شمرده میشد در این اغتشاش حامی
(محمد عظیم خان) گردیده بود این دفعه در بندهای بین کابل و قندهار و سایر نقاط ولایتها را بستند

که مانع از حرکت عساکر من بشوند (بجنرال امیر عطا خان) هلتی که با لشکر زیاد در کابل بود و تقریباً
هشت هزار نفر میشدند حکم دادم از طرف غزنین بسر هزاره ها حمله ببرد و (محمد حسینخان) سرکرده
هزاره ها که یکی از مستخدمین شخصی من و دشمن (عظیم خان) بود حکم دادم از طرف جنوب با آن تنگ
بحرام حمله ببرد یاغیها شکست خورده (محمد عظیم خان) را اسیر نموده با عیال و اطفال بکابل
آوردند مشار الیه در محبس فوت شد پس از این فتح که (محمد حسینخان) هزاره بکابل مراجعت
نمود بقدری با مشار الیه بطور مهربانی رفتار نمودم که نشان لماس و کلاه شاهزاده گی باو عطا
کردم در حقیقت از سایر اهالی طایفه او مشار الیه را بیشتر مقرر داشتم علاوه براین او را بحکومت
هزاره منصوب نمودم چون (سردار عبد القدوس خان) سخت ناخوش بود او را بکابل احضار نمودم
که اطبای من او را معالجه نمایند این (محمد حسینخان) خائن که بجهة خدمات گذشته او در جنگ
او را بانمقام عالی در هزاره جات ارتقا داده اینقدر امتیازات باو داده بودم بمخالفت من برخواست
مشار الیه بهمین قدر یکه هزاره های تازه مطیع شده را بجهة شورش تحریک نماید قانع نگردیده
هزاره های بهسود و سرخ سنگ را که بطرف شمال و غزنین سکونت داشتند و همیشه رعایای
وحشی صفت بودند اغوا نمود که شورش نمایند و اینها هم ادوات حربیه و قورخانه و شمشیرهای
دولتی را تاراج نموده اینمرتبه آتش شورش در تمام ولایت هرجاییکه طایفه هزاره ها بودند
مشتعل گردید باندازهٔ که اکثر اشخاصیکه از این طایفه در کابل محبوس بودند و کسانیکه مستخدمین شخصی
من بودند و با آنها مثل نوکرهای محرم خودم خیلی مهربانی داشتم فرار نموده با شورشیان
ملحق گردیدند اهالی (ده افشار) و هزاره های قلعه جات اطراف کابل با دشمن ملحق شدند چنانچه
قبلاً بیان داشته ام هزاره ها در تمام مملکت با جمعیت افاغنه مخلوط میباشند بیم کلی داشتم مبادا
شورش عمومی برپا شود و در همین اوقات دولت هندوستان سختی مینمود که سفارت خود را
بریاست (لارد رابرتس) با لشکر زیاد بکابل بفرستند و از این اقدام اهالی افغانستان

فصل یازدهم

چنین تصور مینمودند که بسبب اینکه میتوانم شخصاً از عهدهٔ شورشیان برآیم انگلیسها میخواهند افغانستان را
بتصرف خودشان بیاورند از طرف دیگر بعضی اشکالات در میمنه در کار فراهم آمدن بود (عمراخان)
باجور هم اسباب تشویش شده عساکر مقیم (جلال آباد) را تهدید مینمود و دولت هندوستان
نمیگذاشت او را تنبیه نمایم مجبور شدم تمام اقداماتیکه ممکن بود بجهة جلوگیری این اغتشاش
عمومی و پریشانی بعمل بیاورم لهذا (بجنرال غلام حیدرخان سپهسالار) حکم دادم هر قدر لشکر که
میتواند جمع نموده از ترکستان حرکت نماید و باین لشکر حکم داده بودم از طرف شمال و مغرب
بهزاره ها حمله نمایند و لشکر دیگری بسرکردگی (سعدالدینخان) حاکم هرات از هرات حرکت نمایند
و (سردار عبدالله خان) را از قندهار و (جنرال میر محمدخان) لتایلی را از کابل فرستادم که از طرف
جنوب و مشرق حمله نمایند باین قسم از همه طرف بیاغیها حمله ببرند دیگر سرکرده های افاغنه چندین مرتبه
استدعا کرده بودند که بمخارج خودشان جمعیتی از اهالی مملکت فراهم آورده بجنگ هزاره ها که آنها را
دشمن ولایت و دین خود میدانستند بروند لکن بآنها اجازهٔ اینکار را نداده بودم در اینوقت
حکم عمومی دادم که هر شخصی برود در تنبیه شورشیان کمک نماید عساکر ملکی و ایلجاری که
حاضر خدمت شده بودند تعدادشان سی هزار الی چهل هزار اشخاص جنگی بود که از اطراف
بسرکردگی خوانین و رؤسای خود عازم ولایت هزاره شدند قبل از رسیدن این جمعیت
ایلجاری (غلام حیدرخان سپهسالار) و (سعدالدینخان) و (سردار عبدالله خان) که بایکدیگر
ملحق شده بودند و میخواستند باتفاق (جنرال میر محمدخان) هم با کمال شجاعت و مهارت جنگیده
بود و عساکر متفقه شورشیان را شکست کامل داده (محمد حسینخان) هزاره خان و (رسولخان)
که یکنفر از مدبرین هزاره بود و (تاجیخان) میر هزاره معروف (بسنگ خورد) را با چندین نفر دیگر
از میرها و خوانین و جنگجویان را اسیر نموده تمام این اسرا را بکابل آوردند و ولایت از وجود تمام این
اشخاص مفسد پاک شد اهالی آنجا حالا آرام و با امنیت و رعایای مطیع هستند و تمام تشویش و بیم

فصل یازدهم

شورش بانجام رسیده است اکنون احدی پیدا نمیشود که مردم را بشورش تحریک نماید چراکه هیچ شخصی وجود ندارد بعد از مراجعت (جنرال امیر محمد خان) بکابل او را برتبه جنرالی اول در نظام سرافراز نمودم وحکومت شهر کابل وریاست وعمارت سلطنتی و ادارات شخصی خودم را باو سپردم واین بزرگترین امتیازی است که در افغانستان بصاحب منصب نظامی داده شود حتی از منصب سپهسالاری خارج از کابل هم بزرگتر است واین جنرال شجاع بجهة فتح نمایانی که کرده بود استحقاق این امتیاز را داشت به باقی صاحب منصبهائی که در اینجنگ خدمت کرده بودند برحسب خدماتشان پاداش دادم بعضی از هزاره ها استدعا نمودند آنها را مجدداً بولایتشان مأمور نمایم ولی خیال میکنم این شعر مناسب حال من و هزاره ها میباشد که گفته اند تا تورا دم مرا پسر یاد است دوستی من و تو برباد است میتوان گفت این جنگ هزاره ها آخرین جنگ داخلی بود که در افغانستان واقع شد وقویاً امید دارم دیگر هیچ جنگ داخلی در این مملکت نبوده باشد چراکه بخیال من فقط این است که امنیت عمومی در داخله مملکت بسته بتدبیری است که من اختیار نموده ام رعایای افغانستان اینقدر کسب دانش نموده اند که فوائد امنیت وضرر جنگ واغتشاش را میدانند رجای واثق دارم که رعایای من در زمان آتیه بطوریکه باید وشاید آرام بوده باشند در این فصل که متعلق بجنگهای داخلی بود لازم ندانستم تمام زد وخوردهای جزئی را بنگارم مثل جنگ با طایفه شنواری وقطاع الطریقهای سرحدی و (خمراخان جندول) این زد وخوردها چندان معتنابه نبودند ولی باید دو یا سه زد وخوردهائیکه من مأمورین من در روسها واقع کردیده بیان نمایم این زد وخوردها علاوه بر جنگ پنجده که خیلی معتنا و قبلاً بیان داشته ام میباشد

در بهار سنه هزار وسیصد ونه (کرنیل یانوف) همان صاحب منصب روس که در ماه ذیحجه سنه هزار وسیصد وهشت کاپتان (ینک هسبند) صاحب منصب انگلیس را گرفته بود بطرف شغنان

پیش آمده و در ماه ذیحجه سنه هزار و سیصد و نه با دسته عساکر افغانستان که تحت حکم کاپیتان (شمس الدینخان) بودند در مقام موسوم (به سومه تاشش) که بطرف مشرقی یاشیل کول واقع است مقابل گردیده (کرنیل یانوف) بصاحبمنصب من کاپیتان (شمس الدینخان) حکم داد که از آنجا خارج شده نقطهٔ مزبور را باو واگذارد کاپیتان مذکور جواب داد من نوکر افغانستان هستم و فقط مطیع اوامر آقای خود خواهم بود نه مطیع مأمور روس کرنیل روس مشی بصورت مشار الیه کوبیده اینحرکت توهینی بود که صاحب منصب افغانستان نمیتوانست از آن صرف نظر نماید لهذا حینی که کرنیل یانوف شمشیر خود را میکشید کاپیتان مذکور ششلوله خود را بطرف (کرنیل یانوف) خالی نمود گلوله از کرنیل مذکور رد شده بکمربند بش خورده و از کمربندش گذشته سربازی را که پهلوی کرنیل ایستاده بودند زخمی نمود از اینجهة جنگ واقع گردید با وجودیکه افغانها بهمه جهة ده دوازده نفر بودند و جمعیت کرنیل (یانوف) زیاد بود و ممکن نبود با طرفی که اینقدر قوی باشد بجنگند باز هم با شجاعت عادی خودشان کاپیتان (شمس الدینخان) و سربازهای افغانی او جنگیدند تا همهٔ آنها در آنجا کشته شدند با وصف اینحرکت بیجا و خلاف قانون که از روسها صادر شد هیچ اقدام مؤثرانه از طرف دولت انگلیس بعمل نیامد چون خودم هم بشرایط عهدنامه خود مقید بودم نمیتوانستم مستقیماً با روسها طرف شوم این واقعه را هم از قبیل همان واقعات میتوان شمرد که در (پنجده) اتفاق افتاده بود در زمان اغتشاش هزاره ها هم یکی از صاحب منصبهای روس مستقیماً داخل خاک افغانستان گردید که اینحرکت هم صریحاً خلاف معهود بود ولی وقتی مشار الیه دید بعضی از مأمورین افغانستان ملتفت حرکات او هستند متعذر شد باینکه مست بوده است

در ماه ربیع الاول سنه هزار و سیصد و یازده چون مأمورین روس شنیدند (سردار تیمور در) از جانب دولت انگلیس بسفارت بکابل میآید یکدسته از عساکر خود را (بمرغابی) که یکی از شهرهای

افغانی بدخشان میباشد فرستادهٔ عساکر افغانستان را که ساخلو آنجا بودند تهدید نمودند محض اینکه اینخبر را شنیدم فوراً (بسر مارتیمر دورند) که درانموقع (بجلال آباد) که بین پشاور وکابل است رسیده بود اطلاع دادم و نیز دولت هند دستان را هم مطلع نمودم (سرمارتیمر دورند) معجلاً جواب فرستاد و مؤکداً بمن مصلحت داد که بجنرال خودم (سید شاه) که نزدیک مرغابی بود حکم بدهم بار وسها که میخواستند این شهر را هم حسب المعمول عنفاً تصرف نمایند جنگ نماید من میدانستم اگر روسها بکار خود شان وا بگذارم شهر بشهر را پشت سرهم گرفته دبعساکر من که در سرحدات میباشند حمله خواهند نمود و آنوقت جلوگیری از آنها اشکال دارد ولی خوش بختانه اینمرتبه مامورین افغانستان درروی درسی بر روسها آموختند و بآنها نمودند که همیشه میتوانند بموجب میل خود شان رفتار نماید (جنرال سید شاه خان) با آتش فشانی زیاد جواب توپ روسها را دادند روسها همین که دیدند سربازهای من آماده کارزاند واین دفعه بازیچه نیست عقب نشسته فتح را تماماً با فغانها دادند این فتح بر شئونات لشکر افغان خیلی افزود و از آنوقت معلوم میشود روسها تخطیات خود را در خاک افغانستان موقوف نموده اند واین اتفاق آخرین زد وخورد جزئی بود

بنا بر معاهدهٔ که (سرمارتیمر دورند) در سنه هزار وسیصد و یازده منعقد شده بود چندین محالاتی که از افغانستان مجزا شده تحت نفوذ انگلیسها گذاشته شده بود اهالی آنها بمخالفت دولت هندوستان برخواسته جنگ سختی نمودند خوش بختانه آنهائیکه رعایای من محسوب میشدند غیر از وزیریها که برحسب معمول تدابیر سرحریته خود را بعمل آوردند و نتوانستند ضرری عاید دارند باقی بموجب معاهدهٔ که شده بود بدون زحمت مطیع من شدند ولی ملتی که بمخالفت من جنگیدند اهالی کافرستان بود چون ولایت کافرستان بموجب عهدنامه (سرمارتیمر دورند) مقرر شده بود جزء افغانستان باشد میخواستم بقوهٔ حربیه تصرف کنم خیالم این بود اهالی آنجا را محبت

و مهربانی رعایای آرام خود نمایم بجهت پیشرفت اینمقصود چندین مرتبه اکثر سرکرده های آنها را بکابل احضار نموده نقدینه زیاد و دیگر انعامات بآنها داده آنها را عودت دادم یا مراجعت نموده اینحسن سلوک مرا بین اهالی وطن خود انتشار بدهند لکن اینطایفه اینقدر وحشی بودند که زنهای خود را با ماده کاوهای افاغنهٔ اطراف معاوضه مینمودند و از این سبب که آیا قیمت زن آنها زیادتر است یا قیمت گاو نزاع تولید میشد اینطایفه قدر مهربانی مرا ندانسته با پولی که خودم بآنها داده بودم تفنگ ابتیاع نمودند که در جنگ بمخالفت من استعمال نمایند در اینوقت دولت روس پامیر را متصرف گردیده از چندین نقاط بکافرستان نزدیک شده متصل پیش میآمدند تامل بیشتر از این در اینباب بیفایده میدانستم جهاتیکه مرا وا داشت در لشکر کشیدن بکافرستان قدری تعجیل نمایم این بود اولاً خیال نمودم که اکثر روسها کافرستان را بیخبر و بغتةً متصرف شوند ادعا خواهند نمود که اینولایت مطلق العنان میباشد و از اینجهة خواهند گفت ما در نگهداری ولایت مذکور محق هستیم و یقین داشتم بعد از اینکه ولایت مذکور را متصرف شوند اشکال دارد که آنها را بتخلیه آنجا مجبور نمایند ثانیاً چون اکثر قصبات افغانستان در محالات پنجشیر و لمغان و جلال آباد در ازمنهٔ قدیم در تصرف کافرها بوده است شاید روسها آنها را ترغیب نمایند که متصرفات قدیمهٔ خود را از حکمرانهای افغانستان استرداد نمایند و باینقسم اسباب جنگ با دولت افغانستان فراهم خواهد آمد چرا که بهانه بدست روسها خواهد افتاد که با افغانستان مداخله نمایند ثالثاً اینطایفه جنگجو که تمام حدود مشرقی و شمالی افغانستان بامتداد شرقی و غربی افتاده اند اگر یکوقتی دولت من با مملکت دیگری جنگ داشته باشد اینها از عقب سر خیلی اسباب تشویش خواهند بود و نیز بجهة تجارت و افتتاح راهها از (جلال آباد) و (اسمار) و کابل بطرف نقاط نظامی افغانستان که در شمال و مشرق مملکت واقع است خیلی مهم میدانستم که اینطایفه را مغلوب نمایم دلیل آخری که بجهة مغلوبیت آنها از جهات دیگر کمتر اهمیت نداشت این بود که

فصل یازدهم

اینطایفه همیشه با افاغنه اطراف مشغول زد و خورد بودند و از هر دو طرف جمع کثیری بقتل میرسید و طریقهٔ زشت برده فروشی هم شیوع داشت و اینها چنان طایفهٔ شجاعی بودند که میدانستم اگر در زمان تحت حکومت من سربازهای نظامی خیلی کارآمد خواهند شد بجهات مذکورهٔ فوق مصمم شدم که کافرستان را مسخر نمایم ولی قبل از اقدام باینکار باید توجه خود را بمسئلهٔ تهیهٔ موقع مساعد بجهة لشگرکشیدن بولایت مذکور معطوف میداشتم فقرهٔ تهیه کار مشکلی نبود ولی مسئله دیگر محتاج بتعمق زیاد بود بعد از غور و تفکر خیالم براینقرار گرفت که باید لشکرم در موسم زمستان وقتیکه برف زیاد قلل جبال را فرا گرفته باشد حمله آور شوند دلایلی که بجهة منتخب داشتن زمستان برای حمله نمودن داشتم بقرار ذیل بود اولاً میدانستم که کافرها با سربازهای شجاع تربیت شدهٔ من در میدان فراخ نمیتوانند و نخواهند جنگید بلکه بقلل جبال صعود خواهند نمود و بردن توپهای بزرگ بآنجا خیلی اشکال خواهد داشت ثانیاً خیال کردم اگر وقتی گدارها باز باشد حمله نمایم آنها بخاک روس رفته سعی خواهند کرد روسها را تحریک نمایند بحمایت آنها برخواسته ولایت آنها را برای آنها پس بگیرند و در آنصورت روسها ادعای تسلط در ولایت مذکوره بر تمام محالاتی که بطرف شمالی و مشرقی افغانستان واقع است خواهند نمود ثالثاً کافرها طایفهٔ شجاعی میباشند و اگر در تابستان با آنها حمله نمایم جنگ سخت خواهد شد و آنوقت از هر دو طرف نفوس زیادی تلف میشوند لهذا قرار دادم وقتی آنها در موسم پائیز و زمستان بجاهای محصور باشند بدون اینکه آنها را موقع جنگیدن زیاد داده شود بسر آنها یورش ببریم رابعاً عادت بعضی کشیشهای مذهب عیسوی چنین است بر نقطه که موقع بدستشان بیاید مداخله مینمایند خیال کردم این کشیشها در باب تسخیر کافرستان زحمتی بجهة فراهم خواهند آورد لهذا لازم بود وقت را از دست نداده قبل از اینکه این خبر بممالک خارجه منتشر شود جنگ را بانتها رسانیده ولایت مذکور را بحیطهٔ تصرف در آورم اشخاصیکه در بعضی از روزنامه‌های

فصل یازدهم

انگلیس مقالات دقیقانه درینباب مطالعه نموده اند خواهند دانست خیال آمن بخطا نبود
است لهذا به تسخیر کافرستان تهیه جات ذیل را بعمل آوردم در پائیز جمعیت زیادی از نظام
با ادوات حربیه و قورخانه و آذوقه در چهار نقطه جمع نمودم دستهٔ بزرگ این لشکر تحت حکم
(کاپیتان محمد علیخان) بود و چنین قرار داده شد که این دسته از راه پنجشیر قلوم
کر قلعه محکمترین و مرکزی کافرستان بود بروند بجهته دومی قرار شد که بسرکردگی (جنرال
غلام حیدر خان چرخی) از اسمار و جنرال بروند دستهٔ سومی از بدخشان بسرکردگی (جنرال
کتان خان) بروند دستهٔ چهارمی دیگر از لمغان بسرکردگی حاکم لمغان فیض محمد چرخی بروند
اینچهار دسته حاضر و منتظر بودند که هر وقت حکم شود حرکت نمایند چون اینچهار نقطه که در آنجا
لشکر جمع شده بودند در حدود افغانستان میباشد و از اینجهة همه وقت نقاط معتنابه
نظامی است هیچکس گمان نمیکرد که در این تهیه مقصود مخصوصی در نظر است و تا لحظه آخری
که حمله بردند هیچکس گمان نداشت که مقصود از این جمع آوری لشکر اینست که بکافرستان
بیخبر یورش برده حمله نمایند لهذا روزی در زمستان سنه هزار و سیصد و سیزده حکم
دادم که اینچهار دسته لشکر کافرستان را از همه طرف احاطه نموده به یکوقت یورش برند
این تدبیر بطور خوب از پیش برده شد و در ظرف چهل روز تمام ولایت کافرستان مسخر
گردید در بهار سنه هزار و سیصد و سیزده لشکر بکابل مراجعت نمودند وقتی کشیشهای عیسوی
اینخبر را شنیدند هیجان زیادی در انگلستان برپا نمودند اظهار داشتند کافرها عیسوی و همکیش
ما میباشند لکن من هیچ عیسوی در میان آنها پیدا نکردم دین این کافرها که در باب
آن در کتاب دیگری نوشته و مذاکره نموده ام ترکیب عجیبی از بت پرستی قدیم و عقاید باطله
بود کافرهائیکه شجاعانه جنگیده و در ولایت خود اسیر شده بودند آنها را از آنجا حرکت داده و
محال موسوم به لمغان را که نزدیک کابل و هوای آنجا مطبوع و خیلی مشابهت بهوای مملکت

خودشان داشت بآنها دادم و بجهة تدریس آنها چند باب مدرسه مفتوح نمودم لکن چون اینها
طایفهٔ شجاعی میباشند تقریباً تمام جوانان آنها بجهة خدمت نظامی تربیت میشوند تعداد
زیادی از سربازهای افغانستان که میعاد خدمتشان باتمام رسیده و جمعی دیگر از طوایف
جنگجوی افغانستان به کافرستان رفته در آنجا سکونت اختیار نموده اند خیال دارم در تمام
سرحدات آنجا قلعه های محکم بجهة حفاظت حدود شمالی احداث نمایم وقتی کافرها در آنجا
سکونت داشتند این سرحدات ضعیف و کلی غیر محفوظ و بسته بمیل روسها بود چون روسها
پامیر را متصرف بودند این سرحد هم در قبضهٔ اقتدار آنها بود و خیال دارم قلعه قلوم را
که در قلب مملکت کافرستان و در نقطهٔ خیلی مستحکمی واقعست محل نظامی بجهة اقامت دستهٔ
بزرگ لشکر خود در حدود شمال مقرر نمایم و در آنجا ذخایر زیاد از ادوات حربیه و قورخانه تهیه
خواهم نمود مطالعه کنندگان کتاب من مایل خواهند بود از شنیدن اینفقره که سنگی در دم
دروازه قلوم پیدا شد که روی آن عبارت ذیل محکوک شده بود (امیر تیمور پادشاه بزرگ مغل
اول فاتح مسلمانی بود که ولایت اینطایفهٔ سرکش را تا این نقطه مسخر نمود ولی قلوم را بسبب
استحکام آن نتوانست متصرف شود) سرکردهٔ لشکر من کاپیتان (محمد علیخان) عبارت
ذیل را زیر همان سنگ حک نمود (در عهد امیر عبدالرحمن خان غازی در سنه هزار و سیصد و
سیزده هجری تمام کافرستان با قلوم مسخر گردید و اهالی آنجا دین مبین پاک اسلام
را قبول نمودند جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا) در اینجنگ مثل جنگ با
هزاره ها جماعهٔ اسلامی افغانستان بمیل خودشان حاضر خدمت شده بودند و نیز اظهار میدارم
که در عهد من اینجنگ آخرین افغانستان بوده است

فصل دوازدهم

در باب فراریها و مهاجرین افغانستان یکفقره دیگری هست که در زمان حیات خودم خیلی معنا

فصل دوازدهم

میدانم و دور نیست بعد از وفات من برای استحکام حقوق پسرم و بجهت سلطنت افغانستان
خیلی اهمیت داشته باشد و آن این است که بهر وسیله ممکن بوده است سعی کرده ام تعداد
حکام و رؤسای ممالک افغانستان را در دربار خودم زیاد نمایم و نیز همراهان خیلی از نفوذ
رقبای خود را چه از هندوستان و چه از روسیه در کابل جمع نمایم اکثر این اشخاص بر حسب
حکم من نوکرهای مقرب پسرم میباشند مصاحبت اینها باید رجه محرمیت هم رسانیده که
اکثر اینها دوست خیلی نزدیک پسرم میباشند و این دوستان بجهت او نهایت مفید واقع خواهند شد
نه فقط در صورت لزوم مشاورین مجرب او هستند بلکه نفوذ آنها بجهت ازدیاد تعداد دستگاه خانواده
من خیلی معتنابه بوده و خواهد بود این رؤسا بچهار قسم هستند اولا اشخاص میباشند که در حدود شمالی و غربی
افغانستان حکومت داشته اند چون ولایات آنها را دولت روس متصرف شد اینها بدربار
من پناه آورده اند مثل (میر سهراب) بیک حاکم سابق قلاب و خانواده او و (شاه محمود) حکمران
سابق درواز و خانواده او (توره اسمعیل روشانی) پسر امیر بخارا و چندین نفر دیگر ثانیا بعضی سادات
همان نقاط مثل خانواده (میر یوسفعلی) و (میر جهاندار) و خانواده و اقوام (میر حکیم) که ولایت اینها را
خودم در اوائل سلطنت خودم متصرف شده ام ثالثا اشخاصیکه با دولت انگلیس جنگیده یا از دست انگلیس رنجیده
خاطر گردیده و بمن پناه آورده اند مثل (حمزه خان) و (میر مراد علی) و دیگر رؤسای سرحدی رابعا اشخاصیکه
از افغانستان فراری یا کسانیکه از همراهان و حامیان بعضی از رقبای خانواده من بوده اند و اینگونه اشخاص
پنج قسم منقسم میباشند اولا اشخاصیکه از خود جمعیتی علیحده داشته اند مثل (سردار نور علیخان) و دیگر
پسرهای والی (شیر علیخان) والی سابق قندهار که از هندوستان آمده حالا با من هستند (سردار محمد خان)
که با قطاع الطریقهای شنواری جنگیده بود مشار الیه هم در هندوستان بود ولی حالا در دربار من اقامت دارد
(سردار ابراهیمخان) پسر مرحوم (امیر شیر علیخان) که هنوز در هندوستان است ولی در دست موظف میباشد
(سید احمد خان کتری) که حالا با من است (سردار علی محمد خان) و ما بقی پسرهای عمویم (سردار ولی محمد خان) و غیره

فصل دوازدهم

ثانیاً قسم دومی اشخاص هستند که حامی و بستگان (محمد ایوبخان) که از تمام رقبای من تعداد همراهان او
بیشتر بوده است میباشند لزومی ندارد اسامی آنها را یک بیک بیان نمایم ولی همه آنها غیر از چند نفری
او را واگذاشته اند و در میان آنها هم کمتر اشخاصی هستند که از من مواجب نمیگیرند و از مشار الیه ناراضی
نیستند ثالثاً اشخاصی که حامی (محمد یعقوبخان) بوده اند و بعضی از آنها داخل خدمت من شده اند
در حقیقت هیچ شخصی که اهمیت داشته باشد با او نیست همچنین همراهان (محمد هاشمخان) غیر از چند نفر
نوکرهای ناقابل ما بقی از نزد او رفته اند رابعاً قسم چهارمی اشخاصی هستند که بهندوستان یا روسیه یا ترکستان
متصرفی روسها مهاجرت کرده اند که از خود جمعیتی نداشته و بدسته دیگری هم بستگی ندارند این اشخاص یا بیک
جهتی از افغانستان فرار کرده اند یا اینکه خودم آنها را بسبب بد رفتاریشان از مملکت اخراج کرده ام از این
قبیل اشخاص کمتر هستند که بمحض اینکه عریضه بمن نوشته اند آنها را عفو نموده مراجعت باوطان و خانهایشان
داده ام خامساً قسم پنجم اشخاصی میباشند که با (محمد اسحاقخان) نمک بحرام بعد از اغتشاش او در سنه هزار
و سیصد و شش چنانچه بیان داشته ام فرار نموده اند برادرهای مشار الیه در اینوقت نزد من مستخدم هستند
و باقی همراهان او هم کاملاً توجه دارم اینها هم باوطان خودشان مراجعت نموده در زمان آتیه رعایای آرام
خواهند بود با این قسم هیچ رقیبی بجهة تخت سلطنت افغانستان باقی نمانده است که امنیت سلطنت پسرم را
مختل نماید اینمعنی واضح است که اگر شخص شجاعترین را هم یکی از دولتهای بزرگ تحریک نماید که بمخالفت افغانستان بجنگد
تنهائی بدون دیگر همراهان نخواهد توانست کاری از پیش ببرد من خوب میدانم که سیاسیون آنها از این
تدبیر چه مقصود دارند که رقبای سلاطین همسایه را در دست خودشان نگاه میدارند تا در صورتیکه
سلاطین مذکور تکالیف آنها را قبول ننمایند بر آنها مسلط باشند ولی درختی که ریشه هایش منقطع شده باشد نخواهد
توانست سرپا بایستد و عمارتی هم بدون پایه نمیپاید امیدوارم پسرهایم از این تدبیر از من پیروی نموده
بنصایح من عمل خواهند نمود و تمام اشخاص معتنابه را که از ولایات همسایه بمملکت آنها پناه می آورند نگاهداری
نمایند زیرا که اینگونه اشخاص همیشه همراهی آنها و نیز بجهة مخالفت با دشمنهای آنها فائده خواهند داشت که